



ترجمہ فارسی

الغارات

ابو اسحاق ابراہیم بن محمد بن سعید بن ہلال
معروف بہ

ابن ہلال ثقفی

ترجمہ عبدالمجید



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

قیمت: ۱۵۰۰ ریال

الفرات

ابن حسان النخعي

عرب و الفصحى

٨١	١٠٠
٩	١٠٠

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

٩٦٠٥١

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اسکن شد

در حقه کتاب و از کتابخانه کتاب اداره
فرضه و ارشاد الهی و ایام عزیزی

شماره ۷۵، ۸، ۸

ترجمه فارسی

الغارات

ابو اسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال

معروف به:

ابن هلال ثقفی

ترجمه

عبدالمجید



سازمان چاپ و انتشارات
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی

الفارسات

ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن سعید بن هلال
معروف به:

ابن هلال ثقفی

ترجمه: عبدالمحمد آیتی

چاپ اول: پاییز ۱۳۷۱، تعداد ۵۵۰۰ نسخه

توزیع: تهران - میدان حسن آباد - خیابان استخر - شماره ۳
تلفن: ۶۷۲۶۰۶ و ۶۷۵۸۸۲ و ۶۷۱۴۵۹ ص. پ ۱۳۱۱/۱۳۸۱۵

فهرست مطالب

۹	مقدمه مترجم
۱۱	مدخل به قلم مترجم
	بخش اوّل
۲۵	در باب غَنّی و باهله
۲۷	آمدن علی علیه السلام به کوفه پس از نبرد با خوارج
۲۸	داخل شدن علی علیه السلام به کوفه
۲۸	بسیج کردن علی علیه السلام مردم را
۳۳	روش علی علیه السلام در بیت المال
۴۱	رفتار علی علیه السلام با خود
۴۷	کارگزاران و کارهای علی علیه السلام
۵۱	از سخنان علی علیه السلام
۵۶	خطبه ای از امیرالمؤمنین علی علیه السلام
۶۷	نامه ای از علی علیه السلام به معاویه
۷۳	خبر مصر
۷۴	حکومت قیس بن سعد بن عبادۀ انصاری رحمه الله علیه در مصر
۸۰	عزل قیس بن سعد از مصر و امارت محمد بن ابوبکر
۸۲	خبر رفتن محمد بن ابی بکر به مصر و حکومت او بر مصر
۸۹	در نماز و وضو
۹۰	در سفارش به مصریان
۹۱	در روزه و اعتکاف
۹۲	داستان محمد بن ابی بکر
۹۴	خبر قتل مالک اشتر رحمه الله و امارت مصر
۱۰۰	فرستادن معاویه عمرو بن عاص را به مصر
۱۰۳	کشته شدن محمد بن ابی بکر رحمه الله علیه

- ۱۰۵ رسیدن خبر قتل محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام
 ۱۰۹ نامه امیر المؤمنین علی علیه السلام به یاران خود . . .
 ۱۱۷ داستان مرج مرینا
 ۱۱۹ کشته شدن محمد بن ابی حذیفه بن عتبة بن ربیعہ بن عبد شمس
 ۱۱۹ خبر بنی ناجیه

بخش دوم

- ۱۳۹ خبر عبدالله بن عامر خَضْرَمی در بصره
 ۱۵۵ سخن علی علیه السلام درباره کوفه
 ۱۵۷ تاختن ضحاک بن قیس و رویارویی حُجْر بن عَدی با او . . .
 ۱۶۷ سخن علی (ع) در باب شهادت خویش
 ۱۶۹ حمله نعمان بن بشیر انصاری بر عین تمر و مالک بن کعب ارحبی
 ۱۷۵ قضیه دومة الجندل و داستان ابن عُشْبَه
 ۱۷۷ حمله سُفیان بن عَوْف غامدی بر انبار . . .
 ۱۹۵ درباره عیجویان و دشمنان علی (ع)
 ۱۹۵ - از دشمنان و عیجویان علی (ع) یکی عمرو بن عاص بود
 ۱۹۵ - و از ایشان بود: مغیره بن شعبه
 ۱۹۶ - و دیگر ولید بن عُقبه
 ۱۹۷ کسانی که از علی (ع) جدا شدند
 ۱۹۷ - مُنذر بن جارود عبدی
 ۱۹۸ داستان یزید بن حُجَّیه
 ۲۰۰ - دیگر: هَجَنع عبدالله بن عبدالرحمان بود
 ۲۰۰ - دیگر: قَعْقَاع بن شُور
 ۲۰۱ - و دیگر نجاشی شاعر بود
 ۲۰۶ - دیگر از کسانی که از نزد علی رفتند، عقیل بن ابی طالب بود
 ۲۰۷ - دیگر حنظله کاتب بود
 ۲۰۷ - دیگر از یاران علی که به معاویه پیوستند
 ۲۰۹ - دیگر ابو برده، پسر ابوموسی اشعری بود
 ۲۰۹ - دیگر ابوعبدالرحمان سَلَمی بود
 ۲۰۹ - از مخالفان علی (ع) در حجاز، ابو هُرَیْر بود . . .
 ۲۰۹ - قریش و بنی امیه یکسره مخالف او بودند
 ۲۱۰ - دیگر قَبِیْصَة بن دُوَیْب بود
 ۲۱۰ - دیگر عروه بن زبیر بود
 ۲۱۰ - دیگر زُمَری بود
 ۲۱۱ - دیگر سعید بن مسیب بود
 ۲۱۱ - دیگر عمر بن ثابت بود

۲۱۱	- دیگر، مکحمول بود
۲۱۵	حرکت بسر بن ابی ارطاة و حمله تاراج او بر مسلمانان و اهل ذمه و . . .
۲۲۵	حرکت جاریة بن قدامه رحمه الله
۲۲۷	داستان وائل بن حجر حُضرمی
۲۲۹	آمدن عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران نزد علی (ع) در کوفه
۲۳۹	حواشی بخش اول
۲۴۸	حواشی بخش دوم
۲۷۴	فهرست اعلام

مقدمه مترجم

ابواسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی در حدود سال ۲۰۰ هجری در کوفه چشم به جهان گشود و به سال ۲۸۳ در اصفهان درگذشت. ابواسحاق در آغاز مذهب زیدی داشت و سپس به مذهب امامیه گرایید.

چون در کوفه کتاب المعرفة را در فضایل اهل بیت علیهم السلام تألیف کرد بعضی نقل آن را برخلاف تقیه دانستند و گفتند مصلحت آن است که آن را به کسی نشان ندهد بسا که بیم جاننش باشد یا سبب اغتشاش و آشوب شود. گویند ابواسحاق پرسید کدام شهر است که شیعیان در آنجا از هر جای دیگر کمتراند؟ گفتند: اصفهان. ابواسحاق تصمیم گرفت که کتاب خود را در اصفهان نشر دهد، و در هیچ جا روایت ننماید جز در آنجا.

بدین سبب ابواسحاق رخت به اصفهان کشید و در آنجا به روایت آن کتاب پرداخت. چون خبر به شیعیان قم رسید کسانی به اصفهان رفتند تا مگر او را به قم برند ولی او همچنان در اصفهان ماند تا جهان را بدرود گفت.

ابواسحاق ثقفی را آثار بسیار بوده بعضی شمار تألیفات او را به پنجاه رسانیده‌اند که از آن جمله است: غیر از کتاب الغارات، کتاب المعرفة و کتاب الحلال و الحرام و کتاب مقتل امیرالمؤمنین.

اما کتاب الغارات، پس از آنکه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب به خلافت ظاهری رسید معاویه همواره با آن حضرت در معارضه بود و با فرستادن جماعتی از سپاهیان خود به درون قلمرو علی (ع) به ایجاد آشوب و اغتشاش می پرداخت و به اصطلاح امروز پیوسته خرابکاری می کرد. کسانی که برای اجرای این امور انتخاب می شدند از بی-رحم ترین و خونریزترین سرسپردگان او بودند، چون عمرو بن عاص و معاویه بن حذیف

که آشوب مصر را بر پا کردند و کارگزار علی (ع) محمد بن ابی بکر را کشتند و در شکم خر نهادند و آتش زدند یا عبدالله بن عامر حضرمی و ضحاک بن قیس و سفیان بن عوف غامدی و یزید بن شجره هاوی یا شخصی چون بسر بن ابی ارقطه که در یک سفر از دمشق تا یمن و بازگشت به دمشق دهها هزار تن از شیعیان یا طرفداران علی را کشت. از قربانیان این توطئه ها یکی مالک اشتر یار وفادار علی بود که در راه مصر زهر در طعامش کردند و دیگر محمد بن ابی بکر فرزند ابوبکر و فرزند خوانده علی بود که به فجیع ترین وضعی کشتندش. اینان حتی از کشتن کودکان خردسال هم دریغ نمی کردند چنانکه دو پسر خردسال عبيدالله بن عباس را بسر بن ابی ارقطه سر برید. عبيدالله بن عباس عامل علی (ع) در صنعاء یمن بود. علی (ع) دوسه سال بعد از واقعه نهروان را تا زمان شهادت خود، دست به گریبان این نامردمها بود که در سراسر کتاب مشروحاً آمده است.

کتاب الغارات پیوسته مورد توجه محدثین و مورخین و ادبا و نویسندگان بوده است چنانکه ابن ابی الحديد قسمت اعظم بخش تاریخی آن را در شرح نهج البلاغه آورده است و علامه مجلسی بسیاری از آن را در بحار الانوار به مناسبت هایی نقل نموده. در زمان ما نسخه های الغارات بکلی نایاب بود مگر نسخه ای که در اختیار محقق ارجمند شادروان محدث ارموی قرار گرفت. آن بزرگوار با تبحو و احاطه ای که بر کتب احادیث و تواریخ داشت موفق شد آن را با حواشی و تعلیقات مفصل و سودمند در دو مجلد به چاپ برساند، که الحق کاری است بس شگرف.

اخيراً خطیب عبدالزهرء نسخه دیگری در کتابخانه ظاهریه دمشق یافت و چاپ دیگری از این کتاب ارائه داد. با حواشی مختصرتر و ساده تری و این ترجمه از روی نسخه چاپ ایشان انجام پذیرفته و بیشتر حواشی، ترجمه حواشی ایشان است و نیز مترجم از تحقیقات جناب محدث نیز بسیار استفاده کرده است. امید است که این خدمت در پیشگاه اهل نظر پذیرفته آید. والسلام.

عبدالمحمد آیتی

بیست و هشتم اسفند سال هزار و سیصد و شصت و نه

مدخل

به قلم مترجم

امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) از بیست و پنجم ماه ذی الحجه سال ۳۵ هجری تا بیست و یکم ماه رمضان سال ۴۰ که در اثر ضربت یکی از خوارج به رفیق اعلا پیوست، عهده دار امر خلافت ظاهری بود و سراسر این سالهای معدود همه در جدال و آویز با گروهی که آنان را ناکث و مارق و قاسط خوانده است سپری شد به گونه ای که حتی يك روز فراغت نیافت؛ که برنامه اصلاحی خویش را که همان استقرار حکومت قسط و عدل اسلامی بود در سراسر بلاد قلمرو خویش به اجرا درآورد.

در روزهای اول خلافت او طلحه بن عبیدالله و زبیر بن العوام با آنکه دست بیعت به او داده بودند از مدینه رهسپار مکه شدند و با عایشه که از سالهای دور بدخواه علی بود همدست شدند و به خونخواهی عثمان بر ضد علی قیام کردند و با سه هزار تن از یاران خویش عازم بصره گشتند.

در این روزها عثمان بن حنیف از سوی علی (ع) در بصره امارت داشت. دوتن را فرستاد تا پرسند که به چه کار آمده اند. عایشه و طلحه و زبیر و هر يك پاسخهایی دادند از جمله گفتند که آمده اند تا انتقام خون عثمان بستانند.^۲

چون آن دو قصد بیامدند و ماجرا بگفتند عثمان بن حنیف در اندیشه شد که اکنون چه باید کرد. با یاران خویش به سگالش پرداخت بعضی گفتند آنان را به همانجا که آمده اند برمی گردانیم بعضی گفتند نه صبر می کنیم تا از امیرالمؤمنین دستوری رسد بعضی هم گفتند که اینان آمده اند تا برای قصاص قاتلان عثمان از ما یاری جویند. از مجموع گفتگوها عثمان بن حنیف دریافت که مهاجمان در بصره نیز طرفدارانی دارند و این امر را برای خود شکستی یافت.^۳

عایشه و یارانش پس از گفتگوهایی به بصره درآمدند و بیت المال را تصرف کردند و

عثمان بن حنیف را گرفتند و ریشش را تراشیدند و بسیار بزدند و به زندان کردند^۴.
 علی (ع) چون از حرکت مخالفان خود به سوی بصره خبر یافت چاره‌ای جز آن ندید
 که پیش از آنان خود به بصره رسد، از این رود در ماه ربیع الآخر سال ۳۶ هـ با نهصد تن از
 مدینه به بصره رانده ولی مخالفان زودتر به بصره رسیدند و آن کارها کردند و آن
 بی‌رسمیها نمودند که گفتیم. و این مقدمه جنگی شد که جنگ جمل شهرت دارد زیرا در
 این روز هودج عایشه بر پشت شتری بود.

در این نبرد یاران علی (ع) دلیرها کردند و اصحاب جمل - که علی (ع) آنان را ناکثین
 یعنی عهد شکنان می‌نامید - به هزیمت شدند و شتر و طلحه و زبیر کشته شدند و علی (ع)
 عایشه را به مدینه باز گردانید^۵.

علی (ع) به کوفه رفت تا بسیج شام کند و معاویه را که از بیعت سربر تافته بود
 گوشمالی به واجب دهد.

معاویه را عمر حکومت اردن داد و سپس فرمانروایی دمشق را به او سپرد و عثمان
 امارت سراسر شام را به او داد. معاویه طی این سالها برای خود درباری ترتیب داده، کاخ
 و سرایی بر آورده بود. سپاه و آلت و عذتی داشت و شاید بدان سبب که از اشراف قریش
 بود خود را سزاوار پادشاهی می‌دانست. بنابراین از بیعت با علی (ع) که سالها کینه او به
 دل داشت سربر تافت و قتل عثمان را یکسره به پای علی (ع) نهاد و جامه خونین او
 و انگشتان بریده نائله زن او را بر منبر مسجد دمشق نهاد و جمعی را برانگیخت تا بر او
 بگریند و شیون سر دهند^۶.

بعضی از مصلحت اندیشان به علی (ع) توصیه می‌کردند که معاویه را به حال خود
 رها کند، ولی علی (ع) چیزی جز عزل او نمی‌خواست.

این امر مقدمه جنگی شد که در تاریخ به جنگ صفین شهرت دارد، زیرا در جایی به
 همین نام - در شمال عراق در نزدیکی رود فرات - اتفاق افتاده است.

دولشکر در صفین صفوف خویش تعبیه دادند و پیکار آغاز نهادند. این جنگ در ماه
 صفر سال ۳۷ رخ داد^۷. شب دهم صفر که آن را به سبب بانگ و خروش مردان رزم «لیلة
 الهریر» گفته‌اند تا بامداد و از بامداد تا نیمروز جنگ به اوج خود رسید و بسیاری از شامیان
 طعمه تیغ و نیزه یاران سلحشور و پیکارجوی علی (ع) شدند، به گونه‌ای که معاویه
 بترسید و از قلب سپاه واپس نشست. در این حال عمرو بن العاص آن خدعه اندیشید که
 تا پایان عمر، علی (ع) را همچنان آزار می‌داد.

سحرگاهان که هواروشن شد، یاران علی (ع) «چیزهایی پرچم گونه در برابر صفوف
 شامیان در میدان محاذی سرپرده معاویه دیدند و چون آفتاب برآمد مشاهده کردند که
 قرآنهایی که بر سر نیزه آویخته‌اند و بزرگترین قرآنه‌ای سپاه - سه نیزه را هم به هم

آورده قرآن مسجد اعظم را بر آن آویخته بودند و ده تن آن را نگاه داشته بودند . . . با یکصد قرآن به پیشباز علی آمدند و در هر کران لشکر هم دویست قرآن نهادند و روی هم پانصد قرآن بر آورده بودند^۹ .

لشکر علی (ع) گفت: باید به کتاب خدا پاسخ گوئیم . علی (ع) گفت: «ای بندگان خدا شما بر حق هستید به نبرد با دشمن ادامه دهید . معاویه و ابن مُعَیْط و حبیب و ابن ابی سرح و ضحاک را من بهتر می شناسم . اینان اصحاب دین و قرآن نیستند . از کودکی ، اینان را تا سالمندی می شناسم در کودکی شیرترین کودکان بوده اند و در سالمندی شیرترین سالمندان اند . وای بر شما ، این قرآن را جز برای شما بر سر نیزه نکرده اند . گفتند: نمی توانیم که ما را به کتاب خدا خوانند و پاسخ نگوئیم و نپذیریم . علی (ع) گفت: به خدا سوگند ما با اینان می جنگیم تا به کتاب خدا ایمان آورند زیرا کتاب خدا را به یکسو انداخته اند . مسعر بن فدک و زید بن حصین - که بعداً در شمار خوارج درآمدند - گفتند: یا علی به حکمیت کتاب خدا گردن نه والّا همه شما را تسلیم آنان می سازیم یا با تو آن خواهیم کرد که باعثمان بن عفان کردیم^{۱۰} . » علی به ناچار مالک اشتر را که طلایه های پیروزی بر او نمودار شده بود ، فرا خواند و به جنگ پایان داد . چون قرار بر آن شد که از سوی علی (ع) حَکَمی و از سوی معاویه حَکَمی برگزیده شود یاران علی (ع) حتی حاضر نشدند که این حکم کسی باشد که علی (ع) می پسندد . علی (ع) گفت که ابن عباس یا مالک اشتر و آنان می گفتند: نه ، ابوموسی . علی (ع) می گفت که به ابوموسی اطمینان ندارد که خود از او جدا شده و مردم را از گردش پراکنده است و از او گریخته . ولی آنان جز به ابوموسی رضا نمی دادند . از سوی معاویه عمرو ابن العاص معین شد که یار یکدل او بود .

مردم از صفین بازگشتند . علی (ع) نیز بازگشت .

پس از رضایت علی (ع) بر حکمیت شماری از یاران او سر به مخالفت برداشتند که «لَا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ» معاویه مردی طاغی و باغی است و جنگ با چنین کسی به موجب نص صریح قرآن بر مسلمانان واجب است و در چنین امری نمی توان حکم برگزید و هر که چنین کند مرتکب معصیت شده است . چون علی (ع) از صفین به کوفه باز گردید ، دوازده هزار تن از همراهی او سر برتافتند و به حروراء رفتند . علی (ع) پس از آنکه نخست ابن عباس را به میانشان فرستاد خود به نزد آنها رفت و پرسید که زعیم شما کیست؟ گفتند: ابن الکوّاء . علی (ع) از او پرسید که این خروج را چه معنی است؟ گفت به سبب حکمیت در روز صفین . علی (ع) گفت: شما را به خدا سوگند می دهم می دانید که این حکمیت رأی من نبود ، بلکه رأی شما بود . من شرط کرده ام که حکمین به حکم قرآن داورى کنند . اگر چنین کنند که بحثی نیست و اگر نکنند به حکمشان گردن

نخواهیم نهاد. گفتند که آیا حکمیت چند تن در باب خونهای مسلمانان که بر خاک ریخته شده عادلانه است؟ علی (ع) گفت: ما قرآن را حَکَم قرار داده‌ایم و چون قرآن حرف نمی‌زند مردان از آن سخن می‌گویند. گفتند: چرا مدت نهاده‌ای؟ علی (ع) گفت: شاید در این مدت این جماعت به خود آیند. پرسیدند: اکنون چه کنیم؟ علی (ع) گفت: به شهر خود بازگردید. شش ماه درنگ می‌کنیم تا مالی فراهم آریم و سپاه به تن و توش آید آنگاه بسیج کارزار می‌کنیم. خوارج تا آخرین نفر به شهر بازگشتند^{۱۱}.
چون زمان سرآمد و علی قصد آن کرد که ابوموسی را به دومة الجندل فرستد بار دیگر خوارج نزد او آمدند که از این کار دست بردارد و خواستند که توبه کند و جنگ از سر گیرد.

روزی علی در مسجد سخن می‌گفت بناگاه و از هر طرف این صدا برخاست که «لا حکم الا لله» علی (ع) گفت: کلمه حقی است که به قصد باطل ادا می‌شود و بار دیگر سخن آغاز کرد و آنان بار دیگر سخن خود تکرار کردند^{۱۲}. خوارج در خانه عبدالله بن وهب راسبی اجتماع کردند و آماده پیکار شدند و خروج کردند و پس از کشاکشهایی در نهروان استقرار یافتند. اکنون آن دو حکم رأی خود داده بودند و در نتیجه ساده دلی با سوءنیت ابوموسی و دهاء عمرو، علی (ع) از خلافت خلع شده بود و معاویه عنوان امیرالمؤمنین گرفته بود. علی به خوارج نامه نوشت و از آن دو حکم به بدی یاد کرد و آنان را موعظه نمود و خواست برای نبرد با معاویه به لشکر او پیوندند. اما آنان در پاسخ گفتند که اکنون به خاطر خود خشمگین شده‌ای نه برای رضای پروردگارت اگر به کفر خود شهادت دهی و توبه کنی آنگاه در آنچه مورد اختلاف ماست نظر خواهیم کرد^{۱۳}.

علی (ع) در نخيلة لشکرگاه بر پا کرده بود و آهنگ شام داشت ولی با وجود این شورشگران متعصب چگونه می‌توانست از کوفه و بصره و دیگر شهرهای قلمرو خویش دور شود. پس نخست عازم نهروان شد. خوارج در برابر اوصاف آرای می‌کردند. علی نیز سپاه خود تعبیه داد و پرچم امان به دست ابویوب داد که هر کس به سوی آن آید، اگر کسی را نکشته باشد و متعرض کسی نشده باشد در امان است^{۱۴} و ندا در داد که هر که به سوی کوفه یا مدائن رود نیز در امان است. نخست پانصدتن از آنان به سرداری فروة بن نوفل خود را به کناری کشیدند و جماعتی به کوفه رفتند و جمعی نیز که چهار هزارتن بودند به علی پیوستند از همه آن جمع هزار و هشتصدتن باقی ماندند. علی و سپاهش بر آنان تاختند تا به چپ و راست پراکنده شدند. سپس تیراندازان راه بر آنان گرفتند و سواران از دو جناح بر سر آنان تاخت آوردند و تیغ در آنان نهادند چنانکه در يك ساعت همه کشته شدند^{۱۵}.

مدخل به قلم مترجم / ۱۵

و کتاب الغارات از اینجا آغاز می شود و باقی ماجراهای زندگی علی (ع) را تا زمان شهادت آن حضرت شرح می دهد.

- ۱- طبری، ۴/۴۴۴. تحقیق محمد ابوالفضل ابراهیم. چاپ دارالمعارف مصر.
- ۲- طبری، ۴/۴۷۷.
- ۳- ابن خلدون، العبر، ترجمه عبدالمحمد آیتی، ج ۱/۵۹۷.
- ۴- ابن اثیر، الکامل ۳/۲۱۶. تصحیح نورنبرگ.
- ۵- طبری، ۴/۴۷۸.
- ۶- طبری، ۴/۵۴۲.
- ۷- ابن خلدون، العبر ج ۱/۶۱۵.
- ۸- ابن اثیر، الکامل ۳/۳۹۴.
- ۹- پیکار صفین، ترجمه فارسی، اتابکی، ص ۶۵۷.
- ۱۰- ابن خلدون، العبر، ترجمه فارسی ج ۱/۶۲۲.
- ۱۱- ابن خلدون، العبر، ترجمه فارسی ج ۱/۶۲۶.
- ۱۲- ابن اثیر، الکامل، ۳/۳۳۵.
- ۱۳- ابن خلدون، العبر، ترجمه فارسی، ج ۱/۶۲۹.
- ۱۴- ابن اثیر، الکامل، ج ۳/۳۴۵.
- ۱۵- ابن اثیر، الکامل، ج ۳/۳۴۶.

بخش اوّل

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خبر على عليه السلام ومقوية بن أبي سفيان وأهل الشام
بمذهب الخوارج واستفد على أبي طالب عليه السلام
أهل العراق وبيته وأمره وكلامه بقدر الغرابة
إلى حين مقتله عليه الصلوة والسلام

حدثنا أبو علي الحسين بن إبراهيم بن عبد الله بن منصور قال حدثنا
محمد بن يوسف قال حدثنا الحسين بن علي بن عبد الكريم الرعفي
قال حدثنا إبراهيم بن محمد بن سعيد الشافعي قال حدثنا اسمعيل
بن الحسن قال حدثنا عبد الغفار بن القاسم بن قيس بن قيس
من أصحاب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال حدثنا
المنصور بن يحيى عن زبدي بن جيس قال سمعت أمير المؤمنين علي
بن أبي طالب صلى الله عليه وسلم يخطب هـ وقال إبراهيم وأجربني
أحمد بن عثمان بن محمد بن أبي ليلى الأنصاري قال حدثني
أبي قال حدثني أبي ليلى عن المنهال بن عمار عن زبدي بن جيس
قال خطب علي بكمد النيران ثم انقأ ثم يزيد أحدًا حرقًا

ومنهم من قالوا والمعنى واحد تشككوا في ذلك
 لما بدوا بها التامين انما قد اشد عيون النور والبر
 الجدي عليها غيري وفيه يبين انما يكون في ذلك
 احد غيري ولو لم اكن فيكم ما قوريت في محاب العيون والحد
 النهران وانما الله لولا ان تكلوا وتدعو الدمل لحد تشكك
 بما قضى الله على لسان منيكم على لسانهم فانهم تروا
 لصلالهم عازفا المهدى الذي يحن عليه هم ثم تذكروا
 شبلان تفقدوني ملوئي غاشيتهم قبل ان تفقدوني في
 ميتا او مقتول بل قتلا ما ينتظر اشغالها ان تحجبها
 مزفوقها بدم والذي بقي بيده لا تلووني من شئ فيها بينكم
 وبين الشاعية ولا من قبيلة تفضل ما به وتصلحها
 بنا تكم بنا جفها وتبايتها فتنام اليه رجل كفتك حديثنا
 ابر الوثنين عن البلاء قلنا انكم في زمان اذا سلك ما بال قلبه
 واذا سئل منقول فليثبت الا وان مزوركم امورا انتم
 جلد لا تزدجها وبلاء منكم ما سئلوا والذي يلقى الجنة ونجاة

بسم الله الرحمن الرحيم و به نستعين

خبر علی علیه السلام و معاویة بن ابی سفیان و اهل شام بعد از نبرد خوارج و بسیج کردن علی بن ابی طالب مردم عراق را و سیر و کارهای آن امام و سخنان او بعد از جنگ نَهروان^۱ تا زمان شهادتش.

ابن حُبیش^۲ گوید که علی علیه السلام در نَهروان سخن می راند. نخست حمد و ثنای خداوند به جای آورد، سپس گفت:

اما بعد، ای مردم، من چشمان فتنه را برکندم و کس جز من یارای آتش نبود. و در حدیث ابن ابی لیلی^۳ آمده است که علی (ع) گفت: کس جز من دیدگان فتنه را برنکند و اگر من در میان شما نمی بودم کس نبود که به پیکار اصحاب جَمَل و شورشگران نَهروان رود و به خدا سوگند اگر بیم آن نبود که تن زنی و عمل رها کنید و به ثواب آن بسنده کنید، برایتان چیزی را که بر زبان پیامبران (ص) جاری شده باز می گفتم، تا بدانید که خدای تعالی برای کسی که با آنان نبرد کند، در حالی که از گمراهی آنان و هدایتی که ما بر طریق آن هستیم، آگاه باشد چه مزد کرامندی قرار داده است.

سپس گفت: پیش از آنکه مرا از دست بدهید هر چه خواهید از من بپرسید. من یا می میرم یا کشته می شوم. نه، کشته می شوم. شور بخت ترین آنان منتظر است که این را از بالا در خون گیرد (و دست به محاسن خود کشید) سوگند به کسی که جان من به دست اوست که از هر چه از این زمان تا روز قیامت اتفاق می افتد و درباره آن کسان که شمار کثیری از مردم را گمراه می کنند یا راه می نمایند هر چه از من بپرسید به شما خواهم گفت و خواهم گفت آنکه ندای گمراهی می دهد کیست و آنکه مردم را به گمراهی می کشد چه کسی است.

مردی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، برای ما از بلا سخن بگوی.

گفت: اکنون در روزگاری هستید که چون کسی چیزی بپرسد باید بیندیشد و خردمندانه

پرسد و آنکه از او می پرسند باید بیهوده پاسخ ندهد و درنگ کند. رویاروی شما حوادثی است بزرگ و به هم پیوسته. بلاها را چهره‌ها عبوس است و از پای درافکنده. سوگند به آن خداوندی که دانه را شکافته و جانداران را بیافریده که اگر مرا از دست بدهید بسا ناپسند که بر سر شما فرود آید و بلاهایی در رسد که پرسندگان را از وحشت زبان در کام بماند و بسیاری از پاسخ دهندگان در پاسخ سستی ورزند. در این هنگام میان شما پیکارهای سخت درگیرد و این جهان بر سر شما و خاندان من باران بلا بارد تا آن گاه که خداوند در کار نیکانی که بر جای مانده‌اند راهی بگشاید، بر شماست که مردانی را که درفش روز بَدْر و حُنین را در پیش دارند یاری کنید و پاداش یابید، مباد که آنها را رها کنید تا بلا شما را بrafکند.

مردی دیگر برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، برای ما از فتنه‌ها سخن بگوی. گفت: فتنه‌ها چون فراز آیند شناخته نشوند که حق چیست و باطل چیست و چون بازگردند، آن گاه حقیقتشان آشکار شود. آری، چون می آیند ناشناخته‌اند و چون پشت می کنند، شناخته. فتنه‌ها چون توفنده بادهایند که بر سر راه خود بر شهری می‌وزند و ویرانش می‌کنند و شهر دیگر که بر سر راهشان نیست در امان ماند. آگاه باشید که وحشت‌زاترین فتنه‌ها بر شما - به نظر من - فتنه بنی امیه است که فتنه‌ای است کور و تاریک و چهره به گل فرو پوشیده، آشوبگریش همگانی است و بلیه‌اش خاص. هر که در وی بنگرد و بشناسدش گرفتار بلایش شود و هر که از او دیده بردوزد در امان ماند. در آن گیرودار اهل باطل بر اهل حق چیره شوند و زمین پر از دشمنی و ستم و بدعت شود. به هوش باشید که نخستین کسی که آن را از تخت جبروتش فرو می‌کشد و ستونهای بنای اقتدارش را درهم می‌شکند و میخهای خیمه‌اش را برمی‌کند خداست، آن آفریدگار جهانیان.

به خدا سوگند. پس از من بنی امیه را سروران نابکار خود خواهید یافت. آنان همانند ماده شتری سالخورده‌اند که دوشنده خود را گاز می‌گیرد و دست بر زمین می‌کوبد و لگد می‌پراند تا از شیرش کس بهره‌مند نگردد. همواره چنین خواهند کرد تا در بلاد شما جز پیر و انشان یا مردمی که آنها را زیانمند به حال خود ندانند باقی نماند. و همواره چنین خواهند بود تا آن گاه که یاری خواستن شما از آنان چون یاری خواستن برده باشد از سرورش که چون می‌بیندش سر تعظیم فرود می‌آورد و چون از نظرش دور می‌شود زبان به دشنامش می‌گشاید.

به خدا سوگند اگر جمع شما را بپراکنند و هر یک از شما را در زیر سنگی پنهان سازند، خداوند شما را گرد می‌آورد تا در بدترین روزهایشان شرنگ انتقام به کامشان بچکانید.

آگاه باشید که پس از من گروههایی چند پدید آیند و درهم آمیزند، در حالی که به سوی یک قبله نماز می‌گزارند و حج و عمره خویش یکسان به جای می‌آورند، ولی دلهایشان با هم یکی نیست و هر کس را رأیی و راهی دیگر است.

آن گاه انگشتان درهم کرد و بایستاد.

مردی از جای برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین این به چه معنی است؟
گفت: یعنی این، آن را می کشد و آن این را مردمی نادان، نه چراغ هدایتی فرا راه خود دارند و نه پرچمی افراشته که بدان راه جویند. ما خاندان پیامبر از این ورطه برکناریم زیرا نه خود بدان پیوسته ایم و نه دیگران را به آن فرا می خوانیم.

مردی از جای برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، در چنین روزگاری چه بایدمان کرد؟
گفت: به خاندان پیامبر خود بنگرید، اگر در خانه نشسته اند در خانه بنشینید و اگر شما را به یاری خوانده اند یاریشان کنید، تا پاداش یابید. ولی بر آنان پیشی مگیرید تا گرفتار بلا نشوید.

یکی دیگر برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، از آن پس چه خواهد شد؟
گفت: خداوند به وسیله مردی از ما، خاندان پیامبر، فتنه را می شکافد، آن سان که پوست را بر تن کسی که به شکنجه در چرم گاوش گرفته اند می شکافند. پدرم فدای آن فرزند بهترین کنیزان باد که به خواریشان افکند و جام لبریز شوکران مرگ به کامشان می ریزد و جز زخم شمشیر بر آن عطایشان ندهد. آری هشت ماه تیغ آخته بر روی شانه دارد و کشتار کند. قریش در آن روز آرزو کند که ای کاش می توانست دنیا را و هر چه در آن هست بدهد و کوتاه زمانی، به قدر دوشیدن گوسپندی یا کشتن شتری، مرا ببیند، تا پاره ای از آنچه از آن زمان خواسته بودم و در دادن آن امساک می کرد، اکنون تدارك کند و من بپذیرم. قریش چون شمشیر جانشکار او ببیند، گوید: اگر این مرد سرفراز از فرزندان فاطمه باشد، بر ما خواهد بخشود، زیرا خداوندش بر بنی اُمیّه مسلط ساخته که «اینان لعنت شدگانند هر جا یافته شوند باید دستگیر گردند و به سختی کشته شوند. این است سنت خداوندی که در میان پیشینیان نیز بود و در سنت خدای تغییری نخواهی یافت».^۴

نیز از زَرَبَن حَبِیْش اسدی روایت شده که: شنیدم که علی بن ابی طالب (ع) می گفت: من چشمان فتنه را برکندم و اگر من نبودم، کسی با اهل نَهروان و اصحاب جَمَل پیکار نمی کرد و اگر بیم آن نبود که تن زنید و عمل رها کنید، و به ثواب آن بسنده کنید، چیزی را که بر زبان پیامبرتان (ص) در باب کسی که با آنها نبرد می کند، در حالی که به گمراهیشان آگاه است و راه ما را راه هدایت می داند، جاری شده است، باز می گفتم.

در باب غَنّی ۵ و باهله ۶

سعید اشعری^۷ گوید: هنگامی که علی (ع) آهنگ جنگ نَهروان کرد، مردی از قبیله نَخَع را که هانی بن هُوْذَه نامیده می شد به جای خود نهاد. روزی نامه ای به علی نوشت که غَنّی و باهله فتنه برمی انگیزند و دست به دعا برداشته اند که دشمنت بر تو پیروز شود. علی (ع) در پاسخ نوشت که آنان را از کوفه بران و حتی يك تن از آنان را هم در کوفه مگذار.

عبدالله بن رومی^۸ گوید که علی (ع) گفت که تاسه روز مهلت دارند که از شهری که من در آن هستم بروند.

ابویحیی^۹ گوید: شنیدم که علی (ع) می گفت: ای باهلایان بشتابید و با دیگر مردم، حق خویش بگیرید. خدا گواه است که شما مرا دشمن می دارید و من هم شما را. حارث بن حصیره^{۱۰} از یاران علی (ع) روایت می کند که علی (ع) گفت: غنی و باهله را (و) قبیله دیگری که نامش را برد) بخوانید تا بیایند و عطای خویش از من بستانند. سوگند به آن خداوندی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید، آنان را از اسلام بهره ای نیست. و من در جایگاهم در کنار حوض و در مقام محمود گواهی خواهم داد که ایشان در دنیا و آخرت دشمن من بوده اند. غنی را آن چنان به بازخواست کشم که باهله از بیم مدهوش شود. هرگاه جای پای استوار کنم قبیله هایی را به میان قبیله هایی بازگردانم و نسبنامه شصت قبیله را که در اسلام نصیبی ندارند باطل سازم.

عمرو بن عُمیر^{۱۱} از پدرش روایت کند که علی (ع) گفت: غنی و باهله را نزد من بخوانید تا عطاهای خویش بستانند. به آن خدایی که دانه را رویانید و جانداران را آفرید، آنان را در اسلام بهره ای نیست و اگر جای پای استوار کنم، قبیله ای را به قبیله دیگری باز می گردانم و نسبنامه شصت قبیله را که در اسلام نصیبی نداشته اند باطل خواهم کرد.

آمدن علی علیه السلام به کوفه پس از نبرد با خوارج

ابو وْدَاك^{۱۲} گوید: چون علی بن ابی طالب (ع) از نبرد با خوارج فراغت یافت، در نَهروان، به میان مردم برخاست و سخن گفت. نخست حمد و ثنای خدای آن چنانکه سزاوار اوست به- جای آورد. سپس گفت:

اما بعد، خداوند در حق شما نیکی کرد و در جنگ پیروزیتان داد. اکنون بی درنگ روی به دشمن خود- مردم شام- نهید. پس برخاستند و گفتند: یا امیرالمؤمنین تیرهامان به پایان رسیده و شمشیرهامان کُند شده و سر نیزه هامان کُنده شده و بیشترین شکسته است. ما را به شهرمان بازگردان تا با ساز و برگ بهتر بسیج نبرد کنیم. شاید هم امیرالمؤمنین به جای آن شمار که از ما کشته شده اند، شمار دیگری بر ما بیفزاید و اگر چنین کند ما در پیکار با خصم نیرومندتر خواهیم شد.

آنکه در این روز از سوی مردم سخن گفت اَشْعَث بن قَیس^{۱۳} بود. قَیس بن سَکَن^{۱۴} گوید: مادر مَسْکِن^{۱۵} بودیم. شنیدیم که علی (ع) می گفت: «ای مهاجران، به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر داشته داخل شوید و باز پس مگردید که زیان دیده باز می گردید»^{۱۶} آنان گریستند و گفتند: سرما سخت است- و این جنگ در فصل سرمای هوا بود- علی گفت: مردم دیگر نیز همانند شما سرمای هوا را احساس می کنند. ولی آنان همچنان از جنگ سر بر می تافتند. چون علی (ع) چنان دید گفت: از شما دلخسته ام، این شیوه ای ناپسند است که در پیش گرفته اید.

از طریق دیگر هم این خبر از قیس بن سَکَن روایت شده که چون علی (ع) آن آیه برایشان خواند، آنان بهانه ها بر ساختند و علی (ع) گفت: دلخسته ام از شما، این شیوه همیشگی شماست.

طارق بن شهاب^{۱۷} گوید: علی (ع) از جنگ نَهروان باز می گشت در راه مردم را ندا در داد که

گرد آیند و مردم گرد آمدند پس حمد و ثنای خدای به جای آورد و آنان را به جهاد فرا خواند و دعوت کرد که از همان جا راهی شام شوند، مردم سر از فرمان برتافتند و زبان به شکایت گشودند که هم هوا سرد است و هم خسته و مجروحند. - نهروانیان بسیاری از سپاهیان را مجروح کرده بودند - علی (ع) گفت: دشمنان شما هم چون شما درد می کشند و چون شما از سرما دررنجند. ولی آنان علی (ع) را آزرده و همچنان در سرپیچی خویش اصرار ورزیدند. چون علی (ع) چنان دید به کوفه بازگشت و روزی چند درنگ کرد. جمع کثیری از یارانش از گردش پراکنده شدند. از اینان گروهی همان عقیده خوارج یافته بودند و برخی در امر خوارج در تردید بودند.

داخل شدن علی علیه السلام به کوفه

ابو و داک گوید: چون مردم از رفتن به غزای شام ناخشنودی نمودند، علی همراه آنان بیامد تا به «نُحَيْلَه»^{۱۸} رسید و آنان را فرمان داد که در لشکرگاههای خود بمانند و به جایی نروند و دل بر جهاد بندند و خویشتن مهیای آن کنند و کمتر به دیدار زن و فرزند خود روند تا زمانی که به جانب دشمنشان در حرکت آیند.

نُمَیر عَبَسِی^{۱۹} گوید: علی به جماعتی از رزمندگان قبیله هَمْدان گذشت. عده ای پیش آمدند و گفتند: آیا مسلمانان را بی هیچ گناهی نابود می کنی؟ کار خدا را سهل می انگاری و به طلب پادشاهی برخاسته ای؟ و مردم را در دین خدا حَکَم قرار می دهی؟ حکم جز برای خدا نیست!

علی گفت: حکم خدا برگردن شماست. مانع نمی شود که شقی ترینشان ریش مرا از خون سرم رنگین سازد. من یا می میرم یا کشته می شوم، نه، کشته می شوم. سپس بیامد و به قصر امارت داخل شد.

ابو و داک گوید: مردم روزی چند با علی در نُحَيْلَه درنگ کردند. سپس یك يك و دودو از لشکرگاه آهسته آهسته بیرون می خزیدند و به شهر می رفتند. فقط گروه اندکی با او ماندند که از سران قوم بودند. لشکرگاه خالی شده بود و آنان که به کوفه رفته بودند دیگر بازنگشتند و آنان که با او مانده بودند ناشکیبایی می کردند. علی (ع) چون چنان دید خود نیز به کوفه درآمد.

بسیج کردن علی علیه السلام مردم را

مُسْتَظَلِّ بن حُصَین^{۲۰} گوید: علی علیه السلام گفت: ای مردم کوفه در کار خدا بکوشید و در راه فرمانبرداری او قتال کنید. اگر نه قومی زمام کارهای شما به دست خواهند گرفت که شما نزدیکتر از آنها به حق هستید، ولی آنان شما را عذاب خواهند کرد و خدا هم آنان را عذاب

خواهد کرد.

ابو ذکّان گوید: چون در نخیله مردم از گرد علی بپراکندند، علی به کوفه درآمد و آنان را پی در پی به جهاد با مردم شام فراخواند، تا سال به سرآمد و جنگ آن سال باطل گردید. زید بن وهب^{۲۱} گوید: علی علیه السلام به مردم گفت - و این نخستین سخن او بعد از جنگ نهروان و کار خوارج بود - ای مردم آماده پیکار با دشمنی شوید که جهاد با آن موجب تقرب به خداست. مردمی حیرت زدگانند و حق را نمی بینند، از کفر و جور الهام گرفته اند و ترکش نمی گویند. از کتاب خدا دوری گزیده اند و از دین رخ برتافته و در طغیان سرگرداند و در گرداب ضلالت غوطه ورنند. «و در برابر آنها تا می توانید نیرو و اسبان سواری آماده کنید^{۲۲}» و بر خدای توکل کنید «دوستی خدا شما را کفایت خواهد کرد و یاری او شما را بسنده است^{۲۳}». باز هم از جای نجنبیدند و قدم در راه جهاد ننهادند روزی چند آنان را به حال خود رها کرد تا از اقدامشان نومید گردید. آن گاه سران و بزرگان شان را بخواست و پرسید که عاقبت چه خواهند کرد و به چه سبب بر زمین چسبیده اند و نمی جنبند. برخی خویشتن به بیماری زدند و برخی از جنگ ناخشنودی نشان دادند. تنها، اندکی از آنان آماده پیکار بودند. علی بار دیگر برخاست و سخن گفتن آغاز کرد که:

ای بندگان خدا، شما را چه می شود که چون فرمان حرکت به آوردگاه می دهم «گویی به زمین می چسبید. آیا به جای زندگی اخروی به زندگی دنیا راضی شده اید؟^{۲۴}» و از ثواب آخرت رویگردان گشته اید و ذلت و خواری را جانشین عزت کرده اید؟ چرا هر بار که شما را به جهاد فرامی خوانم «چشمانتان به دوران می افتد آن سان که گویی در لحظه باز پسین حیات هستید^{۲۵}». زبانتان از دهشت بند می رود و از سخن گفتن باز می مانید و دلهایتان چون دلهای دیوانگان می شود و هیچ تعقل نتوانید. چشمانتان به چشم کوران ماند و از دیدن باز مانید. شما را به خدا، چه مردمانید؟ چون زمان صلح و آسودگی باشد چونان شیران شرزه لاف می زنید و چون به پیکارتان بخوانند چون روباهان حیلت جوی این سو و آن سوی گریزید. شما نه آن ستون استوارید که بر آن تکیه توان داد و نه از آن یاران که به یاریشان اعتماد توان کرد. به خدا سوگند شما افروختن تنور جنگ را ناباب ترین هیزمید. فریب می خورید و یارای فریبتان نیست، هر چه دارید از شما می ربایند و خم به ابرو نمی آورید. دشمن بیدار در کمین شماست و شما در غفلت و بی خبری هستید و حال آنکه جنگجویان را بیداری و هشیاری سزد که آنکه بی خبری گزیند هلاک شود و آنکه از جهاد تن زند به خواری افتد. آنان که یکدیگر فرو گذارند مغلوب شوند و مغلوب مقهور است و غارت شده.

اما بعد، مرا بر شما حقی است و شما را نیز بر من حقی است. حقی که من بر شما دارم یکی این است که به بیعتی که با من کرده اید وفا کنید و در حضور و غیبت، نیکخواه من باشید و چون شما را فرا می خوانم پاسخم گوئید و چون فرماتان می دهم فرمان برید. و اما حقی که شما بر

من دارید این است که تازمانی که همراه شمایم نیکخواه شما باشم و وظیفه شما را از بیت المال نیک ادا کنم و تعلیمتان دهم تا نادان ننماید و تادیبتان کنم تا تجربت اندوزید. خداوند زمانی خیر خویش به شما ارزانی دارد که از آنچه مرا ناخوش آید دست باز دارید و اعمالتان بر وفق مراد و میل من باشد، آن گاه آنچه دوست می دارید به دست خواهید آورد و به آنچه آرزوی آن در دل می پرورید خواهید رسید.

محمد بن عبیدالله^{۲۶} گوید: علی علیه السلام بر منبر سخن می گفت که زنی از بنی عبس بیامد و گفت: یا امیرالمؤمنین، سه چیز است که دلها به وسواس آشفته دارد. علی (ع) گفت: آنها کدامند؟

زن گفت: یکی آنکه به حکمیت رضا دادی، دو دیگر آنکه به حقارت گراییدی و سوم چون بلیه فراز آمد بی تاب شدی.

علی (ع) گفت: وای بر تو، تو یک زنی، برو در خانه ات بنشین.

زن گفت: نه به خدا، جز در سایه شمشیر نخواهم نشست.

بکرین عیسی گوید: علی علیه السلام برای مردم سخن می گفت و آنان را به جنگ با معاویه و مردم شام تحریض می کرد. مردم کم کم از گرد او پراکنده شدند. یک بار بهانه می آوردند که هوا سرد است و یک بار می گفتند هوا گرم است.

قیس بن ابی حازم^{۲۷} گوید: شنیدم که علی علیه السلام می گفت: ای مسلمانان، ای فرزندان مهاجران برای نبرد به سوی پیشوایان کفر و بازماندگان احزاب^{۲۸} و یاران شیطان در حرکت آید. بسیج شوید به نبرد کسی که به خونخواهی مردی قدم به میدان کارزار نهاده که بار خطا بر دوش داشت: سوگند به آنکه دانه را رویانیده و جانداران آفریده که تا روز قیامت بار خطاهای ایشان را بی کم و کاست بر دوش می کشد.

این سخن را از قول علی امیرالمؤمنین چند تن از علما نقل کرده اند و ما از جاهای مختلف نوشته ایم.

رفیع بن فرقد^{۲۹} گوید: شنیدم که علی علیه السلام می گفت: ای مردم کوفه آیا دیده نمی گشایید؟ به خدا سوگند شما را به عصایی که سفیهان را به آن تادیب می کنند زدم و شما از اعمالتان دست برنداشتید: شما را به تازیانه ای که گناهکاران را به آن حد می زنم زدم به راه نیامدید. اکنون جز شمشیرم باقی نمانده است و من می دانم که شما را - به اذن خدا - چه کسی به راه می آورد ولی دوست ندارم که خود در حق شما چنان کنم.

در شگفتم از شما و از مردم شام. مردم شام امیرشان خدا را معصیت می کند و آنان از او اطاعت می کنند و امیر شما خدا را اطاعت می کند و شما فرمانش نمی برید. اگر گویم که به جنگ دشمنتان روید، گوئید: سرما نمی گذارد. آیا نمی بینید که دشمن شما مانند شما نیست که از سرما بترسد. شما همانند آن قوم هستید که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم گفتشان:

«در راه خدا به جهاد روید» سرانشان گفتند: «نه، در هوای گرم به جنگ مروید»^{۳۰} خدای تعالی به پیامبرش گفت بگو: «آتش جهنم گرمی اش سخت تر است، اگر می فهمید»^{۳۱} به خدا سوگند اگر مؤمن را با این شمشیر بر بینی زخم تا مرا دشمن دارد، دشمن نخواهد داشت و اگر همه نعمت دنیا را به دامن کافر ریزم، دوستی من به دل راه نخواهد داد. و این همان است که بر زبان پیامبر اُمّی گذشت که گفت: «مؤمن با تو دشمنی نکند و کافر با تو دوستی نورزد» آری ستم-پیشگان و دروغ پردازان نومید شوند.

ای مردم کوفه، به خدا سوگند اگر بر قتال دشمنان پای نفشريد قومی بر شما مسلط شوند که شما از آنان اولی تر به حق هستید. پس گرفتار عذابتان خواهند کرد، خدا نیز آنان را به دست شما یا به هر وسیله دیگر که خواهد عذاب کند. آیا از کشته شدن به شمشیر می گریزید تا در بستر راحت بمیرید؟ گواهی می دهم که من از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می گفت: «مردن بر بستر سخت تر است از ضربت هزار شمشیر و مرا جبرئیل این خبر داد.» آری آنچه شنیدید خبری بود که جبرئیل به رسول الله داده است.

رفیع بن فرقند گوید که خود این سخن را، در منبر، از علی (ع) شنیده است. ^{۳۲}مُغِیرَةُ صَبَّی گوید: اشراف کوفه با علی(ع) دورویی می کردند و در نهان هوای معاویه در سر داشتند. زیرا علی(ع) از غنایم کسی را بیش از حقش نمی داد، در حالی که معاویه بن ابی سفیان هر يك از اشراف را دو هزار دینار عطا می داد.

روش علی علیه السلام در بیت المال

مُجَمِّع^{۳۳} گوید: علی علیه السلام هر روز جمعه بیت المال را جاروب می کرد و آب می پاشید، سپس دو رکعت نماز به جای می آورد و می گفت: شما دو تا در روز قیامت در حق من شهادت دهید.

ضَحَّاكُ بْنُ مُزَاحِمٍ^{۳۴} از علی (ع) روایت کرد که گفت: محبوب من رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، چیزی برای فردا ذخیره نمی کرد. ابوبکر نیز چنان می کرد، چون نوبت به عمر رسید چنان دید که دفترها ترتیب دهد و اموال از این سال برای سال دیگر ذخیره کند. اما من چنان می کنم که محبوبم رسول الله صلی الله علیه و آله می کرد.

گفت: علی علیه السلام از جمعه تا جمعه دیگر عطا می داد و می گفت:

هَذَا جَنَائِي وَ خِيَارُهُ فِيهِ اِذْ كُلُّ جَانٍ يَدُهُ اِلَيَّ فِيهِ^{۳۵}

مُجَمِّع تیمی گوید: علی علیه السلام بیت المال را آب می پاشید، سپس در آنجا نماز نافله به جای می آورد و می گفت: ای بیت المال در روز قیامت شهادت بده که من از مال مسلمانان هیچ در تو نگاه نداشتم.

این روایت از طریق دیگر - باز هم از مُجَمِّع - نقل شده است.

عاصِمُ بْنُ كُلَيْبٍ^{۳۶} از پدر خود روایت می کند: برای علی (ع) مالی از اصفهان رسید. آن را تقسیم کرد. در آن میان گرده نانی بود، آن را نیز بشکست و هفت قسمت کرد و بر هر قسمت تکه ای از آن نهاد. سپس امیران هفتگانه را بخواند و میان آنها قرعه زد که سهم کدام يك را نخست بدهد. آن روزها در کوفه هفت محله بود.

كُلَيْبُ الْجَرْمِيِّ از پدرش روایت کرد که گفت: من نزد علی (ع) بودم مالی از ناحیه جبل^{۳۷} رسید. علی (ع) برخاست ما نیز برخاستیم تا به نزد خربندگان و ساربانان رسیدیم. مردم گرد آمده بودند آن سان که بر او ازدحام می کردند. علی چند ریسمان بگرفت و آنها را به هم گره زد

و به گرد آن اموال کشید و گفت: هیچ کس حق ندارد که از این ریسمان پای به درون نهد. ما پشت ریسمان نشستیم. علی به درون رفت و گفت: سران هفتگانه کجایند. آنان بیامدند پس از این جوال در آن جوال می ریختند و از آن يك به این يك تا آن مال به هفت قسمت کردند. علی (ع) در آن میان گرده نانی یافت. آن را نیز هفت تکه کرد و بر هر قسمت تکه ای از آن نهاد سپس گفت:

هَذَا جَنَائِ وَ خِيَارُهُ فِيهِ اِذْ كُلُّ جَانٍ يَدُهُ اِلَى فِيهِ^{۳۸}

و بر آن جوالها قرعه زد. هر يك از سران، قوم خود فراخواند تا جوالهای خود ببرند. شُغْبَى^{۳۹} گوید: به رَحْبَه در آمدم. پس رکی بودم در میان دیگر پسرکان. علی بن ابی طالب را دیدم که میان دو کُپه زرو سیم ایستاده بود و تازیانه ای سبک در دست داشت که مردم به آن دور می کرد. آن گاه به سمت آن اموال رفت و آن را میان مردم تقسیم کرد تا هیچ از آن باقی نماند. علی (ع) خود با دست خالی به خانه بازگردید. من به نزد پدرم رفتم و گفتم: نمی دانم که امروز بهترین مردم را دیده ام یا احمق ترین آنها را. پدرم گفت: پسرم کرا دیده ای؟ گفتم امیرالمؤمنین علی علیه السلام را و آنچه دیده بودم به شرح باز گفتم. پدرم گریست و گفت: ای پسر، بهترین مردم را دیده ای.

زاذان^{۴۰} گوید: با قنبر^{۴۱} به نزد علی (ع) رفتیم. قنبر گفت: یا امیرالمؤمنین برخیز که برای شما گنجینه ای نهفته ام. علی (ع) گفت: چه گنجینه ای؟ گفت: با من بیا. علی (ع) برخاست و با او به خانه رفت. دو جوال پراز جامهای زرو سیم بود. گفت: یا امیرالمؤمنین شما را عادت بر این است که هر چه هست به میان مردم تقسیم می کنید و من اینها را برای شما اندوخته ام. علی (ع) گفت: اگر آتشی فراوان به خانه من می افکندی خوشتر از این می داشتم. پس شمشیر خود برکشید و بر آن جوالها زد. جامها به اطراف پراکنده شد در حالی که از هر يك نیمی یا ثلثی بریده شده بود. پس فرمان داد که آنها را تقسیم کنند و تقسیم کردند و علی این شعر را خواندن گرفت:

هَذَا جَنَائِ وَ خِيَارُهُ فِيهِ اِذْ كُلُّ جَانٍ يَدُهُ اِلَى فِيهِ^{۴۲}

ای سیم سپید، دیگری جز مرا بفریب و ای طلای زرد دیگری جز مرا بفریب. در بیت المال چند سوزن بزرگ و کوچک بود. گفت: اینها را هم تقسیم کنید. مردم گفتند ما را نیازی به آنها نیست. و رسم او چنان بود که کارگزارانش هر چه می فرستادند می پذیرفت. علی (ع) گفت: سوگند به کسی که جانم به دست اوست باید بد و خویش با هم بستانید. عبدالرحمان بن عَجْلَان بُرْجُمی^{۴۳} از جدّه اش روایت می کند که: علی حتی حیوانات و خردل و زیره را میان ما تقسیم می کرد و از این قبیل.

جعفر بن عمرو بن حُرَیث^{۴۴} از پدرش روایت کرد که دهقانی جامه دیبای مُعَلَّم زربفتی نزد علی (ع) فرستاد. من آن را به چهار هزار درهم خریدم که بهای آن به هنگام عطا پیردازم.

یزید بن مِجَن تیمی گوید که: علی علیه السلام شمشیر خود به بازار آورده بود و می گفت: چه کسی این شمشیر را از من می خرد. به خدا سوگند اگر بهای ازاری داشتم آن را نمی فروختم.

ابورجاء گوید: علی علیه السلام شمشیر خود به بازار آورد و گفت: چه کسی این شمشیر از من می خرد. اگر بهای ازاری داشتم آن را نمی فروختم.

ابورجاء گوید: گفتم یا امیرالمؤمنین من برای تو ازاری می خرم و بهای آن را به هنگام پرداخت عطا از تو می گیرم. پس برایش ازاری خریدم تا آن زمان بهایش را بدهد. چون عطاى خویش بستد، دین من ادا کرد.

از جعفر بن محمد علیه السلام روایت شده که: عقیل نزد علی(ع) آمد و علی(ع) در صحن مسجد کوفه نشسته بود و گفت: سلام بر تو یا امیرالمؤمنین و رحمت خدا. علی(ع) گفت: عليك السلام ای ابویزید. پس روی به فرزند خود حسن(ع) کرد و گفت: برخیز عمت را به خانه ببر. حسن، عقیل را به خانه برد و نزد پدر بازگشت. علی(ع) او را گفت: برایش جامه ای نو بخور و ردایی نو و ازاری نو و کفشی نو. دیگر روز نزد علی(ع) آمد سراپا به نو آراسته و گفت: سلام بر تو یا امیرالمؤمنین. علی گفت: عليك السلام ای ابویزید. عقیل گفت: یا امیرالمؤمنین نمی بینم که جز این سنگریزه ها چیزی از دنیا نصیب شده باشد. علی(ع) گفت: ابویزید چون عطاى خویش گرفتم آن را به تو دهم. عقیل از نزد علی(ع) به نزد معاویه رفت. وقتی که معاویه از آمدنش خبر یافت، فرمان داد کرسیها نهاده و یاران خویش بر آنها نشانید. عقیل به مجلس درآمد. معاویه فرمان داد که صد هزار درهم به او دهند. عقیل درهمها بستد. معاویه گفت: می خواهم بگوئی که میان لشکرگاه من و لشکرگاه علی چه فرقی دیدی. عقیل گفت: به لشکرگاه امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب(ع) گذشتم. شبی داشت چون شبهای پیامبر(ص) و روزی چون روزهای پیامبر(ص) با این فرق که پیامبر(ص) در آن میان نبود. اما به لشکرگاه تو درآمدم جمعی از منافقین را از آن کسان که در شب عَقَبه^{۴۵} بر رسول الله غدر کردند، دیدم.

پس عقیل گفت: ای معاویه آن کیست در دست راست تو نشسته است؟

معاویه گفت: عمرو بن العاص است.

عقیل گفت: این کسی است که شش مرد ادعا می کردند که پدر او هستند و عاقبت از آن میان آنکه قصاب بود، بر دیگران غلبه یافت. اکنون بگوی که آن دیگری کیست؟

معاویه گفت: ضحاک بن قیس الفهری است.

عقیل گفت: به خدا سوگند در زمان جاهلیت کار پدرش این بود که مزدی می گرفت و حیوان نر را بر مادگان می جهانید. اکنون بگوی که آن دیگری کیست؟

معاویه گفت: ابو موسی اشعری است.

عقیل گفت: مادرش دزد بود.

چون معاویه دید که عقیل مجلس نشینانش را به خشم آورده است. پرسید: ابویزید از من چه می دانی؟

عقیل گفت: این سخن رها کن.

معاویه گفت: باید بگویی.

عقیل پرسید: حمامه را می شناسی؟

معاویه پرسید: حمامه کیست؟

عقیل گفت: گفتم تو کیستی و برخاست و برفت.

معاویه یکی از نسب شناسان را خواست و گفت: مرا بگویی که حمامه کیست؟

گفت: مرا وزن و فرزندم را امان ده.

معاویه امانش داد.

گفت: حمامه جدّه تو بود در جاهلیت آنکاره بود، از آنان که بر سر خانه خود علم می زدند.

و گویند که حمامه مادر مادر ابوسفیان بود.

حبيب بن ابی ثابت^{۴۶} گوید که عبدالله بن جعفر بن ابی طالب علی علیه السلام را گفت که یا امیرالمؤمنین، دستور دهید که چیزی بر آنچه مرا می دهند بیفزایند. به خدا سوگند آن قدر تنگدست شده ام که باید برخی از ستوران خود را بفروشم. علی (ع) او را گفت: به خدا سوگند چیزی ندارم که تو را بدهم مگر اینکه از عموی خود^{۴۷} بخواهی که چیزی بدزد و به تو دهد.

عُمارة بن عُمیر^{۴۸} گوید: علی (ع) را دوستی بود که ابو مریمش می گفتند. از مردم مدینه بود. چون شنید که مردم از گرد علی (ع) پراکنده می شوند، نزد او آمد. علی (ع) که او را دید پرسید: ابو مریم؟ گفت: آری. علی (ع) پرسید به چه کار آمده ای؟ ابو مریم گفت: برای حاجتی نیامده ام ولی می بینمت که چون کار این امت به تو واگذارند آنها را از هم می پراکنی. علی (ع) گفت: ابو مریم، من همان دوست توام که می شناسی، ولی گرفتار خبیث ترین مردم روی زمین شده ام. آنها را می خوانم، فرمان من نمی برند، و چون به میل آنها رفتار کنم، از گرد من می پراکنند.

بکر بن عیسی گوید: علی (ع) می گفت: ای مردم کوفه اگر در آن روز که از نزد شما می روم جز اثاثه خانه ام و ستوران باربرم و غلامم چیز دیگری با خود داشتم بدانید که خائتم. هزینه زندگی علی (ع) از غله ای که برای او از مدینه می رسید و آن حاصل مزرعه اودر یثبع^{۴۹} بود تأمین می شد. علی مردم را نان و گوشت می خورانید و خود نان در روغن زیتون ترید می کرد و با خرماي عَجْوَه^{۵۰} می خورد. این بود طعام او. گویند که هر چه در بیت المال بود تقسیم می کرد، آن سان که دیگر در روز جمعه در آنجا هیچ نبود. عصر هر پنجشنبه آنجا را آب می پاشید و دو رکعت نماز به جای می آورد.

و گویند که دست روی شکم خود می گذاشت و می گفت: سوگند به آنکه دانه را رویانید و جانداران بیافرید که هر چند هیچ نیابم شکم به خیانت نیالایم و گرسنه از ورطه خیانت بیرون آیم.

ابواسحاق همدانی^{۵۱} گوید:

به هنگام تقسیم مال دوزن نزد علی (ع) آمدند. یکی عرب و یکی از موالی. علی (ع) به هر يك بیست و پنج درهم و يك كُر خوردنی داد. آن زن که عرب بود گفت: یا امیرالمؤمنین من عربم و این زن عجم. علی (ع) گفت: من در این غنیمت که رسیده برای فرزندان اسماعیل برتری نسبت به فرزندان اسحاق نمی یابم.

غلام مالک اشتر گوید: علی (ع) از اینکه مردم از نزد او می گریزند و به معاویه می گرایند نزد مالک اشتر شکوه کرد. مالک اشتر گفت: یا امیرالمؤمنین ما با مردم بصره به نیروی مردم بصره و مردم کوفه پیکار کردیم. در آن زمان مردم همه يك رأی داشتند و سپس میانشان اختلاف افتاد و دشمنی آغاز کردند و ایمانشان به سستی گرایید و شمارشان روی به کاهش نهاد. زیرا تو آنان را به عدالت بازخواست می کنی و به حق عمل می نمایی و حق فرومایه از صاحب سرمایه می ستانی و آن صاحب سرمایه را بر آن فرومایه برتری نمی دهی. چون با همه به حق و عدالت رفتار کرده ای طایفه ای از آنان که با تو بودند، این شیوه برتافتند و از اینکه پنجه عدالت تو گریانشان را می گرفت غمگین شدند. اما بخششهای معاویه همه به مالداران و اشراف است. نفوس مردم به دنیا مشتاق است و در میان مردم دوستداران دنیا اندك نیست. بیشترین مردم حق را ناخوش دارند و باطل در کامشان شیرین آید و دنیا را بر هر چیز برتری دهند. اگر تو نیز دست به بذل مال گشایی، مردم در برابر تو سر فرود آرند و از روی صدق و صفا خیرخواه تو شوند و خالصانه دوستی ورزند. یا امیرالمؤمنین خدایت خیر دهد و دشمنت را سرنگون کند و جمعشان بپر اکناد و کیدشان سست و پیوندشان گسسته گرداناد که او به آنچه می کنند آگاه است.

علی (ع) در پاسخ او پس از حمد و ثنای پروردگار گفت: اما آنچه در سیرت دادگری ما گفتی، خدای تعالی می گوید «هر کس کاری نیک کند سودش به خود او می رسد و هر که کاری بد کند زیانش به خود او رسد و پروردگار تو در حق بندگان ستم نمی کند»^{۵۲} و ترس من بیشتر از این است که با این همه بازهم در امر عدالت قصور ورزیده باشم.

اما در اینکه گفتی که جمعی نتوانستند حق را برتابند و از ما جدا شدند، خدای داند که آنان اگر از ما جدا شده اند به سبب جور ما نبوده و اگر رفته اند نه برای دست یافتن به عدالت بوده است. بلکه ایشان چیزی جز دنیا نمی طلبیدند. چنان می نمودند که از دنیا دوری می کنند و حال آنکه به مال دنیا دست نیافته بودند. در روز رستاخیز از ایشان خواهند پرسید که آیا قصدشان دنیا بوده یا برای خدا عمل می کرده اند.

اما در مورد بذل اموال و دلجویی از مردان به مال، ما نمی توانیم به هیچ کس بیش از آنچه حق اوست از بیت المال چیزی دهیم. خدای تعالی فرماید: «چه بسا گروهی اندك بر گروهی بسیار - به فرمان خدا - غلبه کند و خدا با صابران است»^{۵۳}.

خدا، محمد(ص) را مبعوث داشت و او تنها يك تن بود. از آن پس بر شمار یاران او درافزود و یارانش را بعد از ذلت عزت بخشید. اگر خداوند بخواهد که ما این مهم بر عهده داشته باشیم ما را بر کارهای صعب چیره گرداند و ناهمواریهای راه هموار سازد. من از رأی تو آنچه خشنودی خدا را در برداشته باشد می پذیرم. تویکی از با ایمانترین یاران من هستی و اعتماد من بر تو بیش از همه است تو در نزد من نیکخواهترین یاران منی و اندیشه و رأیت از همه به صواب نزدیکتر است.

ربیع^{۵۴} و عماره^{۵۵} گویند: جمعی از یاران علی(ع) نزد او رفتند و گفتند: یا امیرالمؤمنین، این اموال به مردم ده و در تقسیم این اشراف عرب و قریش را بر موالی و عجم برتری نه و نیز به کسانی که بیم آن است که به خلاف تو برخیزند و از نزد تو بگریزند مالی بذل کن. اینان این سخن از آن روی می گفتند که معاویه به هر که نزد او می رفت چیزی عطا می کرد. علی(ع) ایشان را گفت: آیا به من می گوید که پیروزی را به پایمردی ستم فراچنگ آرم؟ به خدا سوگند، تا این خورشید می دمد و اختری بر آسمان می درخشد چنین نکنم که می گوید. والله اگر که آن مال نه از بیت المال، که از آن من می بود باز هم میانشان مواسات می ورزیدم، پس چگونه چنین نکنم در حالی که مال متعلق به آنهاست؟

سپس چندی خاموش ماند، آن گاه سر برآورد و گفت: هر که را مالی در دست است باید که از فساد بر حذر باشد، زیرا بذل مال به کسی که حق او نیست تبذیر و اسراف است. که این کار اگر چه بخشنده را در میان مردم پرآوازه می کند، در نزد خدای تعالی پست می گرداند. هر کس مال خود نه به جای خود صرف کند یا نزد نااهل نهد خداوند او را از سپاس آنان محروم گرداند و دوستی شان نصیب دیگر کسان کند و اگر در میان آنها کسی باقی ماند که باز هم به او اظهار دوستی کند و سپاسش گوید به یقین چاپلوس و دروغزن است که خود را به او نزدیک می کند تا باز هم از دارایش بهره جوید، زیرا اگر دوستش مسکین شود و به یاری او نیازش افتد و خواهد که بخششهای او جبران کند، در این حال بدترین دوست خود را در مقابل خود خواهد دید. هر کس مالی را که خدایش عطا کرده بخواهد انفاق کند، باید به درد حویشاوندان رسید یا ضیافتی نیکو دهد یا اسیری را از اسارتش برهاند یا وامداری را یاری کند یا در راه مانده و فقیر و مهاجری را مدد رساند. و خود در برابر نوائب دهر و حوادث روزگار پایداری ورزد و دستیابی به این خصال دستیابی به مکارم دنیا و درك فضایل آخرت است.

شهر بن حوشب^{۵۶} گوید که علی(ع) به اصحابش می گفت: امتهایی که پیش از شما بودند، هلاك نشدند مگر بدان سبب که مرتکب معاصی می شدند و پیشوایان دینی آنان را منع

نمی کردند. چون به گناهکاری خویش ادامه دادند و پیشوایان منعشان نکردند عقوبت الهی همه را دربر گرفت. پس قبل از آنکه بر سر شما نیز آن آید که بر سر ایشان آمد، امر به معروف و نهی از منکر کنید و بدانید که امر به معروف و نهی از منکر نه مرگ کسی را نزدیک می کند و نه در روزی او نقصان پدید می آورد.

هر آینه که تقدیر از آسمان بر هر کس فرود می آید آن سان که قطره های باران فرود آیند و نصیب هر کس بدان گونه که خدای تعالی مقرر کرده چه بسیار وجه اندک، در جان یا خاندان یا مال به اورسد. هر گاه یکی از شما را نقصانی بود و در نصیب برادرش افزونی بیند نباید که فریفته شود. که مسلمان مادام که به پستی نیالوده و کاری که چون آشکار شود سبب حقارتش گردد و فرومایگان را بر او چیره سازد، از او سر نزده است، چون قمار کننده چربدستی است که از تیرهای قمار خویش نخستین پیروزی را چشم دارد تا همه آن مال ببرد و از غرامت نیز ببرد. مسلمان نیالوده به خیانت نیز چنین است: چشم به راه یکی از دو پاداش نیک است یا خدایش به نزد خود خواند که در آن صورت هر چه در نزد خداست برای او بهتر است یا در روزی او گشایش دهد که در این صورت صاحب زن و فرزند و مال گردد که نعمتهای این جهانی است یا از عمل صالح بهره برد که توشه آخرت است و گاه خدا آن دورا یکجا به مردمی عطا کند.

رفتار علی علیه السلام با خود

جعفر بن محمد (ع) گوید: چون علی (ع) میان دو کار که در هر دو رضای خدا بود قرار می گرفت، همواره آن کار را برمی گزید که سخت تر از دیگری بود. علی (ع) همیشه از دسترنج خود می خورد و آن را برای او از مدینه می آوردند و اگر خوردن را سویق^{۵۷} اختیار می کرد آن را در انبانی می کرد و بر سر آن مهر می نهاد مبادا کسی چیزی جز آن بر آن بیفزاید. آیا در دنیا چه کسی زاهدتر از علی (ع) تواند بود.

سُؤید بن حارث^{۵۸} گوید: علی (ع) چندتن از عمالش را گفت که در ماه رمضان برای مردم طعامی بپزند. آنها بیست و پنج تغار غذا پختند و کاسه ای نیز برای او آوردند که چند دنده در آن بود. علی (ع) دو تا را برگرفت و گفت: فعلاً مرا بس است. وقتی تمام شد باز هم می گیرم. مسلم بجلی^{۵۹} گوید: علی (ع) مردم را در يك سال سه بار عطا داد. سپس خراج اصفهان رسید. علی (ع) ندا در داد که ای مردم فردا بیایید و عطای خود بستانید. به خدا سوگند من نمی توانم خزانه دار شما بشوم. آن گاه فرمان داد بیت المال را جاروب کنند و آب بپاشند. پس دو رکعت نماز گزارد و گفت: ای دنیا، دیگری جز مرا بفریب. و از بیت المال بیرون آمد. مقداری ریسمان بر در مسجد بود. پرسید: این ریسمانها چیست؟ گفتند: از بلاد کسری (یعنی ایران) آورده اند. گفت: آن را هم میان مسلمانان قسمت کنید. گویی کارگزاران به آن ارجی نهاده بودند. یکی از آنها را باز کرد، کتان بود که به کار می آمد. مردم برای خریدنش به رقابت پرداختند. در پایان روز بهای هر ریسمان به چند درهم رسید.

عُقبه بن علقمه^{۶۰} گوید: بر علی (ع) داخل شدم در مقابلش ظرفی شیر ترش بود. چنان ترش که ترشی اش مرا آزار داد و تکه ای نان خشک. گفتم: یا امیرالمؤمنین، غذای شما چنین است؟ گفت: ای ابوالجنوب، دیدم که رسول الله نانی خشک تر از این می خورد و جامه ای خشن تر از این جامه می پوشید (و به جامه خود اشارت کرد) و اگر من همانند او نخورم و نپوشم

می ترسم که به او ملحق نشوم.

امام محمد بن علی (ع) گوید: علی (ع) در کوفه به مردم نان و گوشت می خورانید و خود طعامی دیگر داشت. کسی دیگری را گفت: کاش می توانستیم طعام امیرالمؤمنین را ببینیم که چیست. روزی به هنگام طعام خوردنش بیامدند و طعامش روغن زیتون بود که نان در آن ترد کرده بود و بر روی آن خرما می عجوه^{۶۱}. این خرما را برای او از مدینه می آوردند.

سُوید بن غَفَلَه^{۶۲} گوید: بر امیرالمؤمنین (ع) داخل شدم و او در کوفه در قصر امارت بود و در مقابلش کاسه ای شیر که بوی ترشیدگی آن به مشام خورد. قرص نان جوینی در دست داشت که هنوز خردک پوستهای جو بر روی آن پیدا بود. علی (ع) از آن نان می شکست و گاهیگاهی برای شکستن از سرزانی خود مدد می گرفت. خادمه اش فَضَه بالای سرش ایستاده بود. او را گفتم: آیا از خدا نمی ترسید که برای این پیر مرد چنین طعامی می آورید. چه می شد اقلاً آرد را می بیختید. فَضَه گفت: ما می ترسیم که مخالفتش کنیم و گناهگار شویم. از ما قول گرفته که تا با او هستیم، آردش را غربال نکنیم. علی (ع) پرسید: چه می گوید؟ فَضَه گفت: خود از او پرس. آنچه به فَضَه گفته بودم به او گفتم که: کاش بفرمایید آردتان را غربال کنند. علی (ع) گریست و گفت: پدر و مادرم فدای کسی [یعنی رسول الله] باد که هرگز سه روز پی در پی خود را از نان گندم سیر نکرد تا رخت از این جهان بربست و آرد خود را هرگز غربال نرمود.

عَدِی بن ثابت^{۶۳} گوید: برای علی (ع) ظرفی پالوده آوردند از خوردن آن امتناع کرد. صالح^{۶۴} گوید که جده ام نزد علی (ع) رفت. علی خرما به دوش می کشید. جده ام سلام کرد و گفت: این خرما را بدهید من برایتان بیاورم. علی گفت: آنکه صاحب زن و فرزند است به حمل آن سزاوارتر است. و گفت: نمی خوری؟ جده ام گفت: نه، میل ندارم. علی (ع) آن خرما به منزل خود برد و باز گردید و آن مثلحفه که هنوز پوست خرما به آن چسبیده بود بردوش داشت و همچنان به نماز جمعه ایستاد و مردم به او اقتدا کردند.

جعفر بن محمد (ع) گوید: برای علی (ع) طعامی آوردند از خرما و میز و روغن. علی (ع) از آن نخورد. گفتند: حرام است؟ گفت: نه ولی بیم آن دارم که نفس مشتاق آن شود. سپس تلاوت کرد: «در زندگی دنیوی از چیزهای پاکیزه و خوش بهره مند شوید^{۶۵}».

از بعضی از اصحاب علی (ع) روایت شده که: علی (ع) را گفتند: بسیار صدقه می دهی؛ آیا قدری امساك نمی کنی؟ گفت: نه، به خدا، اگر می دانستم که خدا یکی از این اعمال را که می گزارم پذیرفته است، بس می کردم، ولی به خدا سوگند که نمی دانم چیزی از من پذیرفته است، یا نه.

عبدالله بن حسن^{۶۶} گوید: علی (ع) هزار برده را آزاد کرد که بهای آنها را از پینه دست و عرق پیشانی پرداخت.

جعفر بن محمد (ع) گوید: علی (ع) هزار برده را از دسترنج خود آزاد کرد. اگر او را دیده

بودید می دیدید که حلوائش خرما و شیر است و جامه‌اش از کرباس. چون لیلی را به زنی گرفت، برایش حجله‌ای بستند، علی آن را به کناری زد و گفت: خاندان علی را همان که دارند کافی است.

مغیره ضبی^{۶۷} گوید: علی (ع) چون لیلی دخت مسعود نَهْشَلی را به زنی گرفت لیلی گفت: از آن زمان که دیدم علی (ع) جانشین رسول الله شد، همواره آرزو داشتم که میان ما پیوند زناشویی باشد.

گویند که لیلی دخت مسعود برای او عیدالله بن علی را آورد که در نبرد مُصْعَب و مُختار با مُصْعَب بیعت کرد.

قدامة بن عتاب^{۶۸} گوید: علی (ع) ستر شکم و ستر شانه و ستر بازو بود. عضلات دستش ستر و پیچیده و عضلات پایش ستر و پیچیده بود. او را در يك روز زمستانی دیدم که برای ما سخن می‌راند. جامه‌ای پشمین و ازاری بر تن داشت. در این حال مردی آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین بنی تمیم را دریاب که در کُنَاسه^{۶۹} قبیلۀ بکرین وائل ایشان را می‌زنند. علی گفت: آری و به سخن ادامه داد. سپس دیگری آمد و همان خبر داد. علی گفت: آری و به سخن ادامه داد. آن گاه سومی آمد و همان خبر داد. در این حال چهارمی آمد و گفت: بکرین وائل را دریاب که در کُنَاسه بنی تمیم آنها را می‌زنند. علی (ع) گفت: تو راست می‌گویی. ای شداد، بنی تمیم و بکرین وائل را دریاب و آنها را از یکدیگر جدا کن.

جعفر بن محمد (ع) از پدر خود محمد بن علی (ع) روایت کند که علی (ع) جامه‌ای دراز و فراخ خرید به چهار درهم. پس خیاط را فراخواند و آستینش را کشید و آنچه از انگشتان افزون آمد بیرید.

عبدالله بن ابی هذیل گوید: علی بن ابی طالب (ع) را دیدم که جامه‌ای بر تن داشت که چون آستینهایش را می‌کشید تا سرانگشتانش می‌رسید و چون رها می‌کرد به بالای مچش می‌جهید.

ابوالاشعث عَنزِی^{۷۱} از پدرش روایت می‌کند که گفت: علی بن ابی طالب (ع) را دیدم که روز جمعه در فرات غسل کرد. سپس جامه‌ای از کرباس خرید به سه درهم و با مردم نماز جمعه گزارد و هنوز گریبان جامه را ندوخته بودند.

ابواسحاق سَبِیعی^{۷۲} گوید: در روز جمعه‌ای بردوش پدرم بودم و علی (ع) برای مردم ادای خطبه می‌کرد و خود را به آستینش باد می‌زد. گفتم: پدر، امیرالمؤمنین گرمش شده است. گفت: نه، نه سردش شده است و نه گرمش. جامه‌اش را شسته است و هنوز تر است و جامه دیگر هم ندارد، بادش می‌دهد تا خشک شود.

ابواسحاق گوید: پدرم مرا بلند کرد علی (ع) را دیدم موی سر و ریشش سفید بود و سینه‌اش فراخ.

عباد بن عبدالله^{۷۳} گوید: علی (ع) بر روی منبری آجری سخن می‌راند. حکیم بن ضمیمه گوید: علی (ع) را دیدم موی سر و ریشش سفید بود. سواده بن حنظله^{۷۴} گوید: علی (ع) را دیدم موی ریشش زرد بود.

مردی از مردم بصره به نام ابومطر گوید: من در مسجد کوفه می‌خوابیدم و برای قضای حاجت به رحبه می‌رفتم و از بقال نان می‌گرفتم. روزی به قصد بازار بیرون آمدم کسی مرا صدا زد که ای مرد، دامن فراچین تا هم جامه‌ات پاکیزه‌تر ماند و هم برای پروردگارت پرهیزکاری کرده باشی. پرسیدم: این مرد کیست؟ گفتند: امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) است. از پی او رفتم. به بازار شترفروشان می‌رفت. چون به بازار رسید، ایستاد و گفت: ای جماعت فروشندگان از سوگند دروغ بپرهیزید، که سوگند خوردن اگر کالا را به فروش برساند، برکت را از میان می‌برد.

آن‌گاه به بازار کرباس فروشان رفت. بر دکانی مردی نشسته بود خوشروی، علی (ع) او را گفت: دو جامه می‌خواهم که به پنج درهم بپردازد. مرد به ناگاه از جای برجست و گفت: فرمانبردارم یا امیرالمؤمنین. چون فروشنده او را شناخته بود، از او چیزی نخرید و به جای دیگر رفت. به پسری رسید. گفت: ای پسر دو جامه می‌خواهم به پنج درهم. پسر گفت: دو جامه دارم آنکه بهتر از دیگری است، به سه درهم می‌دهم و آن دیگر را دو درهم. علی (ع) گفت: آنها را بیاور و قبر را گفت: آنکه به سه درهم می‌ارزد از آن تو. گفت: برای شما مناسب‌تر است که به منبر می‌روید و برای مردم سخن می‌گویید. علی (ع) گفت: نه، تو جوانی و در تو شور جوانی است. من از پروردگار شرم دارم که خود را بر تو برتری دهم، که از رسول - الله (ص) شنیده‌ام که: «زیردستان را همان پوشانید که خود می‌پوشید و همان خورانید که خود می‌خورید.» آن‌گاه جامه را بر تن کرد و دست در آستین کرد، از انگشتانش افزون بود. گفت: ای پسر این تکه را ببر. پسر ببرید و گفت: ای پیرمرد بگذار لبه‌اش را بدوزم. علی (ع) گفت: همان گونه که هست رهایش کن که شتاب در کار بیش از اینهاست.

زید بن وهب^{۷۵} گوید: جماعتی از مردم بصره نزد علی (ع) آمدند. در آن میان مردی از رؤسای خوارج بود. او را جَعْد بن نَعْجَه می‌گفتند. درباره لباسش از او پرسید که چرا جامه‌ای بهتر نمی‌پوشد. گفت: این گونه لباس مرا از خودپسندی دورتر می‌دارد و برای تأسی کردن مسلمانان به من شایسته‌تر است. سپس آن خارجی گفت: از خدا بترس، تو خواهی مرد. علی (ع) گفت: خواهم مرد. نه به خدا، کشته می‌شوم. ضربتی بر سرم فرود می‌آید و این ریشم به خونم خضاب می‌شود. و این قضایی است که خواهد رسید و عهدی است دیرین و آنکه دروغ بندگان نومیث شود.

ابوسعید^{۷۶} گوید: علی (ع) به بازار می‌آمد و می‌گفت: ای بازاریان از خدا بترسید و حذر کنید از سوگند خوردن که اگر سوگند کالا را به فروش رساند ولی برکت را ببرد. هر آینه تاجر

فاجر است مگر آنکه به حق بخرد و به حق بفروشد. همین و بس. پس از چند روز باز به بازار می آمد و همان سخن باز می گفت. هر وقت که به بازار می آمد بازاریان می گفتند: «مرد شکنجه^{۷۷} آمد و این اشارت به شکم او بود. روزی گفت: وقتی به بازار می آیم می گویند «مرد شکنجه آمد» مقصودشان چیست؟ گفتند: یعنی آن مرد شکم بزرگ آمد. علی (ع) گفت: پایشش طعام است و بالایش علم.

حارث^{۷۸} گوید: علی (ع) به بازار آمد و گفت: ای جماعت قصابان هر که در گوشت بدمد^{۷۹} از ما نیست. مردی که به او پشت کرده بود گفت: هرگز، قسم به کسی که پس هفت پرده است. علی (ع) بر پشت او زد و گفت: ای گوشت فروش کیست که در پس هفت پرده است؟ مرد گفت: یا امیرالمؤمنین، آفریدگار جهان. علی (ع) گفت: خطا کردی، مادرت در عزایت زاری کند. میان خدا و آفریدگانش هیچ پرده ای نیست. زیرا هر جا که باشند خدا با آنهاست. مرد گفت: یا امیرالمؤمنین اکنون کفاره سخنی که من گفتم چیست؟ گفت: اینکه بدانی که در هر جا که باشی خدا با توست. مرد گفت: آیا مسکینان را طعام بدهم؟ علی (ع) گفت نه کفاره ندارد مثل این است که به غیر نام الله قسم خورده ای.

نعمان بن سعد^{۸۰} گوید: علی (ع) به بازار می رفت و تازیانه خود به دست می گرفت و می گفت: بار خدایا به تو پناه می برم از فسق و فجور و شر این بازار.

یحیی بن صالح از ثقات اصحاب او روایت کرده که علی (ع) در نامه ای چنین نوشت: از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به عوسجه بن شداد: سلام بر تو.

اما بعد، بندگان نادان دلشان به آزمندی آرام گیرد و به مکر و خدعه مایل شود و مغلوب آرزوها گردد. در شگفتم از توبه سبب آن کنیز که دستور خریدنش را از مالکش به تودادم و مرا آگاه نکردی که هنگامی که او را خریده ای شوی دارد. چون نزد من آمد و از او پرسیدم او را با خادم خود متعب نزد تو فرستادم. آن کس را که کنیز را از او خریده ای و نیز شوی آن کنیز را بخواه. و اگر راضی شود، آن کابین که داده است به او باز پس ده و زن از قید زوجیت او را کن و اگر آن مرد نپذیرفت، بهایی که داده ای بستان و کنیز را به فروشنده اش بازده. والسلام. و در سال ۳۹ چنین نامه ای هم به عبیدالله بن ابی رافع^{۸۱} نوشته است.

عاصم بن ضمره^{۸۲} گوید: علی (ع) بیت المال را میان مردم تقسیم کرد و همه را یکسان داد.

ابوبکر بن عباس از قدم ضبی^{۸۳} روایت کند که علی (ع) کس فرستاد تا لبیدن عطارد تمیمی را نزد او بیاورد، در راه که می آمد به یکی از منازل بنی اسد رسید، نعیم بن دجاجة آنجا بود. نعیم برخاست و لبید را آزاد کرد. پس نزد علی (ع) آمدند و گفتند که ما لبید را دستگیر کردیم و بیاوردیم، در راه بر نعیم بن دجاجة گذشتیم او بندی را برهانید. - و نعیم از افراد «شرطه الخمیس»^{۸۴} بود. علی (ع) فرمان داد نعیم را حاضر آوردند و سخت بزدند. چون او را باز -

می گردانیدند، گفت: یا امیرالمؤمنین با توزیستن سبب خوار شدن است و جدا شدن از تو کفر است. علی (ع) گفت: واقعاً چنین است؟ گفت: آری، علی (ع) گفت: آزادش کنید.

کارگزاران و کارهای علی علیه السلام

ابن ابی لیلی^{۸۵} گوید: علی (ع) برای شریح قاضی پانصد (دینار یا درهم) معین کرد. شریح قاضی گوید: علی (ع) نزد من فرستاد که به همان شیوه که قضاوت می کنی، قضاوت کن تا کار مردم به سامان آید.

شعبی^{۸۶} گوید: علی (ع) زره خویش در نزد مردی نصرانی یافت. او را نزد شریح برد، تا اقامه دعا کند. چون شریح را چشم به او افتاد از جای خود به يك سو کشید. علی (ع) گفت: سر جای بنشین و در کنارش نشست و گفت: ای شریح، اگر خصم من مسلمان بود حتماً در کنار او می نشستم ولی خصم من نصرانی است و رسول الله (ص) گفته است که اگر شما و ایشان در راهی بودید، آنها را در تنگنا افکنید و تحقیرشان کنید همان گونه که خدا ایشان را تحقیر کرده است، البته بی آنکه بر آنان ستم کنید.

سپس گفت: این زره از آن من است. نه آن را به او فروخته ام و نه به او بخشیده ام. شریح نصرانی را گفت: امیرالمؤمنین چه می گوید؟ نصرانی گفت: نه، زره، زره من است. و نمی گویم که امیرالمؤمنین دروغ می گوید. شریح رو به علی (ع) کرد و گفت: یا امیرالمؤمنین آیا بر ادعای خود شاهد و دلیلی داری؟ گفت: نه. شریح به سود آن نصرانی رأی داد.

نصرانی اندکی رفت و بازگردید و گفت: شهادت می دهم که این گونه قضاوتها قضاوت پیامبران است. امیرالمؤمنین مرا نزد قاضی خود آورده و قاضی به زیان او رأی می دهد. شهادت می دهم که جز خدای یکتا خدایی نیست و شهادت می دهم که محمد بنده و پیامبر اوست. یا امیرالمؤمنین به خدا سوگند که این زره، زره توست. لشکرت حرکت کرد و تو به صفین می رفتی این زره از پشت اشتر خاکستری تو فرو افتاد. علی (ع) گفت: اکنون که اسلام آوردی این زره از آن تو باد و اسبی نیز به او داد.

شعبی گوید: کسی که او را دیده بود مرا گفت که همراه علی (ع) در نهروان با خوارج می جنگید.

جعفر بن محمد بن علی (ع) گوید: علی (ع) کسی را برای جمع آوری زکات به بادیه فرستاد و او را گفت:

زنهار، ای بنده خدا، از خدا بترس و دنیایت را بر آخرت ترجیح منه. از آنچه تورا امین آن گردانیده‌ام نیک نگرانی کن و حق خدا را رعایت نمای تا به محل «بنی فلان» رسی بر آستانه ایشان فرود آی و به خانه‌هایشان داخل مشو، سپس با آرامش و وقار به نزد آنان رو، چون به میانشان رسیدی بر آنان سلام کن و چون درود گویی درودی به کمال گوی. آن گاه بگویی که ای بندگان خدا، ولی خدا مرا نزد شما فرستاده تا حق خدا را از شما بستانم. آیا در اموال شما چیزی از حق خدا هست که آن را به ولی او ادا کنید؟ اگر یکی از آنان گفت: نه، از او مطالبه مکن و اگر کسی گفت: آری، همراه او برو بدون آنکه بترسانیش و او را وعده‌های نیکوده تا بر سر اموالش رسد. و نباید که بی اذن او در آن دخالت کنی زیرا بیشتر آن مال از آن اوست. و بگو: ای بنده خدا، مرا اجازت می دهی که در این اموال دخالت کنم؟ اگر گفت: بلی. دخالت کن، اما نه بسان کسی که بر آن مال چیره شده و نه به عنف و شدت. پس آن مال به دو بخش کن و از او بخواه که هر بخش را که می خواهد اختیار کند. مبادا در آنچه اختیار کرده بر او اعتراض کنی. باقی را نیز دو بخش کن و پیوسته چنین کنی تا آنچه حق خدا از مال اوست باقی بماند و تو آن را بگیر. اگر نپذیرفت و خواست که بار دیگر تقسیم کنی، قبول کن و همه را مخلوط کن و آنچه به پایان رسانیده بودی از سر گیر. تا حق خدا را از مال او جدا کنی. سپس آن مال به دست مردی نیکخواه و مسلمان و مشفق و امین بسپار که به ذره‌ای از آن تجاوز نرزد. آن گاه هر چه از هر جای گرد آورده‌ای برای ما بفرست تا در جایی که خدا فرمان داده صرفش کنیم.

به رسولی که از طرف تو آن مال را برای ما می آورد، سفارش کن که میان ماده شتر و کره اش حایل نشود و آنها را از هم جدا نکند و همه شیر مادر را ندوشد آن سان که به کره زیان برسد. و آن قدر بر یکی از شتران سوار نشود که خسته اش کند، باید میان آنها عدالت ورزد و به هر آب که می گذرد آبشان دهد و در ساعتی که باید بیارامند آنها را از علفزارها به میان جاده‌ها نکشاند و با آنها به مدار رفتار کند تا نزد ما آیند. به اذن خدا. فربه، نه خسته و کوفته. تا ما آنها را به روش کتاب خدا و سنت پیامبرش تقسیم کنیم. این کار اجر تو را بزرگتر گرداند و رستگاری تو را نزدیکتر دارد.

خداوند در آن شتران و در تو نظر می کند و کوشش و نیکخواهی تو را در حق کسی که تو را فرستاده و تو برای برآوردن نیاز او رفته‌ای می نگرد. رسول الله (ص) گفت: «خداوند هیچ دوستداری را که خویشتن را به فرمانبرداری و نیکخواهی در راه او امر امامش به رنج می اندازد نبیند، مگر آنکه در جهان برین با ما همنشینش می گرداند.»

سالم بن ابی الجعد^{۸۷} گوید: که علی (ع) برای قاریان قرآن دو هزار (دینار یا درهم) مقرر می فرمود و پدر من یکی از قاریان بود.

سابق بربری^{۸۸} گوید: علی را دیدم که زندان کوفه را در نزدیکی بازار روغن فروشان و جب به جب می ساخت.

و نیز گوید: که در آغاز، زندان کوفه خانه ای نبین بود و زندانیان آن را می شکافتند و می گریختند. علی (ع) آن را از گچ و آجر بنا کرد. و شنیدم که به هنگام بنا می گفت:

اما ترانی کیساً مکیسا بنیت بعد نافعٍ مخیسا^{۸۹}.

از سخنان علی علیه السلام

علاء بن عبد الرحمن گوید: مردی نزد علی بن ابی طالب (ع) آمد و از او پرسید که: ایمان چیست؟ علی (ع) پاسخ داد: ایمان بر چهار ستون استوار است: بر صبر و بریقین و بر عدل و بر جهاد. صبر نیز چهار شاخه دارد: شوق و خوف و زهد و انتظار. پس کسی که شوق بهشت دارد، شهوات از دل دور سازد و آنکه از آتش جهنم ترسد گرد محرمات نگردد و آنکه در دنیا زهد ورزد، مصیبت‌ها را به چیزی نینگارد و آنکه در انتظار مرگ بود به انجام کارهای نیک بشتابد. یقین را نیز چهار شاخه است: نگرشی به زیرکی، رسیدن به دقایق حکمت و پند گرفتن از گذشت روزگار و نگهداشتن روش اسلاف. آن کس که نگرش زیرکانه‌اش بود، به دقایق حکمت دست یابد و آنکه به دقایق حکمت دست یابد سیرت روزگار بشناسد و آنکه سیرت روزگار بشناسد چنان است که با اسلاف زیسته است.

عدل را نیز چهار شاخه است: به ژرفای فهم رسیدن، به عمق دانایی فرو شدن، نیکو داوری کردن و به بردباری خو گرفتن. زیرا آنکه نیکو فهم کند مجملات علم را تفسیر کند و آنکه دانا شود آیینهای حکمت را بشناسد و آنکه بردباری ورزد در کار خود تفریط نکند و به پایمردی بردباری خویش در میان مردم ستوده زندگی کند.

جهاد را نیز چهار شعبه است: امر به معروف و نهی از منکر و پایداری در آنجا که پایداری باید و دشمنی با فاسقان. که هر که امر به معروف کند از مؤمنان نیک پشتیبانی کرده و آنکه نهی از منکر کند بینی منافقان به خاک مالیده و آنکه با فاسقان دشمنی ورزد به خاطر خدا خشمگین شده و آنکه به خاطر خدا خشمگین شود خدا نیز به خاطر او به خشم آید.

ابوزکریا از اصحاب دانشمند علی (ع) روایت کند که علی (ع) فرمود: اما بعد، خداوند آیین اسلام بیاورد و راه آبشخور آن برای هر که خواهد که خویشتن از آن سیراب سازد آسان

ساخت. و ارکانش را در برابر کسانی که آهنگ جنگ با آن در سر دارند نیرومند گردانید. اسلام را عزت کسانی گردانید که با آن دوستی می کنند و امن سلامت برای کسی که به آن داخل می شود و راهنمایی برای کسی که آن را پیشوای خود قرار می دهد و زینت برای کسی که بدان خود را می آراید و عدالت برای کسی که آن را به خود می بندد و استواری برای کسی که بدان چنگ می زند و ریسمان برای کسی که بدان تمسک می جوید و برهان برای کسی که از آن سخن می گوید و روشنایی برای کسی که از آن فروغ می گیرد و گواه برای کسی که به آن اقامه دعوا می کند و پیروزی برای کسی که حجت خویش از آن می گیرد و علم برای کسی که آگاهیش باشد و حدیث برای کسی که روایت می کند و حکم برای کسی که به قضاوت می نشیند و بردباری برای کسی که همه اموالش به غارت رفته و خرد برای کسی که به تدبیر امور می پردازد و فهم برای کسی که در صدد فهم است و یقین برای کسی که به سرچشمه علم دست یافته و بصیرت برای کسی که آهنگ کاری می کند و عبرت برای کسی که پند می پذیرد و رهایی برای کسی که راست می گوید و مودت برای کسی که آشتی می ورزد و نزدیکی برای کسی که تقرب می جوید و اعتماد برای کسی که توکل می کند و راحت برای کسی که کار خود به خدا واگذارد و فطرت برای کسی که نیکی کند و خیر برای کسی که شتاب کند و سپر برای کسی که شکیبایی ورزد و لباس برای کسی که پرهیزکاری کند و حامی برای کسی که ایمان آرد و ایمنی برای کسی که تسلیم حق شود و آرامش برای راستگویان.

پس آن حق، راهش هدایت است و صفتش نیکی است و عملش رفعت است و آن روشنترین راه است. چراغش افروخته است و افروزنده چراغهاست و نهایتش برتری است و رسیدن به میدان مسابقه اش آسان است، گرد آورنده سواران تیز تك است که برای دست یافتن جایزه با یکدیگر به رقابت پردازند. خشمش دردناک است، ساز و برگش دیر ساله است، سوارکارانش بزرگوارانند. ایمان راه روشن اوست، اعمال نیک نشانه های اوست، پاکدامنی چراغهای اوست، مرگ غایت اوست. دنیا میدان مسابقه اوست. و قیامت جای گرد آمدن سواران اوست و بهشت جایزه اوست و جهنم رنج و عذاب اوست و پرهیزکاری ساز و برگ اوست و نیکوکاران سوارکاران اویند.

به اسلام کردارهای نیک توان شناخت به کردارهای نیک فهم و علم بارور شود و فهم و علم سبب ترس از مرگ بود و به مرگ دنیا پایان گیرد و به دنیا راه قیامت گشوده شود و به قیامت بهشت نزدیک آید و بهشت حسرت دنیاداران است و آتش موعظه پرهیزکاران و تقوا اصل ایمان است. و ایمان بر چهار ستون استوار است: بر صبر و بر یقین و بر عدل و بر جهاد. صبر نیز چهار شاخه دارد: شوق و خوف و زهد و انتظار. پس کسی که شوق بهشت دارد، شهوات از دل دور سازد و آنکه از آتش جهنم ترسد گرد محرمات نگردد و آنکه در دنیا زهد ورزد مصیبتها را به چیزی نینگارد و آنکه در انتظار مرگ بود به انجام کارهای نیک بشتابد.

یقین را نیز چهار شعبه است: نگرشی به زیرکی، رسیدن به دقایق حکمت، پند گرفتن از گذشت روزگار و نگهداشتن روش اسلاف. آن کس که نگرشی زیرکانه‌اش بود به دقایق حکمت دست یابد و آنکه به دقایق حکمت دست یابد، سیرت روزگار بشناسد و آنکه سیرت روزگار بشناسد چنان است که با اسلاف زیسته است.

عدل را نیز چهار شاخه است: به ژرفای فهم رسیدن به عمق دانایی فرو شدن، نیکو داوری کردن و به بردباری خو گرفتن. زیرا آنکه نیکو فهم کند، مجملات علم را تفسیر کند و آنکه دانا شود آیینهای حکمت را بشناسد و آنکه بردباری ورزد در کار خود تفریط نکند و به پایداری بردباری خویش در میان مردم ستوده زندگی کند.

جهاد را نیز چهار شعبه است: امر به معروف و نهی از منکر و پایداری در آنجا که پایداری یابد و دشمنی با فاسقان. که هر که امر به معروف کند از مؤمنان نیک پشتیبانی نماید و هر که نهی از منکر کند بینی منافقان بر خاک مالد و آنکه با فاسقان دشمنی ورزد به خاطر خدا خشمگین شده و آنکه به خاطر خدا خشمگین شود، خدا به خاطر او به خشم آید. این بود ایمان و ستونها و شاخه‌هایش.

کفر نیز بر چهار پایه استوار است: بر فسق، بر غلو، بر شک و بر شبهه. فسق را چهار شعبه است: جفا، کوری باطن، غفلت و سرکشی.

آنکه اهل جفا بود حق را حقیر شمارد و با فقیهان ناسازگار بود و بر شکستن سوگند اصرار ورزد. آنکه کور باطن بود یاد خدا از یاد ببرد و در پی باطل رود و با خدای خود به مبارزت برخیزد و با او مخالفت کند و شیطان بر او در آویزد. و آنکه غفلت ورزد شیطان بر او سوار شود و گمراهیهای خویش راه هدایت پندارد و آرزوها بفریبش و چون کار به پایان آمد و پرده از مقابل چشمانش به یک سوشد و از خدا چیزهایی برایش آشکار شد که انتظارش را نداشت، گرفتار حسرت شود و آنکه از فرمان خدا سر بکشد خداوند بر او غلبه یابد و به نیرو و قدرت خویش خوارش گرداند و به جلال و عظمت خود خردش سازد، همان گونه که او در اوامر پروردگارش کوتاهی کرد و به پروردگار کریم خود مغرور شد.

غلور را نیز چهار شاخه است: گم شدن در بیابان وهم و خصومت کردن و انحراف و شقاق. پس آنکه سر در بیابان وهم نهد به خدا باز نگردد و هر چه کند بیشتر در گردابها غرق شود و فتنه‌ای را از سر نگذراند جز آنکه فتنه دیگرش فرو گیرد و دین خود پاره کند و در کاری شوریده افتد. و آنکه راه تنازع و خصومت پوید کارش به سستی گراید و به سبب مداومت در لجباج اثرش کهنه شود. و آنکه از حق منحرف شود نیکی در نظرش بدی آید و بدی در کسوت نیکی ظاهر شود و از باده گمراهی مست شود. و آنکه به راه شقاق و دشمنی گام زند راهها در پیش پایش ناهموار گردد و کارش مشکل شود و بیرون شدنش از تنگناها دشوار گردد. چنین کسی سزاوار است که از مرتبت خویش فرو افتد زیرا در راهی که همه مؤمنان گام می‌زنند، نمی‌پوید.

و شك را چهار شاخه است: مراء و جدال و ترس و دودلی و تسلیم پذیرفتن. پس شك كنندگان به کدام يك از نعمتهای پروردگارشان شك می کنند، آن كس كه چیزی كه در پیش روی اوست بترساندش به ناچار به واپس گردد و هر كه در عرصه تردید سرگردان شود همراهان بر او سبقت گیرند و واپس ماندگان به اورسند و در زیر سم شیاطین مالیده شود و هر كه در برابر مهالك دنیا و آخرت تسلیم شود در هر دو به هلاکت رسد و آنكه از آن مهالك رهایی یابد به سبب یقین خود رهایی یافته.

شبهه را نیز چهار شاخه است: خودپسندی به زیور و زینت، فریب خوردن از نفس، كج اندیشی و در آمیختن حق به باطل. زیرا زینت آدمی را از دلیل روشن منصرف می دارد و فریب نفس او را به گرداب شهوت می افکند و كج اندیشی به انحراف از حق می انجامد و آمیختن حق به باطل تاریکیهایی است فراز یکدیگر. این بود كفر و پایه ها و شاخه هایش. نفاق بر چهار ستون استوار است: هوا و هوس و تكبر و خودخواهی و آزمندی. پس هوا و هوس را چهار شاخه است: ستم، تجاوز، شهوت و طغیان. آنكه ستم کند شر و فسادش بسیار بود و مردم از گردش پراکنند و به خلافتش برخیزند. آنكه تجاوز ورزد از خصومت او در امان نتوان بود و دلش سلامت نپذیرد و نفسش از شهوات روی گردان نباشد و در دریای حسرتها فرو رود و آنكه طغیان و سرکشی کند بی هیچ عذری و حجتی گمراه شده است.

خودپسندی را نیز چهار شاخه است: هیبت، غرور، مماطلت و امل. پس شوق به شکوهمندی آدمی را از حق بازگرداند و مغرور شدن به زندگی زودگذر این جهانی و فرو گذاشتن آخرت و افراط در مماطلت دیده بصیرت کور کند تا مرگ فرا رسد و اگر آرزوها نمی بود آدمی می توانست به حساب خویش برسد كه اکنون در چگونه حالی است و کسی كه چنین کند و حال اکنون خود بداند از وحشت به ناگهان خواهد مرد.

و بازداشت از ناروا را چهار شاخه است: کبر و فخر و حمیت و عصبیت. آنكه کبر ورزد واپس افتد و آنكه فخر فروشد به گناه افتد و آنكه حمیت به خرج دهد گرانبار شود و هر كه دچار عصبیت شود از راه به در رود و بد دردی است گرفتار آمدن میان ادبار و فجور و گرانباری و دور افتادن از راه.

آزمندی را چهار شاخه است: شادمانی، نوشخواری، لجاج و کبر. شادمانی در نزد خدا مکروه است و نوشخواری خودپسندی است و لجاج بلاست برای کسی و او را به ارتکاب گناه ناچار سازد و کبر، لهو و لعب است و سرگرمی است و برگزیدن چیزی كه پست تر است به جای چیزی كه نیکوتر است.

پس این بود نفاق و پایه ها و شاخه های آن.

خدای تعالی بر فراز همه بندگان خود است. متعالی است عظمت او و مستولی است قوت او و سخت است نیروی او. هستی او از خود اوست و هر چه را خود آفریده است جمالش در عین جلالت است. هر چیز را به نیکوترین وجه بیافریده، دست قدرتش گشاده است و رحمتش همه جا رسیده و فرمانش آشکار و نورش درخشان و نعمتش بهره همگان است و نور حکمتش تابان است. کتابش پیروزمند است و حجتش و دینش از هر آلودگی پالوده است و سخنش حق است و نیکهایش به سوی همگان پیش می‌تازد. و ترازوهایش عادلانه است و رسولانش به رهنمایی مردم رسیده‌اند و نگهبانانش حاضرند. سپس خدای تعالی بدی را گناه قرار داد و گناه را فتنه و فتنه را زشتی و نیکی را پوزش قرار داده و پوزش را توبه و توبه را پاکیزگی. پس هر که توبه کرد هدایت یافت و هر که به فتنه افتاد تا به درگاه خداوندی توبه نکرده و به گناه خویش اعتراف نکرده و به نیکی خستو نشده در گمراهی است.

پس خدا را خدا را! چه گسترده است توبه و رحمت و بشارت‌های او و چه وحشتناک است خشم او و جهنم او و عزت و قدرت و سلطه عظیم او. هر که به فرمانبرداری او ظفر یافت کرامتش را به خود جلب کرد و هر که در معصیتش به خواری افتاد و بال خشم او چشید. خانه آخرت آنجاست. اهل آخرت از آخرت بسی می‌ترسند. در آنجا نومی‌دی است و اهل آن را هیچ اختیاری نیست. از خدای تعالی آن دارنده سلطه عظیم و جمال کریم و حلم بی‌نهایت می‌خواهیم که ما را پاداش نیک عنایت دارد و پاداش نیک که پاداش پرهیزگاران است.

کمیل^۹ بن زیاد گوید: امیرالمؤمنین، دست مرا بگرفت که به گورستان برویم. چون به صحرا رسیدیم آهی بلند برکشید و گفت:

ای کمیل این دل‌ها همانند ظرف‌هایی است؛ بهترینشان آنهایی هستند که سخنان حکیمانه را بهتر در خود نگه می‌دارند. اینک آنچه تو را می‌گویم به دل بسپار. مردم سه‌گونه‌اند: دانشمندی خدایی و دانش‌پژوهی که قدم در راه‌های خویش دارد و فرومایه مردمی که از پی هر آواز می‌روند و به وزش هر باد به چپ و راست می‌گرایند و از فروغ دانش روشنی نمی‌جویند و به هیچ ستونی استوار پناه نمی‌گیرند. ای کمیل، علم بهتر از مال است. زیرا علم نگهبان توست و حال آنکه تو باید مال را نگهبانی کنی، چون علم را انفاق کنی (یعنی به دیگرانش بیاموزی) افزون گردد ولی مال را هزینه کردن بکاهد.

ای کمیل دوست داشتن دانش آیینی است که باید بدان اعتراف کرد که در زندگی فرمانبرداری از پروردگار را سبب شود و پس از مرگ سبب نام نیک گردد و چون مال از دست رود سود آن نیز از دست برود. علم فرمانرواست و مال فرمانبردار.

ای کمیل گنجینه داران مال، مردگانند، هر چند در شمار زندگان باشند ولی دانشمندان تا جهان باقی است زنده اند. آری تن هایشان از میان رفته است ولی آثارشان در دلها موجود است.

آن گاه به سینه خود اشارت فرمودند و گفتند که در اینجا دانشی است بسیار، اگر کسانی می یافتند که توان حمل آن می داشتند. آری کسی را یافتم که تندیب بود ولی امین نبود و دین را وسیله دنیا ساخته بود و به یاری ادله و برهانهای الهی بر دوستان خدا می تاخت و با کتاب خدا دشمنی می ورزید و نیز کسی را یافتم که فرمانبردار حاملان حق بود ولی به دقایق حایق آن بصیرتی نداشت و با نخستین شبهت، تردید در دلش راه می یافت. بلی، نه آن و نه این. یا کسی بود به لذات جسمانی سخت آزمند و عنان شهوت از دست داده و مشتاق گردآوری و اندوختن مال. اینان را با پاسداری دین کاری نبود و بیش از هر چیز به ستوران چرنده شباهت داشتند. چنین است که با مرگ حاملان علم، علم هم می میرد.

آری زمین هرگز از کسی که حجت قائم خداوند است یا ظاهر و آشکار یا ترسان و پنهان خالی نمی ماند، تا حجتها و نشانه های خدا از میان نرود. شمارشان چند است و در کجا می زیند؟ به خدا سوگند هر چند در نزد خداوند مقامی ارجمند دارند. شمارشان اندک است. خداوند حجتها و نشانه های خود را به وجود اینان نگه می دارد تا آنان نیز به کسانی همانند خود ودیعت دهند و بذر آن در دلهای همانندان خویش بیفشانند. دانش، آنان را به حقیقت امر بصیرت داده و با روح یقین دمساز کرده و آنچه نازپروردگان دشوار می پنداشتند به آسانی بر خود هموار داشته اند و با آنچه نادانان از آنها می گریختند انس و الفت یافتند. به تن در این جهان فرو دین اند و به جان در آن جهان برین. اینان خلیفگان خدا در روی زمین و داعیان دین اویند. آه، آه که مرا چسان شوق دیدار آنهاست. از خداوند برای خود و برای تو آمرزش می طلبم. ای کمیل هر زمان که خواهی باز گرد.

خطبه ای از امیرالمؤمنین علی علیه السلام

ابوزکریای حریری^{۱۱} از اصحابش روایت کرد که علی (ع) سخن می راند و می گفت: سپاس و ستایش خدای را. می ستایم و از او یاری می جویم. به خدا پناه می برم از شر و فساد نفسهایمان و از بدیهای اعمالمان. هر که را خدا راه نماید او را گمراه کننده ای نیست و هر کس را که او گمراه خواهد او را راهنمایی نخواهد بود. و شهادت می دهم که خدایی جز الله نیست. یکتاست و بی شریک است و محمد بنده و پیامبر اوست. او را به موهبت ولایت برگزید و به اکرام خاص خود مکرم گردانید و به پیامبری فرستاد. محمد محبوب ترین آفریدگان اوست در نزد او و گرامی ترین آنهاست.

او رسالت‌های پروردگارش را نیک بگزارد و امت خود را نیکخواهی کرد و آن وظیفه که بر عهده داشت به انجام رسانید. شما را به ترس از خدا سفارش می‌کنم زیرا سفارش به ترس از خدا بندگان را بهترین سفارش‌هاست که به خشنودی او نزدیکتر است و بهترین چیزی است سرانجام کارها را. شما به ترس از خدا مأمور شده‌اید و برای آن آفریده شده‌اید. پس از خدای بترسید نه برای آنکه نام نیک شما بر زبانها افتد یا ترس شما برای پوزش خواستن باشد از خطایی که کرده‌اید. زیرا خداوند شما را بیهوده نیافریده و همچنان رها نکرده است. اعمال شما را محاسبه می‌کند و مدت عمرتان را معین کرده و کارهای نیک و بدتان را نوشته است پس مبدا دنیا بفریدتان که دنیا فریبنده است و هر که فریب آن خورد گول و نادان است و سرانجامش فنا و نیستی است. از خدا آن پروردگار خود و شما، می‌خواهم که ما و شما را روزی دهد خشیت سعیدان را و مقام و منزلت شهیدان را و همدلی و دوستی پیامبران را. جز این نیست که ما به اوزنده‌ایم و به سوی او باز می‌گردیم.

ابوزکریا گوید که علی (ع) در خطبه‌ای چنین می‌گفت:

سپاس و ستایش خدای را. می‌ستایمیش و منزهش می‌داریم و به عظمت یادش می‌کنیم آن سان که سزای عظمت اوست. عظمتش را به بزرگی یاد می‌کنیم به سبب جلالت ذات او. می‌ستایمیش به یکتایی و خلوص و سپاسش می‌داریم در برابر نیکی‌هایش در حق ما ستایندگان و ثناگویانش. از او آمرزش می‌خواهیم تا خطاهای ما ببخشاید و بخشایش او را می‌طلبیم به سبب سنگینی بار گناهانمان. به خدا ایمان می‌آوریم از روی یقین و از او راهنمایی می‌خواهیم، آن رهنمود که ما را از هر گناه در امان نگاه دارد و از هر خطا برهاند. پناه می‌بریم به خدا از گرفتار آمدن در تنگناهای طریق پس از آنکه به راه گشاده قدم نهاده‌ایم. و این گرفتار آمدن بدان سبب است که نشانه‌های روشن راه هدایت را از دست نهاده باشیم و جامه ضلالت بر تن کرده باشیم و شهادت می‌دهیم بی‌هیچ شك و تردیدی در برابر یقین خالصانه که خدای تعالی یکتاست، به وعده خویش وفا می‌کند، پیمان‌ش استوار است، گفتارش راست است، او را در کار انبازی نیست و به خواری نیفتد که نیازش به یآوری باشد. بزرگش می‌داریم آن سان که در خور بزرگ داشتن اوست. خدایی جز او نیست پیروزمند و داناست. و شهادت می‌دهیم که محمد (ص) از سوی او مبعوث شده و حامل وحی اوست و پیامبر اوست و به نور او روشنایی یافته. او را به رسالت فرستاد، اجابت کننده، اندرز دهنده، ادب کننده و پرهیزکار. با چراغهای چون شهابها و با فروغی تابناک. محوکننده و زداینده آیینهای باطل آن بیهوده‌گویان، در آن جامعه که تاریکی کفر آن را در خود پیچیده بود. پس پرده تاریکی به نیروی آیات واضح و روشن خود بردید و پند گیرندگان را به آیات محکمت و

آیات متشابهات به گفتار روشنگر خود، هدایت کرد. ولی جماعتی که در دلشان گونه‌ای بیماری بود از پی متشابهات آیات رفتند تا با تأویل آنها فتنه‌ها برانگیزند. آنان که چنین می‌کنند خود در مرکز فتنه‌اند و حال آنکه راه حق راهی است روشن و آنکه از پیامبر فرمان برد، چنان است که خدا را فرمان برده است و آنکه خدا را فرمان برد شایان این کرامت است که خدایش سپاس گوید و پاداش نیکش دهد. و هر که خدا و پیامبرش را نافرمانی کند در آن روز که مردمان در محکمه عدل الهی گرد آیند به سختی از او حساب کشند. اما بعد، آنکه خاموش باشد و به اندرز گوش فرا دهد خاموشی سود کند و خردمند خاموش همواره دلش در اندیشه خداست تا دیده باطنش بینا گردد و رجحان اطاعت بر معصیت باز شناسد و شرف و ارج راه ثوابش را بر گرفتار شدن به عذاب و مؤاخذهت اودر - یابد و بنگرد که چسان سر برافرازند آنان که مستوجب خشنودی او شده‌اند بر جماعتی که مستوجب عقاب او گشته‌اند. حقا که میان این دو گروه بس تفاوتهاست و فاصله آنها از یکدیگر بسیار. وصیت می‌کنم شما را به ترس از خدای آفریننده جانها و برآورنده بامدادها*.

ابوسلام کندی^{۹۲} گوید: علی (ع) به ما می‌آموخت که چگونه بر پیامبر (ص) صلوات و درود فرستیم. می‌گفت: بگویید:

بار خدایا، ای آنکه گستردنیها را گسترده‌ای و ای آنکه این چرخ بلند برافراشته‌ای و ای آنکه دلها را بر فطرت و سرشتشان آفریده‌ای که برخی اهل سعادتند و برخی اهل شقاوت. شریفترین درودهایت را و بارورترین برکات را و رأفت و مهتر را بر بنده خود و پیامبر خود و فرستاده خود محمد (ص) ارزانی دار آنکه خاتم پیامبران پیشین است و گشاینده درهای فرو بسته. آن اعلان‌کننده حق به نیروی دلایل و آن از میان برنده جوش و خروش اهل باطل. آن سرکوب کننده قدرت گمراهان که با توانی هر چه تمامتر بار فرمان تو بر دوش کشید و در راه خشنودی تو شتاب ورزید، بی آنکه در کار درنگ کند یا عزمش سستی گیرد. گوش به وحی تو داشت و عهد تو نیک نگه داشت و نفاذ امر تو را به جان در ایستاد. تا چراغ آن را که به طلب آتش آمده بود و راه درشتناک و تاریک کسی را که در وادی حیرت سرگردان بود روشن ساخت. دلها از پس آنکه در گردابهای فتنه‌ها و گناهان غوطه می‌خوردند به هدایت او از آن گردابها به کنار افتادند. علامتهای آشکار برافراشت و احکام نورانی بر نهاد. بار خدایا محمد امین درستکار توست و گنجور خزاین علم توست و در روز قیامت گواه توست مبعوث توست به پیامبری و رسول توست بر مردم.

* شادروان محدث ارموی در ذیل این خطبه افزوده‌اند که: پوشیده نیست که غالب عبارات و الفاظ این خطبه مشوش است و معانی و مبانی آنها روشن نیست ما نیز آن را به همان گونه که بود نقل کردیم و از خوض در بیان آن خودداری ورزیدیم.

بار خدایا محمد (ص) را به فضل خود فراوان پاداش نیک ده و شریعتی را که او پی افکنده است برافراز تا بر هر شریعت دیگر برتری جوید. جایگاه او در نزد خویش مکرم دار و فروغ آیین او به کمال رسان.

بار خدایا اکنون که محمد (ص) را به رسالت فرستاده‌ای پاداشش را آن ده که گواهِش پذیرفته آید و سخنش خشنودی زاید و گفتارش همه عدل باشد و از سخن روشن و آشکار و حجت و برهانی شگرف بهره‌اش فرمای چنین باد ای آفریدگار جهانیان. ابراهیم بن محمد از یکی از فرزندان علی (ع) روایت کند که علی (ع) چون پیامبر (ص) را توصیف می‌کرد می‌گفت:

رسول الله نه زیاده از معمول بلند بود و نه زیاده از معمول کوتاه، بل میانه بالا بود. مویش نه بسیار مجعد بود و نه بسیار صاف و نبی شکن بل چین و شکنی اندک و دلپذیر داشت. چهره‌اش نه لاغر بود و نه فربه بل چهره‌ای مدور داشت با رنگی سفید به سرخی آمیخته. چشمانش سیاه و مژگانش برگشته بود. درشت استخوان بود و گشاده سینه. بدنش را موی اندک بود و تنها روی سینه‌اش موی تُنک داشت. دستها و پاهایش زمخت می‌نمودند با انگشتانی مایل به ستبری. چون راه می‌رفت محکم و استوار می‌رفت و چنان پای از زمین برمی‌کند که گویی از بلندی به پستی می‌آمد. چون می‌خواست به کسی روی کند سر بر نمی‌گردانید که با تمام بدن به سوی او برمی‌گشت. میان شانه‌هایش مهر نبوت بود و او خاتم پیامبران بود. بخشنده‌ترین مردم بود. دلیرترین آنها و راستگوتریشان. به عهد خود سخت پایبند بود، از همه مردم زبانش نرمتر بود و در معاشرت از همه بهتر.

ابراهیم بن اسماعیل یَشْکُری^{۹۳} گوید که علی (ع) را از صفت پروردگار پرسیدند. علی - (ع) گفت: سپاس و ستایش خدای را خدایی که یکتا و بی‌نیاز است و یگانه است نه خود از چیزی پدید آمده و نه عالم را از چیزی آفریده است. او دیگر است و آفریدگان دیگر. کس وصفش نتواند کرد و حَدَثش نتواند شناخت. زبان فصیحان از توصیف او عاجز است که توصیفگران او در این وادی سرگشته‌اند. و صاحبان اندیشه‌های توانا در ملکوت او حیرانند و تفسیرگران در عرصه پهنای علم او سرگردان. بر دَرِ پرده سرای غیب او حجابهاست که خرده‌های والا در آن آستان راه به جایی نبرند. بزرگ و بزرگوار است خداوندی که نیابدش اندیشه اندیشمندان هر چه فرارود و به کنه ذاتش نرسد هوشیاری هوشمندان هر چه دریای فکرت فرو رود. متعالی است ایزدی که اوصافش را حد و نهایی نیست و توصیفش را نه کلامی در خور توان یافت و نه زمانی محدود و نه مدتی هر چند به درازا کشد. منزّه است خداوندی که آغازش را ابتدایی نیست و پایانش را انتهایی نه، که آخرش به ابد پیوسته است. منزّه است خداوند آن سان که خود خویش را وصف کرده است که واصفان از توصیف او عاجزند.

چون چیزها را بیافرید آنها را حدی نهاد آن سان که نه آنها به او همانند باشند و نه او همانند آنها در آنها حلول نکرده است که بگویند در آنها موجود است و نه از آنها جداست که بگویند از آنها دور است. نه پنهان است که توان گفت: کجاست؟ ولی علمش بر همه چیز احاطه دارد. آفرینشش را نیکو برآورده و زمام کار آن و نگهداری آن را درید قدرت خویش دارد. هیچ نهفته‌ای، هر چند بسیار نهفته بود از او پوشیده نیست و اسرار مکنون هر چیز را حتی در ژرفای تاریکی می‌داند خواه در سپهر فرازین باشد یا در زمین فرودین.

همه را حافظ و نگهبان است. هر چیز بر دیگر چیز محیط است و خداوند بر آنکه محیط است احاطه دارد. آن خدای یگانه بی‌نیاز که همه چیز از هیچ بیافریده است و از هیچ پدید آورده. هر چیز را که ابداع کرده چون از میان برود آفرینشی تازه گیرد. همواره بوده است. بزرگ و بزرگوار است. گذشت روزگاران در او دگرگونی پدید نیاورد و آفرینش چیزها بر او گران نیاید. چون قصد آفرینش چیزی کند. گویدش موجود شو و موجود می‌شود. در آفرینش اشیاء نه پشتیبانی داشته و نه یاورانی. او را در آفرینش مثال و نمونه‌ای نبوده است و نه خستگی و نه درماندگی. هر سازنده‌ای که چیزی می‌سازد، آن را از چیزی می‌سازد و خدا هر چه ساخته از چیزی نساخته. هر دانایی نخست نادان بوده سپس علم آموخته و خدا نادان نبوده که علم آموخته باشد. به علم بر همه چیزها احاطه دارد و تجربه بر آگاهی‌ش نیفزاید. علم او به موجودات پیش از تکوین آنها همانند علم اوست به آنها بعد از تکوین آنها. هر چه را که می‌آفریند نه برای استواری بخشیدن به سلطه خویش است و نه از بیم زوال و نقصان خود و نه بدان سبب که بخواهد در برابر همتایی ستیزه‌گر یا ضدی متجاوز یا شریکی افزونی جوی از آنچه می‌آفریند یاری جوید. بل خلایق آفریدگانش و بندگان خوارمایگانش. منزه است آن خداوندی که او را مانده و ملول نساخته آفرینش آنچه آفریده است و نگهداری و تدبیر کار آن. و در برابر آنچه پدید آورده نه ناتوان شده و نه در کار خود سست گرفته. آنچه در علمش گذشت بیافرید و آنچه در اراده‌اش بود در علمش بود. اندیشه و علم او در آفرینش اشیای نو پدید آمده نبوده و بر چهره اراده‌اش آژنگ تردیده ننشسته. هر چه هست اراده‌ای است استوار و علمی است متین که خود در آن یکتاست. ربوبیت خاص اوست و او را هم الوهیت است و هم ربوبیت. صاحب عزت است و کبریا. ستایش و سپاس ویژه اوست، و بلندی و درخشندگی. در یکتایی یکتاست و در عزت و بزرگی بی‌همتا. بزرگتر از آن است که او را مثل ومانندی باشد و فراتر از آن است که فرزندی گیرد. خداوند سبحان پاکتر و مقدستر از این است که دست به زنان پساود و عزیزتر و جلیل‌تر از آن است که او را شریکی بود. در میان آفریدگانش او را ضدی نیست و در فرمانروایش همتانی نه. در ملک هیچ انبازی ندارد. آری، این است خدای یکتای یگانه بی‌نیاز، ابدی و ازلی که نه آغازش هست و نه انجامش.

متعالی است آن خداوندی که فراترین فراتران است. دانای هر رازی است و آگاه از هر

نجوایی نه آن سان که دیگران را آگاهی است. از آسمانهای برین و زمینهای فرودین فراتر است. به علم بر همهٔ اشیاء احاطه دارد هم بر هر چه فرود است و هم بر هر چه بالاست. او راست مثل اعلی و اسماء حسنی، تبارک و تعالی.

ابوعمر و کندی^{۹۴} گوید: روزی نزد علی (ع) بودیم، مردم آن حضرت را سرخوش و شاد دیدند، پس او را گفتند: یا امیرالمؤمنین برای ما از اصحاب خود چیزی بگوی. گفت: از کدام يك از اصحابم؟ گفتند: از اصحاب محمد (ص). گفت: همهٔ اصحاب محمد (ص) اصحاب من هستند، از کدام يك می پرسید؟ گفتند: از آنها که می بینیم از ایشان به مهربانی یاد می کنی و بر آنان درود می فرستی. گفت: از آن میان کدام يك؟ گفتند: برای ما از عبدالله بن مسعود^{۹۵} بگوی.

علی (ع) گفت: عبدالله بن مسعود قرآن می خواند و از سنت پیامبر آگاه بود همین و بس. گویند به خدا سوگند - در نیافتیم که منظور او از «همین و بس» چه بود. آیا منظور او قرآن خواندن و آگاهی از سنت پیامبر بود یا اینکه می گفت دربارهٔ ابن مسعود بیش از این مپرسید. گفتیم: از ابوذر^{۹۶} چیزی بگوی: گفت: ابوذر فراوان سؤال می کرد، گاه رسول الله به او پاسخ می داد و گاه پاسخ نمی داد. ابوذر به دینش آزمند بود و به فراگرفتن علم حریص. آن قدر علم آموخت که تا پیمانۀ علمش پر شد آن گونه که از تحمل آن عاجز آمد - به خدا سوگند - در نیافتیم که منظور او از «عاجز آمد» چه بود، آیا از کشف آنچه در نزد او بود یا از سؤال کردن. گفتیم: از حذیفه بن یمان^{۹۷} بگوی. گفت: نامهای منافقان را می دانست و از مسائل مشکلی که دیگران از آن غفلت می ورزیدند سؤال می کرد و هر گاه از آن مسائل از او می پرسیدند، درمی یافتند که آگاه است.

گفتند: از سلمان فارسی^{۹۸} بگوی. گفت: او همانند لقمان بود. مردی بود از اهل بیت. دانش پیشینیان و آنان را که بعد از آنها آمده بودند می دانست، نخستین کتاب آسمانی و آخرین کتاب آسمانی را خوانده بود. دریایی بود بی پایان.

گفتیم: از عمار یاسر^{۹۹} بگوی. گفت: عمار مردی بود که ایمان با گوشت و خون و موی و پوست او آمیخته بود. به هر جای که بود و به هر جای که می رفت ایمانش را به همراه داشت و آتش جهنم را نرسد که به او آسیبی رساند. گفتیم: از خود بگوی. گفت: خداوند ما را از خودستایی منع کرده.

یکی از حاضران گفت: خدای تعالی می گوید: «از نعمت پروردگارت سخن مگوی»^{۱۰۰} گفت: از نعمت پروردگارم می گویم: به خدا سوگند، هر چه از رسول الله (ص) می پرسیدم برای من می گفت. و چون سؤالی نمی کردم او خود به تعلیم من آغاز می کرد. همانا که در سینه من علم بسیاری است، از من پرسید.

ابن الکواء^{۱۰۱} برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین معنی این سخن خداوند چیست:

«وَالذَّارِيَاتُ ذُرُوءًا؟» گفت: وای بر تو، باده‌ها. پرسید: به چه معنی است: «الْحَامِلَاتُ وُجُوهًا؟» گفت: وای بر تو، ابرها. پرسید: «الْجَارِيَاتُ يُسْرًا؟» چیست؟ گفت: وای بر تو. کشتیها. پرسید: «الْمُقَسِّمَاتُ أَمْرًا؟» یعنی چه؟ گفت: وای بر تو مراد ملائکه است. علی هر بار «وای بر تو» می‌گفت: یعنی این سؤالها که می‌کنی از روی عناد است.

ابن الکواء پرسید: «السَّمَاءُ ذَاتُ الْحُبُكِ؟» به چه معنی است؟ علی گفت: یعنی دارای آفرینش نیکو. پرسید: آن سیاهی که در درون ماه است چیست؟ گفت: وای بر تو، کوری از چیزی نادیدنی می‌پرسد. اگر پرسی برای فهمیدن بپرس نه از روی عناد و از چیزی بپرس که تو را به کار آید و واگذار هر چه را که به کارت نمی‌آید. ابن الکواء گفت: به خدا سوگند آنچه از تو می‌پرسم به کارم می‌آید. علی گفت: خدای عز و جل گوید: «ما شب و روز را دو آیت از آیات خدا قرار دادیم. آیت شب را تاریک گردانیدیم»^{۱۰۲} سیاهی درون ماه این است. پرسید: کهکشان چیست؟ علی (ع) گفت: وای بر تو. اگر می‌پرسی برای فهمیدن بپرس نه از روی عناد و از چیزی بپرس که به کارت آید و واگذار هر چه را که به کارت نمی‌آید. ابن الکواء گفت: به خدا سوگند، آنچه از تو می‌پرسم به کارم می‌آید. علی (ع) گفت: این شکاف آسمان است. در زمان نوح آسمان از اینجا گشاده شد و بر قوم نوح آب فرو ریخت. پرسید: قوس قزح چیست؟ علی (ع) گفت: مگوی قوس قزح، که قزح شیطان است. آن کمانی است که امان است برای مردم زمین که بعد از قوم نوح هرگز در آب غرق نشوند.

ابن الکواء پرسید: فاصله میان آسمان و زمین چند است؟ علی (ع) گفت: به قدر کشش یک نگاه و به همان اندازه که صدای کسی در راه است که به دعا خدا را یاد می‌کند و خدا می‌شنود. جز این مقدار نمی‌گویم، بشنو، بیش از این نمی‌گویم.

ابن الکواء پرسید: فاصله میان مشرق و مغرب چقدر است؟ علی (ع) گفت: مسیر یک روز خورشید. از خاستگاهش که طلوع می‌کند، تا آنجا که فرو می‌نشیند، هر کس تو را جز این بگوید، دروغ گفته است.

ابن الکواء پرسید: اینان چه کسانی هستند که در این آیه از آنان یاد شده: «بگو آیا شما را آگاه کنیم که کردار چه کسانی بیش از همه به زیانشان بود؟ آنهایی که کوشششان در زندگی دنیا تباه شد ولی پنداشتند کاری نیکو می‌کنند»^{۱۰۳}. علی (ع) گفت: کافران اهل کتابند که پیشینیان آنها بر راه راست بودند. پس در دین خود بدعت آوردند و به پروردگارشان شرک ورزیدند. اینان در عبادت می‌کوشند ولی پندارند که کاری می‌کنند و از عبادتشان سودی حاصل می‌کنند و حال آنکه، از همه زیانکارترند. آری، «کوشششان در زندگی دنیا تباه شد و می‌پنداشتند کاری نیکو می‌کنند.»

سپس علی بانگ برداشت: و فردا اهل نهروان از اینان چندان دور نیستند.

ابن الکواء گفت: جز از تو پیروی نمی‌کنیم و جز از تو از دیگر کس نمی‌پرسیم. علی (ع) گفت: اگر کار به دست توست چنین کن.

این پایان سخنی است که ابن جُرَیح^{۱۰۴} از زادن و مرد دیگری روایت می‌کند. و هم ابن جُرَیح گوید جز زادن و آن مرد کسی دیگری مرا گفت که:

ابن الکواء پرسید چه کسانی هستند که «نعمتِ خدا را به کفر بدل کردند؟»^{۱۰۵} علی (ع) گفت: آنان را در گمراهیشان واگذار، ایشان قریش بودند.

پرسید: ذوالقرنین کیست؟ علی (ع) گفت: مردی بود که خدا او را بر قومش مبعوث کرد. مردم دعوتش را دروغ شمردند و ضربتی بر يك طرف سرش زدند و او از آن ضربت بمرد. خداوند بار دیگر زنده‌اش کرد، و به سوی قومش به رسالت فرستاد، باز هم دعوتش دروغ شمردند و ضربتی بر طرف دیگر سرش زدند و او از آن ضربت بمرد. سپس خداوند او را زنده کرد. این پیامبر ذوالقرنین نام گرفت زیرا بر دو جانب سرش ضربت آمده بود. در جای دیگری این روایت نقل شده و این عبارت را افزوده دارد که: در میان شما هم کسی هست که چنین باشد.

عامر شعبی^{۱۰۶} گوید: ابن الکواء از علی (ع) پرسید: یا امیرالمؤمنین سخت‌ترین آفریدگان خداوند چیست؟ علی (ع) گفت: ده چیز است: کوههای بلند و استوار و آهن که بدان کوه را کنند و آتش که آهن را می‌خورد و آب که آتش را خاموش کند و ابرهایی که میان آسمانها و زمین به فرمان خداوند و حامل آب هستند و باد که ابرها را به حرکت می‌آورد و انسان که بر باد غلبه می‌یابد و خود را بادستهای خود از آن حفظ می‌کند و از پی کار خود می‌رود و مستی که بر انسان چیره می‌شود و خواب که بر مستی چیره می‌شود و اندوه که بر خواب غلبه می‌یابد پس سخت‌ترین آفریدگان پروردگار تو اندوه است.

عامر شعبی گوید: علی بن ابی طالب (ع) گفت: از من بپرسید. شریح بر دوزانوی خود نشست و سؤال کرد. علی (ع) گفت: تو در قضاوت از همه عرب برتری. أَصْبَغُ بْنُ نُبَاتَه^{۱۰۷} گوید: مردی از علی (ع) پرسید: که «روح» چیست؟ آیا جبرئیل نیست؟ علی (ع) گفت: جبرئیل از ملائکه است و روح غیر از جبرئیل است. آن مرد در تردید بود و گفت: سخنی شکفت گفتمی، هیچ يك از مردم نپندارد که روح غیر از جبرئیل باشد. علی (ع) گفتش: تو مردی گمراهی و از گمراهان نقل سخن می‌کنی خدای تعالی به پیامبرش می‌گوید: «فرمان خدا در رسید به شتابش نخواهد. او منزّه است و از هر چه شريك او می‌سازید برتر. فرشتگان را همراه روح - که فرمان اوست - بر هر يك از بندگانش که بخواهد فرو می‌فرستد»^{۱۰۸} پس روح غیر از ملائکه است. و نیز گوید: «شب قدر بهتر از هزار ماه است. در آن شب ملائکه و روح به فرمان پروردگارشان فرود می‌آیند»^{۱۰۹}. و گفت: «روزی که روح و ملائکه در يك صف می‌ایستند»^{۱۱۰}. و نیز در بارهٔ آدم گفت: «من بشری از گل می‌آفرینم، چون تمامش

کردم و در آن از روح خود دمیدم همه سجده اش کنید^{۱۱۱}». این خطاب به ملائکه بود و جبرئیل نیز از ملائکه بود. پس جبرئیل با ملائکه برای روح سجده کردند و دربارهٔ مریم گفت: «ما روح خود را نزدش فرستادیم و چون انسانی تمام بر او نمودار شد^{۱۱۲}». و در حق محمد (ص) گفت: «آن را روح الامین نازل کرده است بر دل تو. - سپس گفت- تا از بیم دهندگان باشی. به زبان عربی روشن. و آن در نوشته های پیشینیان نیز هست^{۱۱۳}». «زُبُر» به معنی «ذکر» یعنی کتاب است. «اولین» رسول الله (ص) هم از ایشان است. پس روح یکی است و صورتها گوناگون. سعد^{۱۱۴} گوید: آن مرد که در تردید افتاده بود سخن امیرالمؤمنین در نیافت جز اینکه گفت: روح غیر از جبرئیل است.

پس علی (ع) را از لیلۃ القدر پرسید و گفت: می بینم که از لیلۃ القدر یاد کردی و فرود آمدن ملائکه و روح در آن شب؟

علی (ع) گفت: آری به نزول ملائکه تنها اشارتی کردم، اگر هنوز هم در نیافته ای ظاهر مطلب را برای تو خواهم گفت، تا تو داناترین مردم بلاد خود به معنی لیلۃ القدر باشی. آن مرد گفت: اگر چنین کنی مرا نعمتی فراوان بخشیده باشی.

علی (ع) گفت: خدا یکتاست و طاق را دوست دارد. خدا یکتاست و طاق را برگزیده است. و این قاعده هفت بر همه اشیاء جاری ساخت: خدای عز و جل فرمود: «هفت آسمان بیافرید و همانند آنها زمین^{۱۱۵}» و گفت: «هفت آسمان طبقه طبقه بیافرید^{۱۱۶}» و گفت: «جهنم را هفت در است^{۱۱۷}». و گفت: «هفت سنبله سبز و هفت سنبله خشک^{۱۱۸}» و گفت: «هفت گاو فربه که هفت گاو لاغر آنها را خورد^{۱۱۹}». و گفت «دانه ای که هفت خوشه رویانید^{۱۲۰}» و گفت: «سبع المثانی و قرآن بزرگ^{۱۲۱}» پس سخن من به یارانت برسان شاید خداوند در میان آنها نجیبی قرار دهد که سخن ما بشنود و دلش به محبت ما گراید و برتری علم ما بداند و ما مثلها می زنیم که معنی آنها را جز کسانی که به برکت ما علم آموخته اند در نمی یابند.

پرسنده گفت: بیان کن که من شب قدر را در کدام شب سراغ گیرم؟ گفت: در هفته های آخری. به خدا سوگند اگر آخرین هفت را بشناسی اولین هفت را هم شناخته ای و اگر اولین آنها را شناخته باشی لیلۃ القدر را دریافته ای. آن مرد گفت: نفهمیدم که چه می گویی. گفت: خدا بر دلهای قومی مهر نهاده است و در حق آنان گفته است که «اگر آنها را به هدایت فراخوانی هرگز هدایت نمی شوند^{۱۲۲}» و اما اگر فهم سخن بر تو دشوار است؛ پس بنگر: چون بیست و سه شب از ماه رمضان رفت تو لیلۃ القدر را در شب بیست و چهارم بطلب. و آن هفتمین شب است و شناخت هفت که هر که به هفت دست یابد، همه دین را کامل کرده است و آنها برای بندگان رحمت اند و بر آنها عذاب. و آنها در رهایی هستند که خدای تعالی گوید: «برای هر در از ایشان جزئی قسمت شده است^{۱۲۳}» در هر در جزئی هلاک می شوند و در نزد ولایت همه در هاست.

أَصْبَحُ نُبَاتَه گوید: فرمانروای روم به معاویه نامه نوشت و از او در باب ده مسئله سؤال کرد. معاویه در ماند، آن سان که خر در گِل می ماند. پس سواری نزد علی (ع) فرستاد. علی (ع) در رجه بود. آن مرد گفت: یا امیر المؤمنین سلام بر تو. علی (ع) گفت: تو از مردم سرزمین من نیستی. آن مرد گفت: بلی، من مردی از مردم شام هستم. معاویه مرا نزد تو فرستاده تا پاسخ ده سؤال را که فرمانروای روم از او کرده است بداند. که گفته است: اگر تو پاسخ دادی من به تو خراج می دهم و اگر پاسخ ندادی تو باید خراج را برای من روانه داری. معاویه پاسخ آن سؤالها نمی دانست و مرا به نزد تو فرستاده است تا از تو بپرسم.

علی (ع) گفت: آنها چیستند؟

آن مرد گفت: نخستین چیزی که بر روی زمین جنبید چه بود؟ نخستین چیزی که بر روی زمین زاری کرد چه بود؟ فاصله میان حق و باطل چقدر است؟ فاصله میان مشرق و مغرب چیست؟ فاصله میان زمین و آسمان چند است؟ ارواح مسلمانان در کجا جای گیرند؟ ارواح مشرکین در کجا جای گیرند؟ این رنگین کمان چیست؟ این کهکشان چیست؟ خنثی چگونه ارث می برد؟

علی (ع) گفت: نخستین چیزی که بر روی زمین جنبید نخل بود و آن همانند فرزند آدم است که اگر سرش را قطع کنند، می میرد. و چون سر نخل را ببرند تنه بیجانی از آن بر جای ماند. و نخستین چیزی که در روی زمین زاری کرد، دره ای بود در یمن و آن اولین دره ای است که آب از آن جوشید. میان حق و باطل چهار انگشت است و آن همان است که می گویی چشم دید و گوش شنید. و فاصله میان آسمان و زمین همان قدر است که نگاه گسترش می یابد و دعای مظلوم از زمین به آسمان می رود و فاصله میان مشرق و مغرب يك روزه راه خورشید است. ارواح مسلمانان در چشمه ای در بهشت به نام سُلَمی جای گیرند و ارواح مشرکین در چاهی در جهنم به نام برهوت. و این کمان نشان امان یافتن مردم روی زمین است از غرق، هنگامی که آن را در آسمان بنگرند. اما این کهکشان دره ای آسمان است که خدا برای قوم نوح گشود، سپس آنها را بست و دیگر نگشود. اما خنثی باید بول کند اگر بول او از آلت مردیش بیرون آمد مرد است و احکام مردان در باره او جاری می شود و اگر از آلت زنانگیش بیرون آمد زن است و احکام زنان در باره او جاری می شود.

معاویه این پاسخها برای فرمانروای روم نوشت او هم خراج خود برای معاویه فرستاد و گفت: این پاسخها از کتابهای پیامبران بیرون آمده و در انجیل هم که خدا بر عیسی بن مریم- (ع) نازل کرده است چنین است.

یکی از شیوخ فزازه گوید که علی (ع) گفت: از نیکیهای خدا در حق شما یکی این است که دشمنان به شما نامه می نویسند و مسائل دین خویش از شما می پرسد.

سعید بن مسیب^{۱۲۴} گوید: مردی در شام بود به نام ابن الخیری. مردی را با زن خود دید و

آن مرد را کشت. دعوی به معاویه بردند. معاویه به یکی از یاران علی (ع) نامه نوشت و حکم آن از او پرسید. علی (ع) گفت: آیا در قلمرو ما چنین اتفاقی افتاده؟ گفتند: معاویه نامه نوشته و پرسیده است. علی (ع) گفت: اگر چهار شاهد نیاورد که به آن عمل شهادت دهند باید قصاص شود.

ابو حَیْرَه^{۱۲۵} گوید: روزی مردی نزد علی (ع) آمد. علی (ع) پرسید: از کجا می آیی؟ گفت: از مردم عراق هستم. گفت: از کجای عراق؟ گفت: از بصره. علی (ع) گفت: این شهر اولین شهری است که ویران می شود یا در آب غرق می شود، یا در آتش می سوزد. تنها بیت المال و مسجدش برجای ماند و چون سینه کشتی نمودار باشند. پس، از آن مرد پرسید که خانه تو در کجای شهر است؟ گفت: در فلان جا. علی گفت: بر تو باد به اطراف شهر، به اطراف شهر.

شَرَحْبِیل^{۱۲۶} گوید: علی (ع) گفت: چه خواهید کرد با فرمانروایی کودکانی از قریش؟ قومی که در آخر الزمان می آیند اموال را میان خود دست به دست می کنند و مردان را می کشند. اوس بن حجر ثمالی که از حاضران بود گفت: در آن هنگام - به کتاب خدا سوگند - با آنان می جنگیم. علی (ع) گفت: به کتاب خدا سوگند که تو دروغ می گویی.

حسن بن بکر بَجَلِی^{۱۲۷} گوید: پدرم گفت که ما، در رجب، در نزد علی (ع) بودیم. چند تن نزد او آمدند و سلام کردند. چون علی (ع) در ایشان نگریست، نشناختشان و پرسید از مردم عراق هستید، یا جزیره^{۱۲۸}؟ گفتند: نه، از مردم شام. پدرمان مرده و مالی بسیار و فرزندان بسیار، از زن و مرد، بر جای نهاده. در میان میراث بران کسی است که هم شرم زنان دارد و هم آلت مردان و مدعی است که باید چون مردان ارث بَرَد و ما نفعی پذیریم. علی (ع) گفت: پس معاویه چه کاره است؟ گفتند: نزد او داوری برده ایم، در قضاوت درماند. علی (ع) به چپ و راست نگریست و گفت: خداوند لعنت کند قومی را که به قضاوت ما رضای دهند و در دین، بر ما طعنه می زنند. به نزد او روید و بنگرید که از کجا بول می کند. اگر از آلت مردیش بول می کند، چون مردان ارث می بَرَد و اگر از جای دیگر، چون زنان. آن مرد بول کرد و همانند مردان به او ارث دادند.

ابن عباس گوید: علی (ع) می گفت که اولین جماعتی از مردم روی زمین که هلاک شوند، قریش و ربیعیه باشند. گفتند: چگونه؟ گفت: قریش را پادشاهی هلاک کند و ربیعیه را تعصب. با حذف اسناد گوید: علی (ع) گفت که به خدا سوگند قتال نمی کنم مگر از بیم آنکه بزی از بنی امیه بر کرسی خلافت بجهد و دین خدا را به بازی گیرد.

نامه‌ای از علی علیه‌السلام به معاویه

علی (ع) به معاویه در نامه‌ای نوشت:

از بنده خدا علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین به معاویه. خداوند تبارک و تعالی که ذوالجلال والاکرام است، خلق را بیافرید و بهترین و گزیده‌ترین بندگان خویش را اختیار کرد. «پروردگار تو هر چه را که بخواهد می‌آفریند و برمی‌گزیند ولی ایشان را توان اختیار نیست منزله است خدا و از هر چه برایش شریک می‌سازید برتر است»^{۱۲۹}. «فرمان صادر نمود و دین را بنیاد نهاد و بر مبنای آن قسمت هر کس معین کرد. اوست کننده‌اش و آفریننده‌اش. اوست آفریدگار و اوست برگزیننده. اوست بنیانگذار دین و اوست تقسیم کننده و اوست که هر چه خواهد کند. آفرینش از آن اوست و فرمان فرمان او. اوراست اختیار و خواست و مشیت و اراده و قدرت و ملک و سلطه. پیامبر خود را - که اختیار کرده و برگزیده اوست - برای هدایت و اشاعه دین حق بفرستاد و کتاب خود بر او نازل کرد. کتابی که بیان و شرح هر چیز از قوانین دینش در اوست و آن را برای قومی که می‌دانند بیان کرد و در آن احکام را که انجامشان واجب است معین کرد و مراتب حلال و حرام برای هر کس آشکار ساخت. ای معاویه، اگر تو را از حجت آگاهی است آنها را بیان نمای. و مثلها زد که جز عالمان در نیابند و من پاره‌ای از آنها را - اگر بدانی - از تومی پرسم: به چهار چیز حجت بر مردم روی زمین تمام می‌شود، بگوی - ای معاویه - که آنها چیستند و برای کیستند؟

و بدان آنها حجت ما اهل بیت هستند بر کسی که با ما مخالفت ورزد و با ما منازعه کند و از ما جدا شود و بر ما ستم روا دارد. فریاد رس خداست. بر او توکل کردم. و توکل کنندگان بر او توکل کنند. همه تبلیغ او تبلیغ رسالت پروردگارش بود، آنچه را به آن فرمان داده است و در احکامی که مقرر داشته و در آنچه انجامش را بر مردم واجب ساخته. خدای تعالی می‌فرماید: «از خدا اطاعت کنید و از رسول و اولوالامر خویش فرمان برید»^{۱۳۰} «این آیه در حق ما اهل بیت است نه در حق شما. سپس از نزاع و تفرقه نهی کرد. و به تسلیم و اتحاد فرمان داد. شما همان قومی هستید که به خدا و رسولش اقرار کردید و بدان خستوشدید. خداوند شما را خبر داد که محمد (ص) «پدر هیچ یک از مردانتان نبوده او رسول خدا و خاتم پیامبران است»^{۱۳۱} و نیز گوید: «اگر بمیرد یا کشته شود شما به عقب باز گردید»^{۱۳۲} و توای معاویه و یارانت به عقب بازگشتید و مرتد شدید و عهدی را که با خدا بسته بودید شکستید و بیعت گسستید و اینها به خدا زبانی نرساند.

ای معاویه، آیا نمی‌دانی که امامان از ما هستند و از شما نیستند. خداوند شما را خبر داد که اولوالامر باید استنباط کنندگان علم باشند و نیز خبر داد که در همه اموری که مورد اختلاف شما واقع می‌شود به خدا و رسول او و اولوالامر که حاملان علم هستند رجوع کنید. پس هر کس به عهد خود با خدا وفا کند خدا را وفا کننده به عهد خود خواهد یافت. خدای تعالی می‌فرماید:

«به عهد من وفا کنید تا به عهد شما وفا کنم و از من بترسید»^{۱۳۳} و نیز فرماید: «یا بر مردم به خاطر نعمتی که خدا از فضل خویش به آنان ارزانی داشته حسد می برند؟ در حالی که ما به خاندان ابراهیم کتاب و حکمت دادیم فرمانروایی بزرگ ارزانی داشتیم»^{۱۳۴} و برای مردمی که بعد از ایشان بودند گفت: «بعضی بدان ایمان آوردند و بعضی از آن اعراض کردند دوزخ آن آتش افروخته ایشان را بس»^{۱۳۵}. «ما خاندان ابراهیم هستیم که بر ما حسد می برند و شما باید که بر ما حسد می برید.

خداوند آدم را به دست خود بیافرید و از روح خود در او دمید و ملائکه را به سجده او واداشت و همه نامها را به او بیاموخت و او را بر همه مردم جهان برتری داد. شیطان بر او حسد برد و در زمره گمراهان درآمد.

قوم نوح هم بر نوح حسد بردند، آن گاه که گفتند «این مرد انسانی است همانند شما می خواهد بر شما برتری جوید»^{۱۳۶} بر نوح حسد می بردند که به فضل او در عین آنکه انسانی است همانند آنان اقرار کنند.

پس از نوح بر هود حسد بردند، قومش گفتند: «این مرد انسانی است همانند شما، از آنچه می خورید می خورد و از آنچه می آشامید می آشامد اگر از انسانی همانند خود اطاعت کنید زیان کرده اید.» این سخن از روی حسد می گفتند و حال آنکه خدا هر کس را که بخواهد برتری می دهد و هر کس را که بخواهد مورد رحمت خویش قرار می دهد.

پیش از اینها فرزندان آدم، قابیل برادر خود هابیل را از روی حسد کشت و او در زمره زیانکاران درآمد.

طایفه ای از بنی اسرائیل بودند که به پیامبر خود گفتند: «برای ما پادشاهی قرار ده تا در راه خدا بجنگیم»^{۱۳۷} چون خداوند طالوت را به پادشاهی فرستاد، بر او حسد بردند و گفتند: «از کجا او را بر ما پادشاهی است»^{۱۳۸} و پنداشتند که خود سزاوارتر از او به پادشاهی هستند. همه اینها چیزهایی است که پیش از این اتفاق افتاده و اینک آنها را برای تو حکایت می کنیم و تفسیر و تأویل آنها نزد ماست و آنکه دروغ بندد نومید شود. نمونه های آن را در شما می یابیم «و این آیات و هشدارها قومی را که ایمان نمی آورند سود نمی کند»^{۱۳۹}.

پیامبر ما - صلی الله علیه و آله - هم چون پیامبر بر او کافر شدند و بر او حسد بردند و حال آنکه نبوت چیزی است که خدای تعالی به هر یک از بندگان که بخواهد ارزانش می دارد. آری از اینکه خداوند ما را بر یکدیگر فضیلت نهاده است قومی حسد می برند.

بدان که ما اهل بیت، همان خاندان ابراهیم هستیم که بر آنان رشک بردند. ما مورد حسد واقع شدیم همچنان که پدرانمان زین پیش مورد حسد واقع شده بودند.

خدای تعالی فرمود آل ابراهیم و آل لوط و آل عمران و آل یعقوب و آل موسی و آل هارون و آل داوود. ما نیز آل محمد (ص) پیامبر خود هستیم. ای معاویه ندانسته ای که خدا می گوید

«نزدیک ترین کسان به ابراهیم همانا پیروان او و این پیامبر و مؤمنان هستند و خدا یاور مؤمنان است»^{۱۴۰} و ما هستیم اولوالارحام که در این آیه آمده است: «پیامبر به مؤمنان از خودشان سزاوارتر است و زنانش مادر مؤمنان هستند و در کتاب خدا خویشاوندان نسبی از مؤمنان و مهاجران به یکدیگر سزاوارترند»^{۱۴۱}.

ما اهل بیت هستیم، خداوند ما را اختیار کرده و برگزیده و نبوت را در ما قرار داده و کتاب و حکمت و علم از آن ماست - و خانه خدا و مسکن اسماعیل و مقام ابراهیم از آن ماست - پس فرمانروایی ما را سزد. وای بر تو ای معاویه، ما به ابراهیم سزاوارتریم ما آل او هستیم و آل عمران به عمران سزاوارترند و آل لوط و ما سزاوارتر به لوط هستیم و آل یعقوب و ما سزاوارتر به یعقوبیم و آل موسی و آل هارون و آل داوود به ایشان سزاوارترند. و آل محمد سزاوارتر به محمداند ما اهل بیت هستیم که خدای تعالی «ناپاکی از آنها بزدوده و آنان را پاکیزه ساخته است»^{۱۴۲}.

و هر پیامبری را دعوتی است ویژه خود او و فرزندان و خاندانش و هر پیامبری را در حق خاندانش وصیتی است. آیا نمی دانی که ابراهیم به پسرش یعقوب وصیت کرد و یعقوب چون مرگش فرا رسید پسرانش را وصیت کرد و محمد (ص) به خاندانش وصیت کرد. این سنت ابراهیم و دیگر پیامبران بود و محمد (ص) به فرمان خدا به آن پیامبران اقتدا کرد. خدای تعالی گوید که ابراهیم و اسماعیل چون پایه های خانه را بالا می آوردند گفتند: «ای پروردگار ما، ما را فرمانبردار خویش ساز و نیز فرزندان ما را فرمانبردار خویش گردان»^{۱۴۳} و ما همان امت مسلمه هستیم. و گفتند: «ای پروردگار ما از میانشان پیامبری بر آنان مبعوث گردان تا آیات تو را برایشان بخواند و به آنها کتاب و حکمت بیاموزد»^{۱۴۴} «ماییم اهل این دعوت و رسول الله از ماست و ما از او هستیم. برخی از ما از برخی دیگر و بعضی از ما در ولایت و میراث اولی به بعض دیگر». «فرزندانی بعضی از بعض دیگر و خدا شنوا و داناست»^{۱۴۵} «کتاب خدا بر ما نازل شده و رسول الله در میان ما مبعوث شده و آیات بر ما خوانده شده. ماییم وابستگان کتاب و ماییم گواهان بر آن و داعیان به سوی آن و بر پای دارندگان آن». «فبای حدیث بعده یؤمنون».

ای معاویه، آیا تو جز الله خدای دیگری را می طلبی؟ یا جز کتاب الله، کتاب دیگری می جویی؟ یا جز کعبه، خانه خدا و مسکن اسماعیل و جایگاه پدرمان ابراهیم قبله دیگری می خواهی؟ یا جز آیین ابراهیم در پی آیینی دیگر هستی؟ یا غیر از خدا ملک یا فرمانروای دیگری طلب می کنی؟ خداوند این ملک و فرمانروایی را در میان ما قرار داده. تودشمنی ات را نسبت به ما آشکار گردانیدی و حسد و کینه ات نیک فرا نمودی و نشان دادی که پیمان خدای می شکنی و آیات او را تحریف می کنی. و این سخن خدا را دگرگون کردی که به ابراهیم گفت: «خدا برای شما این دین را برگزیده است»^{۱۴۶}. آیا از آیین ابراهیم روی می گردانی و حال آنکه خدای تعالی او را در دنیا برگزیده و او در آخرت از صالحان است؟ آیا جز حکم خدا

حکم دیگری را می جویی؟ یا امامی بیرون از خاندان ما می طلبی؟ امامت از آن ابراهیم و ذریه او و مؤمنانی است که پیرو آنهایند و از آیین او روی نمی گردانند. و گفت: «و هر که از من پیروی کند از من است»^{۱۴۷}.

ای معاویه، تو را به خدا و پیامبرش و کتابش و ولیّ امر حکیم او از خاندان ابراهیم فرا می خوانم. آن کس که در برابر خدا به او اقرار کرده‌ای که به عهدی که با خدای می بندی وفا کنی، که (خود گفتی شنیدیم و اطاعت کردیم. پس همانند آنان که پس از آگاهی اختلاف کردند و پراکنده شدند مباشید و یا مانند آن زن که چون پنبه خود رشت آن رشته‌ها از نوپنبه کرد مباشید. تا سوگندهای خود را وسیله فریب یکدیگر سازید بدین بهانه که گروهی بیشتر از گروه دیگر است^{۱۴۸}). ما میم همان گروه که بیشتر است. پس «مانند کسانی که گفتند شنیدیم و حال آنکه نمی شنوند مباشید»^{۱۴۹}. «ما متابعت کردیم و اقتدا نمودیم و در میان همه مردم جهان این ویژگی از آن ماست. دل‌های مؤمنان و مسلمانان هوای ما دارند. چنین است دعوت مرد مسلمان. آیا جز اینکه به خدا و کتابی که بر ما نازل شده ایمان آورده‌ایم و به آیین ابراهیم اقتدا کرده‌ایم و از آن متابعت نموده‌ایم کاری دیگر کرده‌ایم که کینه ما به دل گرفته‌ای. درود خدا باد بر ابراهیم و بر محمد (ص) و خاندان او.

معاویه در پاسخ علی (ع) نوشت:

از معاویه بن ابی سفیان به علی بن ابی طالب، نامه‌ات به من رسید در آن از ابراهیم و اسماعیل و آدم و نوح و پیامبران بسیار یاد کرده بودی. از محمد (ص) یاد کرده بودی و خویشاوندیتان با او و منزلتتان در نزد او و حق خود. به خویشاوندیت با محمد (ص) راضی نشده خود را به همه پیامبران نسبت داده بودی. بدان که محمد (ص) یکی از رسولان بود که بر همه مردم مبعوث شده بود. پیامهای پروردگارش را رسانید و جز این مالک چیزی نبود. بدان که خدا از قومی یاد کرده میان خود با بهشت نسبتی قرار داده بودند، از آن می ترسم که تونیز همانند آنها شده باشی و بدان که خدا در کتاب خود گوید: «فرزندی نگرفته و او را در ملک شریکی نیست و به مذلت نیفتد که به یاری محتاج شود»^{۱۵۰} اکنون به ما بگوی که فضیلت خویشاوندی تو چیست؟ و فضیلت حق تو کدام است؟ و نام خود را در کجای کتاب خدا یافته‌ای؟ و ملک و امامت و برتری تو در کجای قرآن است. آری ما به امامان و خلفایی که پیش از ما بودند اقتدا می کنیم و تو خود نیز به آنان اقتدا می کردی و تو خود کسی بودی که اختیار کرد و رضاداد و ما از شما نیستیم.

خلیفه ما امیر المؤمنین عثمان بن عفان کشته شد و خدا گوید: هر کس مظلوم کشته شود ما برای ولیّ او قدرتی قرار دادیم^{۱۵۱} پس ما به عثمان و فرزندان او سزاوارتر هستیم. شما از روی رضایت خویش او را برگزفتید و خلیفه ساختید و به سخنش گوش نهادید و فرمان بردید.

علی (ع) در جواب او نوشت:

اما در آن مورد - ای معاویه - که بر نامه من عیب گرفتی که بسیار از پدرانم ابراهیم و اسماعیل و دیگر پیامبران یاد کرده ام، هر آینه هر کس پدرانش را دوست داشته باشد، فراوان از آنان یاد کند. پس یاد کردن از آنها دوست داشتن خدا و رسول اوست و من بر تو عیب می گیرم کینه توزی تو را نسبت به آنها، زیرا دشمن داشتن آنها، دشمن داشتن خدا و رسول اوست. و من دوست داشتن پدرانت را و بسیار یاد کردن تو را از آنان بر تو عیب می گیرم زیرا دوست داشتن آنها دوست داشتن کفر است.

اما اینکه منکر آن هستی که من نسب به ابراهیم و اسماعیل می رسانم یا خویشاوندی مرا با محمد (ص) انکار می کنی و فضل و حق مرا و فرمانروایی و امامت مرا منکر هستی، آری، تو همیشه منکر آن بوده ای و هرگز دلت ایمان نیاورده. بدان که ما اهل بیت رسول الله (ص) هستیم. کافر ما را دوست ندارد و مؤمن کینه ما به دل نگیرد.

همچنین امامت محمد (ص) را انکار کردی و پنداشته ای که او رسول است و امام نیست. انکار این امر سبب می شود که امامت همه پیامبران را انکار کنی ولی ما شهادت می دهیم که او رسول و امام بود صلی الله علیه و آله. زبان تو حکایت از دلت دارد و خدای تعالی گوید. «آیا آنان که در دلشان مرضی است می پندارند که خدا کینه ای را که در دل نهفته دارند، آشکار نخواهد کرد؟ اگر بخواهیم، آنها را به تومی نمایانیم تو آنها را به سیمایشان یا از شیوه سخنان خواهی شناخت و خدا از اعمالتان آگاه است^{۱۵۲}.» ما تو را پیش از این شناخته ایم و به دشمنی و حسد تو آگاه بوده ایم و می دانیم که در دل چه بیماری داری که خداوند آن را نمایان ساخته است.

اما در باب اینکه خویشاوندی من با رسول خدا و حق مرا انکار کردی، هر آینه سهم ما و حق ما در کتاب خداست و در تقسیم ما را همراه پیامبر آورده آنجا که فرماید: «و هر گاه چیزی به غنیمت گرفتید، خمس آن از آن خدا و پیامبر و خویشاوندان است^{۱۵۳}.» و جای دیگر: «پس به خویشاوند حقش را بده^{۱۵۴}.» آیا نمی بینی که سهم ما با سهم خدا و پیامبر او آمده است و سهم تو با بیگانگان و اگر از اسلام جدا شوی هیچ سهمی نخواهی داشت؟ خدا سهم ما را مقرر داشته و سهم تو را به سبب دوریت حذف کرده است.

تو امامت و فرمانروایی مرا انکار می کنی. آیا سخن خدای تعالی را در قرآن دیده ای که در باره خاندان ابراهیم گوید که آنان را بر جهانیان برتری داده است^{۱۵۵}. خداوند است که ما را بر جهانیان فضیلت داد، آیا می پنداری که تو خود یکی از مردم جهان نیستی؟ یا می پنداری که ما از خاندان ابراهیم نیستیم؟ اگر این را انکار کنی محمد (ص) را انکار کرده ای که او از ماست و ما از اویم. اگر توانی که میان ما و ابراهیم (ع) و اسماعیل و محمد و آل محمد، در کتاب خدا جدایی افکنی پس چنان کن.

خبر مصر

عباس بن سهل^{۱۵۶} گوید: محمد بن ابی حذیفه^{۱۵۷} بود که مصریان را بر کشتن عثمان تحریض کرد و آنان را به سوی او گسیل داشت. چون مصریان آمدند و عثمان را محاصره کردند، او که در مصر مانده بود بر عبدالله بن ابی سرح - یکی از بنی عامرین لوی - که از سوی عثمان عامل مصر بود خروج کرد و او را از شهر براند و خود به مردم نماز گزارد. ابن ابی سرح از مصر بیرون آمد و در آن قسمت از اراضی مصر که هم مرز فلسطین است، فرود آمد و چشم به راه فرمان عثمان نشست.

در این حال سواری از راه برسید. ابن ابی سرح پرسید: ای بنده خدا چه خبر آورده‌ای؟ ما را از آنچه مردم می‌کنند خبر ده. سوار گفت: بر جای بنشین که مسلمانان عثمان را کشتند. ابن ابی سرح گفت: اِنَّ اللهَ وَاَنَا لِيَه رَاجِعُونَ. ای بنده خدا، سپس چه کردند؟ سوار گفت: با پسر عم رسول الله (ص) علی بن ابی طالب (ع) بیعت نمودند. ابن ابی سرح گفت: اِنَّ اللهَ وَاَنَا لِيَه رَاجِعُونَ. آن مرد گفت: گویی حکومت علی (ع) برای تو همان قدر فاجعه است که قتل عثمان؟ آری. آن مرد در اونیك بنگریست و گفت: پندارم که عبدالله بن ابی سرح امیر مصر باشی؟ گفت: آری، همانم. آن مرد گفت: اگر جان خویش می‌خواهی بی درنگ بگریز تا جان برهانی، که رأی امیر المؤمنین در باره تو و یارانت، بس ناگوار خواهد بود. اگر بر شما دست یابد یا شما را خواهد کشت یا از بلاد مسلمانان تبعید خواهد کرد و بعد از من امیری که برای مصر معین شده از راه خواهد رسید. ابن ابی سرح پرسید: او را چه نام است؟ گفت: قیس بن سعد بن عباده انصاری. ابن ابی سرح گفت: خداوند محمد بن ابی حذیفه را از رحمت خود دور کند که در حق پسر عمش ستم کرد و بر او خروج نمود. او را سرپرستی کرده بود و پرورده بود و در حق او نیکیها کرده بود و او در حقش بدی کرد. بر عاملش بشورید و مردان بر سر او فرستاد تا کشته شد.

ابن ابی سرح از مصر بیرون آمد و به دمشق نزد معاویه رفت.

حکومت قیس بن سعد بن عبادۀ انصاری رحمۀ الله علیه در مصر

قیس بن سعد از یاران نیکخواه علی بن ابی طالب صلوات الله علیه بود. و از سوی او امارت مصر یافت.

سهل بن سعد گوید که چون عثمان کشته شد و علی (ع) به خلافت رسید، قیس بن سعد را فراخواند و گفت: راهی مصر شو که تو را امارت مصر داده‌ام. اکنون به خارج شهر برو و یاران مؤتمن خود و هر کس دیگر را که خواهی با تو همراه شود گردآور. پس همراه لشکری به مصر برو که این کار دشمن را بیشتر بترساند و فرمانروایت را پیروزمندتر جلوه دهد. چون به مصر رسیدی - ان شاء الله - با نیکوکاران نیکی کن و بر آنکه در دل تردیدی دارد سخت بگیر. با خواص خود و عوام مردم به مدارا رفتار کن که مدارا کردن خجسته است.

قیس بن سعد علی (ع) را گفت: یا امیرالمؤمنین خدایت رحمت کناد آنچه گفتم دریافتم. اما اینکه می‌گویی بالشکری به مصر روم به خدا سوگند بالشکری که از مدینه آورده‌ام به مصر نروم، بلکه آن لشکر را برای تو می‌گذارم تا اگر تو را به آن نیاز افتد در دسترس تو باشد و اگر خواهی آن را به سویی بفرستی باز هم در فرمان تو. من تنها با خانواده‌ام به مصر می‌روم. اما در باب اینکه مرا به مدارا و احسان وصیت کردی، خدای تعالی یار و یاور من در این مهم است. قیس بن سعد بن عبادۀ با چند تن از یارانش از شهر بیرون آمد و برفت تا به مصر داخل شد و بر منبر فرا رفت و فرمان داد تا منشور امارت او بر مردم بخوانند. و آن چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به هر کس از مسلمانان که این فرمان من به او رسد. سلام بر شما. می‌ستایم خداوندی یکتا را که جز او خدایی نیست. اما بعد، خدای تعالی از روی نیکخواهی و حسن تقدیر و تدبیرش اسلام را دین خود و فرشتگانش و رسولانش قرار داد. و برای تبلیغ آن پیامبران را به میان بندگان خویش فرستاد و بندگان برگزیده خود را ویژه امر رسالت گردانید. یکی از مواردی که خدای عزوجل مردم را بناوخت و فضیلت خویش ارزانی داشت این بود که محمد - صلی الله علیه و آله - را به سوی ایشان مبعوث داشت. محمد (ص) آنان را کتاب و حکمت و سنت و فرائض آموخت. و تا مگر هدایت شوند تأدیب کرد و تا پراکنده نشوند، متحد ساخت و تا از آلائشها پاك گردند جسم و جانشان ترکیه نمود. چون این وظایف به پایان بُرد، جانش بگرفت و به نزد خود برد. درود و سلام و بخشایش و خشنودی خدا نصیب او باد که او ستوده و صاحب مجد و

عظمت است.

مسلمانان پس از او دو مرد را، جانشینی اش دادند. دو مرد صالح که به کتاب خدا عمل می کردند و سیرت نیکو داشتند. آن دو از سنت و آیین او تجاوز نکردند. خداوند آن دو را رحمت کند. از پس آن دو حاکمی آمد که بدعتها آورد و مردم به عیجوبی او زبان گشادند. نخست به زبان گفتند و سپس بر او خشم و کین آشکار کردند و او را برافکندند و نزد من آمدند و با من بیعت کردند. من از خدا هدایت می خواهم و می خواهم که مرا در پرهیزگاری یاری دهد. وظیفه ما در برابر شما این است که به کتاب خدا و سنت رسول او عمل کنیم و حق او بگراریم و نیکخواه شما باشیم. از خدا یاری می خواهیم. خدا ما را بس است و بهترین کارساز است.

قیس بن سعد انصاری را به امارت به سوی شما فرستادم. پس یاریش کنید و مددش رسانید در کارهایی که بر مقتضای حق است. او را فرمان داده ام به نیکوکار شما نیکی کند و بر آنان که در این امر در تردیدند سخت بگیرد و با عوام و خواص به مدارا رفتار کند. قیس بن سعد از کسانی است که من از ایمان او خوشنودم و امیدم بر آن است که این مهم را صالح باشد و جز نیکی و خیر نخواهد. از خداوند برای خود و برای شما عملی پسندیده و پاک و ثوابی فراوان و بخشایشی فراخ خواستارم. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

عبیدالله بن ابی رافع^{۱۵۸} در ماه صفر سال سی و شش چنین نویسد که: چون خواندن آن منشور به پایان آمد قیس از جای برخاست برای سخن گفتن و حمد و ثنای خدای به جای آورد و گفت: سپاس و ستایش خداوندی را که باطل را میرانید و حق را زنده داشت و ستمکاران را به خواری افکند.

ای مردم. ما با کسی بیعت کردیم که پس پیامبران صلی الله علیه و آله بهتر از او نمی شناسیم. پس برخیزید و بر کتاب خدا و سنت پیامبرش بیعت کنید. اگر ما با شما بر طبق کتاب خدا و سنت رسولش عمل نکردیم بیعتی بر عهده شما نخواهیم داشت. مردم برخاستند و بیعت کردند و ملک مصر و اعمال مصر بر او قرار گرفت و کارگزاران او به همه نواحی روانه شدند. مگر یکی از قراء آن که مردمش قتل عثمان را بر نمی تافتند. در آنجا مردی بود از بنی کنانه که او را یزید بن حارث می گفتند.

یزید بن حارث نزد قیس بن سعد کس فرستاد که ما نزد تو نمی آییم کارگزاران خود را بفرست که زمین، زمین توس و ولی ما را به حال خود رها کن تا ببینیم که کار مردم به کجا می کشد. و

گوید که مَسْلَمَةُ بن مُخَلَّد بن صامت انصاری از جای برجست و برای عثمان زاری کرد و مردم را به گرفتن انتقام خونش فرا خواند. قیس بن سعد نزد او کس فرستاد که: وای بر تو آیا به خلاف من برمی خیزی؟ به خدا سوگند دوست ندارم که اگر از شام تا مصر در زیر فرمان من باشد و تورا بکشم. خون خود به دست خود مریز. مَسْلَمَةُ پیام داد که تا تو والی مصر هستی بر ضد تو سخنی نخواهم گفت.

قیس بن سعد مردی صاحب حزم و رأی بود. به نزد کسانی که از بیعت اعراض کرده بودند کس فرستاد که من شما را به بیعت اکراه نمی کنم ولی کاری به کارتان هم ندارم. پس آنان راه سازش در پیش گرفتند. مَسْلَمَةُ بن مُخَلَّد هم سازش کرد. قیس خراج مصر گرد آورد و کسی با او به منازعه برنخاست.

و گوید که: امیرالمؤمنین (ع) راهی نبرد جمل شد و قیس بن سعد در مصر بود چون و علی - (ع) از بصره به کوفه بازگشت، قیس همچنان در مقر خویش بود. حکومت قیس بر معاویه بار گرانی بود. زیرا قیس به شام نزدیک بود و معاویه از آن بیم داشت که علی (ع) با لشکر عراق از يك سو آید و قیس با لشکر مصر از دیگر سو و او در میان دولشکر گرفتار آید. معاویه به قیس بن سعد نامه نوشت و علی آن روزها در کوفه بود و هنوز رهسپار صفین نشده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

از معاویه بن ابی سفیان به قیس بن سعد سلام بر تو باد. خداوندی را که جز او خدایی نیست حمد می گویم. اما بعد، شما با عثمان دشمنی ورزیدید، به بهانه اینکه خودکامگی پیشه گرفته یا مردم را تازیانه می زند یا فلان کس را دشنام داده است یا سرزنش کرده، یا آنکه جوانانی را از خاندان خویش در جاهایی امارت داده. و شما خود می دانستید که این اعمال ریختن خون او را ایجاب نمی کرده. پس مرتکب گناهی عظیم شده اید و کاری فجیع کرده اید. ای قیس، اگر تو نیز از کسانی بوده ای که مردم را به قتل عثمان تحریض کرده ای توبه کن و نمی دانم. که آیا کسی که مؤمنی را بکشد توبه اش سود خواهد کرد یا نه - اما دوست تو (یعنی علی (ع)) یقین داریم که او مردم را بر ضد عثمان ترغیب می کرده و آنان را به کشتن او و می داشته تا کشتندش و حال آنکه بیشتر قوم تو هم در کشتن او دست داشته اند. ای قیس، اگر می توانی که به خونخواهی عثمان برخیزی چنین کن و با ما در این کار بیعت نمای و من در عوض - اگر پیروزی یافتم تا زنده ام فرمانروایی دو عراق را به تو خواهم داد و به هر کس از خاندانت که بخواهی حکومت حجاز را می دهم و افزون بر اینها هر چه دوست می داری از من بخواه. زیرا هر چه از من بخواهی به تو ارزانی خواهم داشت. پس نظر و رأی خویش برای من بنویس. والسلام.

چون نامه معاویه به قیس رسید صلاح در آن دید که دفع الوقت کند و او را از تصمیم خود آگاه نسازد و در لشکرکشی به جنگ او شتاب نورزد. پس در پاسخ او نوشت:

اما بعد، نامهات رسید و در باب قتل عثمان هر چه گفتی دریافتم. من در این حادثه شرکت نزدیک نداشتم. گفتی که دوست من مردم را بر ضد عثمان برانگیخت تا او را کشتند، من از این امر بی خبرم. و گفتی که عشیره من از این واقعه برکنار نبوده‌اند، به جان خودم سوگند که عشیره من در کار او سزاوارترین مردم بودند. و اما از من خواسته بودی که در خونخواهی عثمان از تو متابعت کنم و وعده‌هایی هم به من داده‌ای، این چیزی است که باید در آن ببندیشم و کاری نیست که در انجامش شتاب توان کرد. به تو تعرضی نخواهم کرد و از من عملی که تو از آن ناخشنود باشی سر نخواهد زد. تا ببینی و ببینیم. والسلام عليك ورحمة الله وبركاته.

چون معاویه نامه قیس را برخواند ندانست که می‌خواهد به او نزدیک شود یا دور گردد ولی هر چه باشد از کید و خدعه او در امان نتوان نشست. پس پاسخش داد:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، نامهات را خواندم. نه می‌بینمت به ما نزدیک می‌شوی تا آماده‌آشتی گردیم و نه می‌بینمت که از من دور شده‌ای تا ساز نبرد کنم. تو در این میان چونان اشتر سرکشی هستی. من کسی نیستم که بتوان با این سخنان خدعه‌آمیز به بازیش گرفت یا فریب این خدعه‌ها را بخورد، در حالی که سپاهی از پیاده و سوار دارد. اگر آنچه از تو خواسته‌ام پذیرفته‌ای، آنچه در عوض پیشنهاد کرده‌ام از آن توست وگرنه، مصر را از پیادگان و سواران رزمجو پر می‌کنم. والسلام.

چون قیس بن سعد نامه معاویه را خواند و دانست که از او دفع الوقت و سردواندن نمی‌پذیرد آنچه در دل داشت عیان ساخت و برای او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از قیس بن سعد به معاویه بن ابی سفیان.

اما بعد، در شگفتم که رأی مرا ناچیز می‌شماری و می‌خواهی فریبم دهی و بر آن سری که مرا واداری که از اطاعت مردی که از هر کس دیگر به خلافت شایسته‌تر است و بیش از همه سخن حق بر زبان اوست و به راه هدایت می‌رود و به رسول الله - (ص) از همه نزدیک‌تر است، بیرون آیم و به اطاعت تو گردن نهم یعنی به اطاعت کسی در آیم که از همه مردم به امر خلافت ناسزاوارتر است و بیش از همه دروغ می‌گوید و از همه گمراه‌تر است و از رسول الله (ص) دورتر. در کنار تو قومی هستند خود گمراه و گمراه‌کننده دیگران و همه یاران طغیانگر ابلیس. اما اینکه نوشته بودی که مصر را پر از سواره و پیاده می‌کنی، تو را از این اقدام باز ندارم،

اکنون بخت خویش بیازمای.

هنگامی که نامه قیس بن سعد به معاویه رسید، از او نومید شد و بودن قیس در مصر بر او گران آمد. زیرا هر کس دیگر جز او در مصر می بود برای معاویه بهتر بود. زیرا معاویه دلیری و رزم آوری او می شناخت. از این رو به مردم چنین نمود که قیس بن سعد از آنان متابعت می کند، پس در حق او دعا کنید. آن گاه، نامه نخست قیس را که اندکی در آن نرمش نشان داده بود برای مردم برخواند و سپس نامه ای از زبان قیس بن سعد جعل کرد و برای شامیان بخواند. و آن مجعول این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

به امیر معاویه بن ابی سفیان از قیس بن سعد.

اما بعد، قتل عثمان در اسلام حادثه ای عظیم بود. من در کار خود و دین خود نگرستم، دیدم نمی توانم از کسانی پشتیبانی کنم که امام خود، مردی مسلمان و نیکوکار و پرهیزگار را که ریختن خونس حرام است می کشند. به سبب گناهای که مرتکب شده ایم از خداوند آمرزش می طلبیم و از او می خواهیم که دین ما را از هر آسیب مصون دارد. بدان که من با تو صلح می کنم و در نبرد با قاتلان عثمان، آن امام راهنمای مظلوم، دعوت را اجابت می نمایم. به من متکی باش. اموال و مردان جنگی را هر چه زودتر برای تو می فرستم. ان شاء الله تعالی. والسلام عليك.

در میان اهل شام پیچید که قیس بن سعد با معاویه صلح کرده است. جاسوسان علی بن ابی طالب (ع) این سخن به علی رساندند. علی (ع) از این خبر در شگفت شد و پسران خود حسن و حسین و محمد حنفیه و نیز عبدالله بن جعفر را بخواند و آنان را از واقعه آگاه ساخت و پرسید که رأی ایشان چیست. عبدالله بن جعفر گفت: آنچه در آن شك داری رها کن، قیس بن سعد را از مصر عزل کن. علی (ع) گفت: به خدا سوگند من باور نمی کنم که چنین عملی از قیس سرزده باشد. عبدالله بن جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین، عزلش کن، به خدا سوگند، اگر آنچه می گویند درست باشد چون عزلش کنی، دیگر برای عزل تو فرصت نیابد.

آنان در این گفتگو بودند که نامه قیس بن سعد بر رسید:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، به امیرالمؤمنین - که خدایش گرامی دارد - خبر می دهم که در اینجا مردمی هستند که از بیعت به کناری کشیده اند و خواسته اند که دست از آنان بدارم

و به حال خود رهایشان کنم تا ببینند که کار مردم به کجا می کشد. من هم صلاح در آن دیدم که دست از ایشان بدارم و در بیعت گرفتن از ایشان شتاب نکنم و در این میان با آنان مهربانی کنم باشد که خدا دلهایشان به ما مایل کند و آنان را از گمراهیشان برهاند. ان شاء الله. والسلام.

عبدالله بن جعفر، علی (ع) را گفت: یا امیرالمؤمنین، می ترسم که این کار از نشانه های اتهام او باشد. اگر این عمل او پذیری و آنها را به حال خود گذاری تا از بیعت اعتزال جویند، کار بالا خواهد گرفت و از آن فتنه ها زاده خواهد شد، زیرا در دیگر جایها هم بسیاری از کسانی که باید با تو بیعت کنند دست از بیعت بدارند به این بهانه که می خواهند بدانند سرانجام کارها چه خواهد شد. پس فرمان به قتالشان ده. علی (ع) به قیس بن سعد نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، بر سر آن قوم که از آنان یاد کردی لشکر ببر اگر در امر بیعت با همه مسلمانان شرکت کردند، که هیچ و گرنه با آنان نبرد کن. والسلام.

چون نامه علی (ع) به قیس بن سعد رسید، خودداری نتوانست و در حال نامه ای به امیرالمؤمنین نوشت:

اما بعد، یا امیرالمؤمنین در شگفتم از تو که مرا به جنگ با قومی فرمان می دهی که دست تعرض از تو باز داشته اند و در صدد فتنه انگیزی هم نیستند. یا امیرالمؤمنین، حرف مرا بشنو و دست از آنان بدار. رأی صواب این است که ایشان را به حال خود واگذاری یا امیرالمؤمنین. والسلام.

چون نامه قیس بن سعد رسید، عبدالله بن جعفر گفت: یا امیرالمؤمنین محمد بن ابی بکر را به مصر بفرست تا تو را کفایت کند و قیس را عزل کن. به خدا سوگند شنیده ام که قیس گفته است که: «آن فرمانروایی که جز به کشتن مسلمة بن مُخَلَّد راست نیاید فرمانروایی ناستوده ای است. به خدا سوگند دوست ندارم فرمانروایی سرزمینهای شام و مصر را به من دهند و مجبور باشم ابن مُخَلَّد را بکشم».

عبدالله بن جعفر برادر مادری محمد بن ابی بکر بود^{۱۵۹}. دوست می داشت که او نیز در شمار فرمانروایان درآید.

و امارت محمد بن ابوبکر عزل قیس بن سعد از مصر

چنین گوید که: علی بن ابیطالب (ع) محمد بن ابی بکر را به مصر فرستاد و قیس بن سعد را عزل کرد. علی برای مردم مصر نامه ای نوشت و آن را به محمد بن ابی بکر داد. چون محمد به مصر درآمد، بر قیس وارد شد. قیس از او پرسید که: چه سبب را که خاطر امیرالمؤمنین از من رنجیده است؟ چه چیز نظر او را به من دیگرگون کرده؟ باید میان من و او کسی فتنه انگیزیده باشد. محمد گفت: نه. در اینجا قدرت، قدرت توست - میانشان خویشاوندی بود، یعنی قریبه دخت ابوقحافه و خواهر ابوبکر صدیق زوجه قیس بود. قیس شوی عمه محمد بن ابی بکر بود - قیس گفت: نه به خدا سوگند، با تو حتی يك ساعت هم در اینجا نخواهم ماند و از اینکه علی (ع) عزلش کرده بود سخت به خشم آمد و از مصر رهسپار مدینه شد و به کوفه نزد علی نرفت.

قیس بن سعد در عین شجاعت مردی بخشنده بود. علی بن محمد بن ابی سیف از هشام ابن عروه و او از پدرش برای من نقل کرد که قیس چون از مصر بیرون آمد بر سر راه خود در بُلَقین بر خانواده ای گذشت و در میان آنان فرود آمد. صاحبخانه شتری کشت. و نزد او و همراهانش آورد و گفت: از آن شما. فردا نیز شتری کشت قضا را باران می بارید و قیس و یاران مجبور بودند که در آنجا بمانند. روز سوم نیز شتری کشت و نزد آنان فرستاد و گفت: از آن شما. سپس ابرها پراکنده شدند قیس آهنگ سفر کرد. بیست جامه از جامه های مصری و چهار هزار درهم به زن او داد. و گفت چون شوی تو آمد این جامه ها و درهم به او ده. و خود بیرون آمد. ساعتی بعد مرد صاحبخانه سوار بر اسب خود را به او رسانید با نیزه آخته در دست و جامه ها و درهم ها در پیش. گفت: ای مردان جامه ها و درهم های خود را بگیرید. قیس گفت: ای مرد بازگرد. که ما چیزی را که بخشیده ایم پس نمی گیریم.

مرد گفت: شما را به خدا سوگند، آنها را بستانید. قیس در شگفت شد و گفت: مگر نه آنکه ما را اکرام کردی و به خوبی میزبانی نمودی، این پاداش خدمت توست. و آنچه ما داده ایم چیزی در خور آن اکرام نیست. مرد گفت: ما از مهمان و مسافر بهای میزبانی خویش نمی گیریم و به خدا سوگند که من هرگز چنین نخواهم کرد.

قیس گفت: حال که نمی خواهد قبولش کند، از او بازپسش بگیرید. به خدا سوگند که کسی از عرب بر من فضیلت نیافت مگر این مرد.

و نیز گوید که ابومنذر گفت که قیس در راه به مردی از قبیله بلی رسید که او را اسود می گفتند. قیس بر او فرود آمد و آن مرد اکرامش کرد. چون آهنگ سفر کرد. چند جامه و چند درهم نزد زنش نهاد. وقتی که مرد بازگردید، زن آن جامه ها و درهم ها به او داد. آن مرد خود را به قیس رسانید و گفت: من مهمانی فروش نیستم. به خدا سوگند اگر آنچه داده اید باز پس نگیرید. شما را با این نیزه ام می کشم. قیس گفت: وای بر شما آنها را از او بگیرید.

قیس بن سعد پیامد تا به مدینه داخل شد. حسان بن ثابت پیش آمد و او را شماتت کرد. حسان عثمانی بود. و گفت: دیدی عثمان را کشتی، علی هم تورا از مقامت عزل کرد؟ اینک تنها بار گناه بر دوش تو باقی مانده است.

قیس بر او بانگ زد و گفتش «ای مرد کور دل بی بصیرت. به خدا سوگند اگر روزی میان گروه من و گروه تو جنگی واقع شود، خود گردنت را می زنم. از نزد من بیرون شو».

قیس بن سعد و سهل بن حنیف از مدینه بیرون آمدند و در کوفه به نزد علی (ع) رفتند. قیس علی (ع) را از آنچه در مصر گذشته بود خبر داد و علی (ع) تصدیقش کرد. قیس و سهل بن حنیف در جنگ صفین در کنار علی (ع) بودند.

قیس بن سعد مردی بلند بالا بود. ریشی بر چانه داشت و دو طرف صورتش موی نداشت موی جلوسرش هم ریخته بود. پیرمردی دلیر و تجربت دیده بود و تازنده بود از نیکخواهان علی و فرزندان او بود.

و گوید: قیس بن سعد بن عبادۀ در زمان رسول الله (ص) با ابوبکر و عمر به سفری رفت. در راه دست سخاوت گشود و برای آن دو و دیگر همسفران از مال خود بسیار هزینه کرد. ابوبکر به او گفت: ای قیس مال پدر خویش تباه می کنی، دست نگهدار. چون از سفر بازگشتند، سعد بن عبادۀ به ابوبکر گفت: می خواستی پسرم خست و رزد، ما قومی هستیم که خست نتوانیم.

قیس بن سعد در دعای گفت: بار خدایا مرا سپاسگزاری و بزرگی و شکر عنایت کن. زیرا سپاس نبود مگر در برابر اعمال و بزرگی نبود جز به مال. بار خدایا روزی من فراخ کن، زیرا تنگی روزی چیزی است که نه او مرا برخواهد تافت و نه من او را.

قیس بن سعد که در مصر کار گزار علی (ع) بود، معاویه می گفت: قیس را دشنام مدهید که او با ماست. این سخن به علی (ع) رسید و قیس را عزل کرد. قیس به مدینه آمد. مردم او را بر ضد علی (ع) ترغیب کردند و می گفتند: تو علی (ع) را نیکخواهی کردی و علی (ع) تورا عزل کرد. ولی قیس به علی (ع) پیوست و با او بیعت کرد. دوازده هزار مرد جنگی همراه او بودند همه آماده جانبازی. تا آن گاه که علی (ع) به شهادت رسید و حسن (ع) با معاویه صلح کرد. معاویه به یاران قیس بن سعد پیام داد که اگر خواهید چنان کنید که همه مردم کرده اند و اگر خواهید در بیعت خود باقی بمانید. همه کسانی که با او بودند با معاویه بیعت کردند مگر خثیمه ضبی. معاویه گفت: خثیمه را رها کنید تا به حال خود باشد.

هشام بن عروه^{۱۶۰} از پدرش روایت می کند که گفت: قیس بن سعد عبادۀ با علی بن ابی طالب بود. در مقدمۀ لشکر او. پنج هزار مرد با او بودند که همه سر خود تراشیده بودند.

خبر رفتن محمد بن ابی بکر به مصر و حکومت او بر مصر

حارث بن کعب^{۱۶۱} از پدر خود روایت کند که گفت: من با محمد بن ابی بکر بودم هنگامی که به مصر داخل شد. چون به مصر درآمد نخست منشور حکومت خویش برای مصریان خواند و آن منشور چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

این فرمان بنده خدا علی بن ابی طالب است به محمد بن ابی بکر، به هنگامی که او را به مصر می فرستد، او را به تقوا در نهان و آشکارا و ترس از خدا در غیبت و حضور فرمان می دهد. و از او می خواهد که با مسلمانان به نرمی رفتار کند و با فاجران به درشتی و با اهل ذمه به عدالت. داد مظلومان بستاند و بر ظالمان سخت گیرد. از خطاهای مردم درگذرد و با آنان تا آنجا که می تواند نیکی کند و خدا نیکوکاران را پاداش نیک خواهد داد. او را امر می کند که مردم را خود به فرمانبرداری و اتحاد فراخواند که این دو سبب عاقبت نیک و ثواب بزرگ است. ثوابی که حد بزرگی آن در نیابند و به حقیقت و کنه آن نتوانند رسید. و امر می کند او را که خراج زمینها را به همان مقدار که پیش از این می گرفته اند بستاند نه از آن کم کند و نه بر آن بیفزاید و به همان شیوه که پیش از این در میانشان تقسیم می شده تقسیم کند. و نیز امر می کند که با مردم فروتنی کند و آنان را یکسان در مجلس خود راه دهد و در مواجهه، میانشان مساوات ورزد. و با خویشاوند و بیگانه در برابر حق یکسان عمل کند. و امر می کند او را که در میان مردم به حق دآوری کند و عدل و داد بر پای دارد و از هوای نفس پیروی نکند و در برابر اجرای قانون خدایی از ملامت هیچ ملامتگری بیم به دل راه ندهد. زیرا خدا با کسی است که فقط از او می ترسد و فرمانبرداری او را بر فرمانبرداری دیگری برتری می دهد. والسلام.

نوشته شد به دست عبیدالله بن ابی رافع غلام آزاد شده رسول الله (ص) در غره ماه رمضان [سال ۳۶ هجری].

نیز گوید که محمد بن ابی بکر برخاست، سخن آغاز کرد و حمد خدای به جای آورد و بر او ثنا خواند سپس چنین گفت:

اما بعد، سپاس خداوندی را که ما را و شما را هدایت کرد. پس از آنکه در موضوع حق میان ما اختلاف بود. و دیدگان ما را به بسیاری از چیزهایی که جاهلان از دیدن آن نابینا بودند بینا ساخت. بدانید که امیر المؤمنین زمام امور شما به دست من سپرده و فرمانی را که شنیدید به من داده و من تا آنجا که بتوانم، در نیکی کردن در حق شما قصور نمی ورزم. توفیق یافتن من در کارها به دست خداست، بر او توکل می کنم و به سوی او باز می گردم. پس اگر در اعمال و آثار

من اطاعت از فرمان خدا و ترس از او را مشاهده کردید، من خدا را به سبب این نعمت که مرا ارزانی داشته سپاس می گویم. زیرا او راهنمای من به این کارها بوده است و اگر در اعمال من چیزی بر خلاف حق مشاهده کردید آن را نپذیرید و مرا سرزنش کنید که من در این صورت به سعادت نزدیکترم و شما به آن عتاب و سرزنش سزاوارتر. خداوند ما را و شما را به رحمت خود بر انجام کارهای نیک موفق دارد.

این بگفت و از منبر فرود آمد.

نیز گوید: بدان هنگام که محمد بن ابی بکر کارگزار علی (ع) در مصر بود، نامه ای به علی - (ع) نوشت و او را از مسائل حلال و حرام و سنتها پرسید و نیز از او خواستار راهنمایی و اندرز گردید و آن نامه چنین است:

به بنده خدا امیر المؤمنین از محمد بن ابی بکر:

سلام بر تو. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم: اما بعد، اگر امیر المؤمنین - که خدا والاترین سرورها و آرزوهای ما و همه مسلمانان را در وجود او متجلی سازد - صلاح می داند، برای ما نامه ای نویسد که وظایف ما و نیز مواردی را که امثال من در قضاوت میان مردم با آنها سر و کار پیدا می کنیم در آن بیاورد. خداوند به امیر المؤمنین پاداش بزرگ دهد و اندوخته آن جهانیش را نیکوگرداند. و علی (ع) در پاسخ او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از عبدالله امیر المؤمنین علی بن ابی طالب به محمد بن ابی بکر و مردم مصر. سلام بر شما باد. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم. اما بعد، نامه تورا رسید. آن را خواندم و دریافتم که از من چه خواسته ای و از اینکه به اموری پرداخته ای که از دانستن آنها چاره ای نداری و جز آنها برای مسلمانان پسندیده نیست، خرسند شدم و یقین دارم آنچه تو را بر این امر وادار کرده نیت خیر تو بوده است و رأی بی آلایش تو که از هر دنائی مبرا است. برای تو ابوابی از احکام را فرستادم که هر چه می خواهی در آن گرد آمده است. هیچ قدرتی جز قدرت خداوند نیست و خدا ما را بس است و اوست بهترین کارساز.

علی (ع) در آن نامه هر چه محمد بن ابی بکر در باب قضاء پرسیده بود پاسخ داد و از مرگ و حساب قیامت و وصف بهشت و دوزخ سخن گفت و در باب امامت و وضو و اوقات نماز و رکوع و سجود مطالبی مستوفیاً بیان فرمود و نیز از ادب و امر به معروف و نهی از منکر و روزه و اعتکاف آگاهی ساخت. همچنین راجع به زنداقه و راجع به آن نصرانی که با زنی مسلمان فجور کرده بود احکامی صادر فرمود. و چیزهای بسیار دیگر نوشت که جز این چند مورد چیزی به یادها

نمانده است.

عَبَايَةَ بن رفاعه^{۱۶۲} گوید: علی (ع) به محمد بن ابی بکر و مردم مصر چنین نوشت: اما بعد، تو را به ترس از خدا وصیت می کنم چه به نهان و چه به آشکارا. و در هر حال که هستی. بدان که دنیا سرای بلا و فناست و آخرت سرای بقا و جزا. اگر توانی که آنچه را باقی و فناپذیر است، بر آنچه فانی است برگزینی و برتری دهی، چنان کن. آخرت باقی است و دنیا فانی. خداوند ما را و تو را چشمی داده است برای دیدن و فهمی برای درک کردن تا در انجام آنچه به ما فرموده کوتاهی نکنیم و از مرز آنچه ما را از آن نهی کرده تجاوز ننماییم. هر چند که باید نصیب خود از این جهان برگیری ولی به نصیب آن جهانیت نیازمندتری. اگر برای تودوکار پیش آمد که یکی مربوط به آخرت بود و یکی مربوط به دنیا، بدان کار بیاباز که مربوط به آخرت است. هر چه بیشتر به خیر روی آور و در انجام آن نیت خویش خالص گردان. زیرا خدای تعالی به بنده خود به قدر نیتش عطا خواهد کرد. اگر کسی دوستدار خیر و اهل خیر بود و فرصت عمل نیابد - اگر خدا خواهد - همانند کسی است که آن خیر به جای آورده، زیرا رسول الله - (ص) زمانی که از تبوک برگشت اصحاب را گفت: در مدینه گروهی بودند که در همراه که شما می رفتید با شما بودند و از هر دره که سرازیر شدید همراه شما. آنچه اینان را از این سفر جنگی بازداشت بیماری بود. آری اینان را نیت جهاد بود.

سپس بدان، ای محمد، من تو را بر بزرگترین قلمرو خود یعنی مصر فرمانروایی دادم و شایسته است که در این کار بر جان خود بترسی و هم دین خویش نیک نگهداری. حتی يك ساعت از روز، اگر می توانی که برای خشنودی يك تن از مردم، خدا را خشمگین نکنی چنان کن. زیرا خشنودی خدا جای هر چیز را تواند گرفت ولی هیچ چیز جای خشنودی خدا را نگیرد. بر ستمگر درستی کن و با اهل خیر نرمی و آنان را مقرب درگاه خود ساز و مشاوران و رازداران و برادران خود قرار ده. والسلام.

حارث بن کعب^{۱۶۳} از پدر خود روایت کند که چون علی (ع) محمد بن ابی بکر را بر مصر امارت داد، محمد به او نامه نوشت و در باره مردی مسلمان که با زنی مسیحی زنا کرده بود سؤال کرد و نیز در باب زنداقه پرسید که در میان آنها قومی هستند که ماه و آفتاب را می پرستند و قومی هستند که چیزهای دیگر را می پرستند و در میان ایشان کسانی هستند که از اسلام مرتد شده اند. و نیز پرسید که بنده مکاتبی که مرده و از او دارایی و فرزندان بر جای مانده حکمش چیست؟ علی (ع) در پاسخ نوشت: بر آن مرد مسلمان که با زن مسیحی زنا کرده حد جاری کن و آن زن را به مسیحیان بازگردان تا خود هر چه خواهند در حق او حکم کنند. اما زنداقه آنان را که ادعای اسلام می کرده اند و مرتد شده اند بکش و دیگران را رها کن تا هر چه خواهند بپرستند. اما آن بنده مکاتب، اگر مرده است و آن پول که قرار داد کرده نپرداخته، و امدار سروران خود است، حق خود از اموال او برمی گیرند و باقی را برای فرزندان او می گذارند.

نیز از عبايه روايت شده كه على (ع) به محمد بن ابى بكر و مردم مصر نوشت:
اما بعد، شما را به ترس از خدا و عمل به چيزى كه از آن بازخواست مى شويد وصيت
مى كنم. شما رهين آن هستيد و به سوى آن رهسپاريد. خداى عزوجل گويد: «كُلَّ نَفْسٍ بِمَا
كَسَبَتْ رَهِينَةٌ» و نیز گوید «وَيَحْذَرُكُمْ اللَّهُ نَفْسَهُ وَالِىَ اللَّهُ الْمَصِيرُ» و گوید: «فَوَرَبِّكَ لَنَسْأَلَنَّهُمْ
أَجْمَعِينَ عَمَّا كَانُوا يَعْمَلُونَ.»

بدانيد اى بندگان خداى. خدا شما را از اعمالتان - از خرد و کلان - بازخواست خواهد
کرد. اگر ما را عذاب کند ما ستمکارتر بوده ایم و اگر ببخشاید او بخشاینده ترین بخشایندهگان
است. و بدانید كه بنده خدا هنگامى به بخشایش و آمرزش خدا نزدیکتر است كه در راه
فرمانبرداری او گام بردارد و از خطاهای خویش توبه کند.

بر شما باد ترس از خداى عزوجل زیرا در خداى ترسى آن چنان خیرى است كه در هيچ چيز
ديگر نيست و به پايمردى آن چنان خیرى به دست آيد كه از هيچ چيز ديگر به دست نيابد و آن
خير، خير دنيا و خير آخرت است. خداى تعالى مى گوید: «از پرهيزگاران پرسند: پروردگار
شما چه چيز نازل کرده است؟ گویند بهترين را. به آنان كه در اين دنيا نيکى کنند نيکى پاداش
دهند و سراى آخرت از آن نيکوکاران است»^{۱۶۴}.

و بدانيد اى بندگان خدا كه مؤمن براى سه هدف عمل مى كند: يا براى خير دنياست كه
پاداش آن را در دنيا خواهد دید. خداى سبحان گوید: «پاداشش را در دنيا به او داديم و او در
آخرت از صالحان است»^{۱۶۵}. يا براى خداى تعالى است كه پاداش او در دنيا و آخرت
مى دهد. در دو سراى مهمات او كفایت کند و گفته است: «اى بندگان من كه ايمان آورده ايد از
پروردگارتان بترسيد. براى آنان كه در حيات اين جهانى نيکى کرده اند، پاداش نيک است و
زمین خدا پهناور است. مزد صابران بى حساب و كامل ادا مى شود»^{۱۶۶} پس آنچه خدا در دنيا به
آنها مى دهد در آخرت از آنان حسابش را نمى كشد.

چنانكه گوید: پاداش آنان كه نيکى مى کنند نيکى است و چيزى افزون بر آن^{۱۶۷} حسنى در
اين آيه همان بهشت است و «زياده» نعمتى است كه در دنيا به آنان ارزاني داشته.
و اما خير آخرت، خداوند تعالى با هر حسنه اى سيئه اى را زایل مى كند.

«نيکيها بدیها را از میان می برند، این اندرزی است برای اندرپذیران»^{۱۶۸}. چون روز
قيامت شود حسنااتشان را حساب کند و در برابر هر حسنه اى ده برابر تا هفتصد برابر پاداش
دهد. «و اين پاداشى است كافى از جانب پروردگار»^{۱۶۹} يا «پاداش اينان به سبب اعمالشان
دو برابر است و ايمان در غره های بهشت هستند»^{۱۷۰} پس بدان رغبت كنيد و بدان عمل كنيد و
بدان بشتابيد.

و بدانيد اى بندگان خدا. مؤمنان پرهيزگار خير اين جهان و آن جهان را بهره خویش
ساختند. با دنيا داران در دنيايشان شريك شدند ولى دنيا داران در ثوابهاى آخرت با آنان شريك

نشدند. «بگو چه کسی لباسهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده و خوردنیهای خوش طعم را حرام کرده است؟ بگو این چیزها در این جهان برای کسانی است که ایمان آورده اند و در روز قیامت نیز خاص آنها باشد. آیات خدا را برای دانایان این چنین به روشنی بیان می کنیم»^{۱۷۱} در دنیا مسکن گزیدند بهترین مسکنها را و خوردند بهترین خوردنیها را. با دنیاداران در دنیاشان انباز شدند، خوردند بهتر از آنچه آنان می خوردند و نوشیدند بهتر از آنچه آنان می نوشیدند و پوشیدند بهتر از آنچه آنان می پوشیدند. مسکن گزیدند در بهترین جای که آنان مسکن می گزیدند و زن می گرفتند بهتر از آن زنان که ایشان می گرفتند و سوار می شدند بر مرکبهای بهتر از مرکبهای ایشان. آری با مردم دنیا از لذت دنیا بهره مند شدند، در حالی که فردا در جوار رحمت پروردگارشان خواهند بود. از خدا تمناها کنند. و هر چه آرزو کنند به آنان عطا کند. هر چه را بخواهند دست رد فرارویشان ندارند و از نصیبیشان از لذات کاسته نگردد آری آنکه خردی دارد مشتاق چنین مقامی بود. و لاحول و لا قوه الا بالله.

و بدانید ای بندگان خدا، اگر از خدای بترسید و حق پیامبران را در پیروی از اهل بیت او نگه دارید به یقین خدا را پرستیده اید نیکوترین پرستشها، و او را یاد کرده اید نیکوترین یاد کردنها و سپاسش گفته اید نیکوترین سپاسها و شکیبایی ورزیده اید نیکوترین شکیباییها و جهاد کرده اید نیکوترین جهادها. هر چند دیگران را نمازی باشد درازتر از نماز شما و روزه ای بیشتر از روزه شما. زیرا شما خدای ترس تر از آنها هستید و فرمانروایان از آل محمد را نیکخواه ترید و در برابر فرمان ایشان خاشع تر.

ای بندگان خدای، بترسید از مرگ و فرود آمدنش بر شما. ساز سفر مهیا کنید. مرگ کاری بزرگ را پیش می آورد. خیری است از هر شری پیراسته یا شری است از هر خیری عاری. چه کسی به بهشت نزدیکتر است، از کسی که برای بهشت عمل می کند؟ و چه کسی به دوزخ نزدیکتر است از کسی که برای دوزخ عمل می کند؟ کسی از مردم نیست که روحش از بدنش بیرون رود و نداند به کدام يك از این دو منزلگاه خواهد رفت. به بهشت یا به جهنم. آیا او دشمن خداست یا دوست او. اگر از دوستان خدا باشد درهای بهشت به رویش باز شود و راههایش هموار گردد و آنچه خداوند به او وعده کرده، به عیان ببیند و از هر رنج آسوده گردد و هر بارگران از دوش او برداشته شود. و اگر دشمن خدای باشد، درهای جهنم به رویش باز شود و راههایش هموار گردد و آنچه خدا برای او مهیا کرده است به عیان ببیند. آن گاه با هر اندوهی رویاروی گردد و هر شادمانی را ترك گوید.

همه اینها به هنگام مرگ است و به یقین صورت پذیرد. «آنان که چون فرشتگانشان پاك سیرت بمیرانند، می گویند سلام بر شما. به پاداش کارهایی که می کرده اید به بهشت درآید»^{۱۷۲}. یا «کسانی هستند که بر خود ستم روا داشته اند، چون فرشتگان جانشان بستانند سرتسلیم فرود آرند و گویند: ما هیچ کار بدی نمی کردیم، آری خداوند از کارهایی که

می کرده اند آگاه است^{۱۷۳}» «از درهای جهنم داخل شوید و تا ابد در آنجا بمانید. بد جایگاهی است جایگاه گردنکشان^{۱۷۴}.» بدانید «ای بندگان خدا، که از مرگ گریزی نیست» از آن بترسید پیش از آنکه فرارسد ساز و برگ مرگ آماده کنید که شما را از خانه هایتان می راند (و برای ثواب آخرت کوشش کنید). اگر بایستید فروگردتان و اگر بگریزید بگریزتان. مرگ از سایه شما با شما همراه تر است، چسبیده به پیشانی شماست و دنیا از پس شما در هم می نوردد. به هنگامی که نفسهای شما، شما را به شهوات ترغیب می کند، فراوان از مرگ یاد کنید، که اندرز مرگ ما را بسنده است. رسول الله (ص) اصحاب خود را فراوان سفارش می کرد که یاد مرگ کنند و می گفت: از مرگ بسیار یاد کنید که ویران کننده لذتهاست و میان شما و هوسها و امیال حایل است.

و بدانید ای بندگان خدا، که پس از مرگ سخت تر از مرگ است، برای کسی که خداوند او را نیامرزیده و نبخشوده باشد. از قبر و تنگی آن و تاریکی آن و غربت آن بترسید. قبر هر روز به سخن می آید و می گوید: من سرای خاکم، من خانه غربتم، من جای کرمها و حشراتم. و قبر باغی است از باغهای بهشت یا حفره ای از حفره های آتش. مسلمان چون به خاک رود، زمین به او می گوید: خوش آمدی، تواز کسانی بودی که دوست داشتم بر پشت من راه بروی و به زودی خواهی دانست که با تو - که دوست داشتم - چه خواهم کرد. پس به قدر يك مدّ بصر برایش گشاده شود. و چون کافر به خاک رود زمین به او می گوید: هرگز خوش نیامدی. تواز کسانی بودی که هیچ گاه نمی خواستم بر پشت من راه بروی، اکنون بنگر که با تو چه خواهم کرد. پس گور به هم می آید آن سان که استخوانهای پهلوهایش به هم می رسد. و بدانید که زندگی تنگ در این آیه «فَإِنَّ لَهُ مَعِيشَةً ضَنْكًا» عذاب قبر است. بر کافر در قبرش نود و نه مار بزرگ مسلط می شوند که گوشت تنش را می کنند تا روز رستاخیز فرا رسد. اگر یکی از آن مارها بر زمین بدمد هرگز گیاهی بر روی آن نخواهد روید.

بدانید ای بندگان خدا جانها و تن های نازک و ناز پرورده شما که به اندك شکنجه ای می آزارد در برابر این عذابها بس ناتوان است. اگر توانید به جانها و تن های خود رحمت آورید تا به چنین عذابی که طاقت آن ندارید و بر آن شکیبایی نتوانید گرفتار نیابید. پس آنچه خدای سبحان را پسند است به جای آوردن و آنچه ناپسند اوست واگذارید، خدا را چنین کنید و لاحول و لا قوة الا بالله.

و بدانید ای بندگان خدا، پس از قبر مراحلی است دشوارتر از قبر. روزی فرا می رسد که کودک در آن روز پیر شود و کلان سال بی خویشتن. چنین ها ساقط شوند و «هر زن شیرده کودک خود را از یاد ببرد^{۱۷۵}». «بترسید از روز عبوس و سخت هولناک^{۱۷۶} و از روزی که شرّ آن همه جا را گرفته است. و این شرّ آن چنان فراگیر است که فرشتگان بی گناه آسمان و هفت آسمان سخت محکم و کوهها که میخهای زمینند و زمینها همه به فریاد و فغان آیند و آسمان از هم

بشکافد و در آن روز سرگردان ماند و دگرگون شود و رنگی سرخ چون رنگ چرم گیرد^{۱۷۷}. و جبال سخت و استوار به سراب بدل شود^{۱۷۸}. «و در صور دمیده شود، پس هر که در آسمانها و هر که در زمین است - جز آنها که خدا بخواهد - بیهوش می شوند^{۱۷۹}. پس حال آن کس که او را به گوش و چشم و زبان و دست و پا و فرج و شکم معصیت می کند چه خواهد بود، اگر خدای تعالی نیامرزد و نبخشایدش.

و بدانید ای بندگان خدا، آنچه پس از روز رستاخیز آید سخت تر است و ناگوارتر بر کسانی که خداوند در آن روز نیامرزدشان و از گناهانشان در نگذرد. آنان را به آتشی برند که ژرفای آن بسیار است و حرارتش شدید است و عذابش از گونه ای تازه است. نه عذابش را تخفیفی است و نه ساکنش را مرگی. سرائی است که رحمت خداوند سبحان را در آن راه نیست و کسی به دعا و زاری کس گوش ندهد.

و بدانید ای بندگان خدا، با وجود این عذابها، رحمت خداست که همه جا را فرا گرفته^{۱۸۰} که از بندگان دور نشود و بهشتی است که پهنای آن به قدر پهنای آسمانها و زمین است و برای پرهیزگاران مهیا شد^{۱۸۱}. آنجا همه خیر است و شر هرگز با آن نباشد و میل و خواهشی است که پایان نگیرد و لذتی است که هرگز فنا نپذیرد و محفلی است که گسسته نشود. قومی هستند در جوار خدای رحمان، در برابرشان غلامان ایستاده اند با طبقهای زرین پر از میوه و گل. مردی گفت: یا رسول الله من اسب دوست دارم، آیا در بهشت اسب هست؟ گفت: آری - سوگند به کسی که جانم در دست اوست - اسبهای است از یاقوت سرخ با زینهای طلا، بهشتیان بر آن سوار شوند و آنها میان درختان بچمند.

مردی دیگر گفت: یا رسول الله من آواز خوش دوست دارم، آیا در بهشت آواز خوش هست؟ گفت: آری - سوگند به کسی که جانم در دست اوست - خدا برای کسی که آواز خوش آرزو کند به یکی از درختان فرمان دهد که آوازی بخواند و او با نغمه ای که هیچ گاه کسی زیباتر از آن نشنیده، آواز برکشد و تسبیح ذات حق کند.

مردی گفت: من شتر دوست دارم، در بهشت شتر هست؟ گفت: آری - سوگند به کسی که جانم در دست اوست - در بهشت اشتران بُختی باشد از یاقوت سرخ با جهازهایی از زر با تکیه گاههایی از دیبا. این اشتران در میان درختان می چمند و بهشتیان را به تفرج می برند. در بهشت صورتهایی از زنان و مردان باشد که بر مرکبهای اهل بهشت سوار می شوند. چون بهشتی را از جمالی خوش آید، می گوید: خدایا جمال من همانند این جمال کن، خدا جمالش را همانند آن جمال کند. و اگر او را از صورت زنی خوش آید، می گوید: بار خدایا صورت زن مرا همانند او کن، چون باز گردد ببیند که صورت زنش چنان شده که او می خواسته.

بهشتیان در هر جمعه خداوند جبار را زیارت کنند. از آن میان آنها که نزدیکتر به او هستند بر پلکانهای نور نشینند و آنان که بعد از آنها باشند بر پلکانهای یاقوت و آنان که بعد از آنها باشند بر

پلکانهای زبرجد و آنان که بعد از آنها بپرند بر پلکانهای مشک قرار گیرند. در آن هنگام که آنان به نور خدای جل جلاله می نگرند و خدا به چهره های آنان می نگرد، ابری فرامی رسد و آنان را در خود می پوشاند و از نعمت و لذت و سرور و شادمانی آن قدر بر آنها بارد که کس جز خدای مقدار آن نداند.

سپس گفت: آری با همه اینها چیزی است برتر از همه و آن خشنودی خدای بزرگ است. اگر ما بیمناک نشویم مگر به برخی از آنچه ما را از آن بیم داده، شایسته است که ترسمان از آنچه طاقت آن را نداریم و بر آن صبر نتوانیم شدیدتر شود و شوقمان به چیزی که از آن بی نیاز نباشیم و چاره ای از آن نداریم بیشتر گردد. اگر توانید - ای بندگان خدا - که هر چه بیشتر از خدای خود بترسید و به او گمان خوش برید، چنین کنید. زیرا اطاعت بنده به اندازه ترس اوست و آنان خدا را بهتر اطاعت کنند که بیشتر از او بترسند.

در نماز و وضو

ای محمد بنگر که نمازت را چگونه به جای می آوری که تو امام [جماعت] هستی و سزاوار است که نماز را کامل ادا کنی. و همه ارکان آن را حفظ کنی و در آن تخفیف روا نداری و به وقت گزاری. زیرا چون امامی به قومی نماز گزارد و در نماز ایشان نقصی پدید آید گناه آن نقص به گردن آن امام است و این نقص در نماز مأمومان هیچ به حساب نیاید.

سپس وضو متمم نماز است. سه بار دستهای را بشوی و سه بار آب در دهان بگردان و سه بار آب در بینی کن و سه بار روی خود بشوی و سه بار دست راست را تا آرنج و سه بار دست چپ را تا آرنج، پس سرت را مسح کن. سپس پای راست را مسح کن و پای چپ را مسح کن. که من رسول الله (ص) را دیدم که این چنین وضو می ساخت^{۱۸۲}. پیامبر (ص) گفت: وضو نیمی از ایمان است.

به نماز ظهر توجه کن و آن را در وقت خود به جای آر. آن را بدان سبب که کاری نداری به جلو مینداز و به سبب داشتن کاری به تأخیر میفکن. که مردی نزد رسول الله (ص) آمد و او را از وقت نماز پرسید. رسول الله (ص) گفت: جبرئیل نزد من آمد و اوقات نماز را به من آموخت. پس نماز ظهر را زمان متمایل شدن خورشید از وسط آسمان به مغرب بگزار و نماز عصر را زمانی بگزار که هنوز خورشید سفید و درخشان است. و نماز مغرب را زمانی بگزار که خورشید غروب کرده باشد و نماز عشاء را زمانی که شفق برچیده شود و نماز صبح را آن گاه که هنوز هوا تاریک و روشن است و ستاره ها در آسمان نمایانند و انبوه. پیامبر (ص) پیش از تو بدین گونه نماز می گزارد. اگر می توانی - و لا قوه الا بالله - این سنت پسندیده نگاه دار و در این راه روشن قدم نه که آنها رفته اند و چنین کن شاید فردا نزد آنان روی.

سپس به رکعت بنگر و به سجودت. پیامبر (ص) نماز خود را کاملتر از همه ادا می کرد و

بیش از همه در حفظ آن می کوشید. چون رکوع می کرد سه بار می گفت: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْعَظِيمِ وَ بِحَمْدِهِ وَ چون کمر راست می کرد می گفت: سَمِعَ اللَّهُ لِمَنْ حَمِدَهُ، اَللَّهُمَّ لَكَ الْحَمْدُ مِلَّ سَمَآوَاتِكَ وَ مِلَّ اَرْضِكَ وَ مِلَّ مَا شِئْتَ مِنْ شَيْءٍ. وَ چون به سجده می رفت سه بار می گفت: سُبْحَانَ رَبِّيَ الْاَعْلَى وَ بِحَمْدِهِ.

بدان ای محمد که هر عملی که به جای آوری تابع نماز توست و بدان که هر که نماز را ضایع گذارد اعمال دیگرش را ضایعتر گذاشته.

از خداوندی که می بیند و دیده نمی شود و او از آن جایگاه رفیع به ما می نگرد می خواهیم که ما را و تو را از کسانی قرار دهد که دوستان می دارد و از آنها خشنود است، تا ما را از گورهایمان برانگیزاند در حالی که سپاس او به جای آورده باشیم و همواره به یاد او بوده باشیم و نیکو پرستش کرده باشیم و حق او نیکو گزارده باشیم. و به آنچه او برای ما اختیار کرده از دنیای ما و دین ما و آغاز ما و سرانجام ما راضی بوده باشیم. خداوند ما را و شما را در زمره آن پرهیزگاران در آورد که بر آنها بیمی نیست و محزون نمی شوند.

در سفارش به مصریان

ای مردم مصر، اگر توانید که گفتارتان با کردارتان و نهانتان را با آشکارتان یکی کنید و آنچه در دل دارید همان باشد که بر زبان می آرید، چنان کنید. خداوند ما را و شما را به نیروی هدایت خویش از خطا ننگه دارد و ما را و شما را به راه اعتدال راه نماید. زنهار پرهیزد از دعوت این کذاب، پسر هند^{۱۸۳} و بیندیشید و بدانید که پیشوایی که شما را به راه هدایت می برد و پیشوایی که به گمراهیتان می کشد برابر نیستند و جانشین پیامبر و دشمن پیامبر یکسان نباشند. خداوند ما را و شما را در شمار کسانی در آورد که دوستان دارد و از آنان خشنود است.

پیامبر (ص) می گفت: برای اتم نه از مؤمن بیم دارم و نه از مشرک؛ زیرا مؤمن را ایمانش از آسیب رسانیدن باز می دارد و مشرک را خداوند به سبب شرکش خوار و رسوا می گرداند، آنچه بر شما از آن بیمناکم منافق است که داناست و شیرین زبان، چیزها می گوید که پسند شما می افتد و کارها می کند که ناپسند می دارید. و پیامبر (ص) گفت: کسی که اعمال نیکش او را خوشدل سازد و کارهای زشتش او را غمگین کند، چنین کسی مؤمن حقیقی است. و می گفت: دو خصلت اند که در منافق گرد نیایند سیرت و روش نیکو و آگاهی از سنت پیامبر.

بدان ای محمد، که فقه پارسایی است در دین خدا و عمل به طاعت او. خداوند ما را و شما را یاری دهد تا او را سپاس گوئیم و یاد کنیم و حقش را ادا نماییم و فرمانبردار فرمان او باشیم.

سپس تو را به ترس از خدا در همه کارهایت از نهان و آشکار و در هر حال که هستی وصیت می کنم. خداوند ما را و تو را در زمره پرهیزگاران در آورد.

آن گاه تو را به هفت چیز وصیت می کنم که آن هفت همه خصال اسلامی اند. از خدای

بترس و از مردم در کارهایی که برای خدا انجام می دهی بیمی به دل راه مده. بهترین گفتار آن است که با کردار یکی باشد. در يك موضوع دوگونه داوری مکن که در تناقض افی و از حق منحرف شوی. آنچه برای خود و خاندانت می خواهی برای همه رعیت نیز همان را بخواه و آنچه برای خود و خاندانت ناپسند می داری بر آنان هم ناپسند انگار. همواره به آنچه خدا گفته است استدلال کن و در اصلاح حال رعیت خویش بکوش و برای رسیدن به حق در عمق اندیشه خوض کن و در کارهایی که برای خدا می کنی از ملامت ملامتگران بیم به دل راه مده و آن کس را که با تو مشورت می کند نیکخواه باش و چنان باش که برای مسلمانان چه آنان که به تو نزدیکند و چه آنان که از تو دورند بهترین پیشوا و سرمشق باشی.

در روزه و اعتکاف

و بر توباد به روزه گرفتن که رسول الله (ص) يك سال در ده روز نخست ماه رمضان اعتکاف کرد و در سال بعد در ده روز دوم ماه رمضان. در سال سوم از جنگ بدر بازگشت و اعتکاف به جای آورد پس به خواب رفت و در خواب دید که شب قدر در ده روز آخر است و گویی در میان آب و گل سجد می کند. چون بیدار شد همان شب باز گردید، زنانش و جمعی از اصحابش با او بودند. پس در شب بیست و سوم باران در گرفت و پیامبر (ص) نماز به جای آورد چون صبح شد بر پیشانی پیامبر گل دیده شد. رسول الله از آن پس تا زمان وفات در ده روز آخر ماه رمضان اعتکاف می کرد.

پیامبر (ص) می گفت: هر که ماه رمضان را روزه دارد سپس شش روز از ماه شوال را چنان است که يك سال تمام روزه داشته است. خداوند سیرت ما و شمارا سیرت پرهیزگاران گرداناد و دوستی پاکدلان ما را ارزانی دارد و ما و شمارا در بهشت خویش جای دهد، در حالی که بر تختها تکیه زده رو به روی یکدیگر نشسته باشیم.

ای مردم مصر محمد (ص) را نيك یاری کنید و در اطاعت خویش پایداری ورزید و ثابت قدم باشید تا در سرای دیگر بر کنار حوض، بر پیامبرتان (ص) وارد شوید.

علی بن محمد بن ابی سیف از یاران خود روایت کند که چون علی (ع) برای محمد بن ابی بکر این جواب فرستاد، محمد همواره در آن نظر می کرد و آن را می آموخت و بر وفق آن قضاوت می کرد. چون محمد کشته شد هر کتاب و نوشته که در نزد او بود به دست عمرو بن العاص افتاد. عمرو آنها را نزد معاویه بن ابی سفیان فرستاد. معاویه در این نامه می نگرست و در شگفت می شد و از خواندنش لذت می برد. ولید بن عقبه در نزد او بود، چون اعجاب او بدید گفت: بفرمای تا این سخنان را بسوزانند.

معاویه گفت: بس کن ای پسر ابومعیط که این رأی پسندیده نیست. ولید گفت: رأی تو نادرست است. آیا این خردمندانه است که مردم بدانند سخنان ابوتراب نزد توست و تو از آنها

چیزها می آموزی و به مقتضای آن قضاوت می کنی؟ پس چرا با او جنگیدی؟ معاویه گفت: وای بر توبه من می گویی دانشی این چنین را بسوزانم. به خدا قسم دانشی جامعتر از این و حکیمانه تر از این و روشنتر از این در هیچ جای و از هیچ کس نشنیده ام. ولید گفت: اگر از علم و قضاوت علی در شکفت هستی، چرا با او جنگیدی؟

معاویه گفت: اگر ابوتراب عثمان را نکشته بود و فتوا می داد ما به فتوایش عمل می کردیم. سپس اندکی خاموش ماند و به مجلسیان خود نگریست و گفت: نمی گویم که این از نوشته های علی بن ابی طالب است، بلکه می گویم از نوشته های ابوبکر صدیق است که در نزد پسرش محمد بود و ما بر وفق آنها قضاوت می کنیم و فتوا می دهیم.

آن نوشته ها پیوسته در خزاین بنی امیه بود تا زمانی که عمر بن عبدالعزیز به حکومت رسید. او بود که اظهار کرد که این سخنان، سخنان علی بن ابی طالب (ع) است. زمانی که علی بن ابی طالب (ع) را خبر دادند که نامه او به دست معاویه افتاده است بر آن حضرت گران آمد.

عبدالله بن سلمه گوید: علی با ما نماز می خواند چون باز می گشت می گفت:
لَقَدْ عَثَرْتُ عَثْرَةً لَا أَعْتَذِرُ بِسُوفِ أَكَيْسَ بَعْدَهَا وَ أَشْتَمِرُ
وَ أَجْمَعَ الْأَمْرَ لِشَتِيتِ الْمُنْتَشِرِ^{۱۸۴}

پرسیدیم یا امیرالمؤمنین چه پیش آمده که چنین سخنی می شنویم؟ گفت: محمد بن ابی بکر را به امارت مصر فرستادم. می پنداشت که به سنت آگاهی ندارد، نامه ای برایش نوشتم حاوی ادب و سنت. محمد کشته شد و آن نامه به دست دیگران افتاد.

داستان محمد بن ابی بکر

مدائینی^{۱۸۵} از اصحاب خود روایت کند که از اقامت محمد بن ابی بکر در مصر، هنوز يك ماه نگذشته بود که نزد آن گروه که از بیعت با علی خود را به يك سو کشیده بودند و قیس بن سعد نیز با آنها کنار آمده بود، کس فرستاد و گفت: یا در طاعت ما داخل شوید یا از بلاد ما بیرون روید. آنان جواب دادند که چنین که تو می گویی نکنیم ولی ما را مهلت ده تا بنگریم که کار به کجا خواهد کشید و برای نبرد با ما شتاب مکن. محمد بن ابی بکر نپذیرفت. آنان نیز بسیج نیرو کردند و آماده پیکار شدند. سپس جنگ صفین واقع شد و آنان در اندیشه سرنوشت محمد بودند. چون خبر پیروزی معاویه و مردم شام را شنیدند که حکومت نصیب آنان شد و علی (ع) و اهل عراق از مقابل معاویه و شامیان بازگشتند آنان نیز بر محمد بن ابی بکر دلیر شدند و بدگویی آغاز کردند. محمد چنان دید حارث بن جهمان بلوی^{۱۸۶} را با گروهی به سوی آنان فرستاد و یزید بن حارث از بنی کنانه هم در میان ایشان بود. جنگی در گرفت و او کشته شد. سپس مردی از قبیله کلب را فرستاد او را نیز کشتند.

معاویة بن حُذَیج سَكْسَكی خروج کرد و مردم را به خونخواهی عثمان دعوت کرد جمعی دیگر هم با او هم آواز شدند و مصر بر محمد بن ابی بکر برآشت. این خبر به علی (ع) رسید. علی (ع) گفت برای مصر تنها دو مرد درخور بودند: یکی همان دوست ما که دیروز عزلش کردم - یعنی قیس بن سعد - دیگری مالک بن الحارث الاشر. علی (ع) هنگامی که از صفین بازگردید مالک را به محل امارتش جزیره^{۱۸۷} فرستاد و قیس بن سعد را گفت که تو با من بمان و فرمانده شرطه من باش تا از گرفتاری این حکومت آسوده شویم. سپس لشکر به آذربایجان فرستم و قیس بن سعد رئیس شرطه او بود. چون کار حکومت به پایان رسید به مالک اشر - که در آن روزها در نصیبین بود - نامه نوشت:

اما بعد، تواز کسانی هستی که در بر پای داشتن دین پشتیبانیش را می جویم و گناهکارانی را که بادغرور در سردارند به او فرومی کویم و رخنه های مرزهای ملک را که از آنها بیم تجاوز دشمن است به او فرومی بندم. من محمد بن ابی بکر را امارت مصر دادم. گروهی بر او خروج کرده اند که او جوانی نوحاسته است. نه در جنگها تجربه ای دارد و نه در دیگر کارها آزموده است. نزد من بیا تا بنگریم که چه باید مان کرد و یکی از کسانی را که مورد اعتماد و خیر خواه توست به جای خود بگمار. والسلام.

مالک، شیب بن عامرادی را به جای خود نهاد - این شیب جد کرمانی است که در خراسان از یاران نصر بن سیار بود - چون مالک بر علی (ع) وارد شد و علی (ع) از حوادث مصر و مردم مصر آگاهی ساخت، گفتش که این مهم را کسی جز تو کفایت نکند - خدایت رحمت کند - و اگر من چیزی را به تو سفارش نمی کنم بدین سبب است که به رأی و خرد تو اطمینان دارم. در این مهم که در پیش داری از خدای یاری بخواه و درشتی به نرمی پیامیز و هر جا که مدارا کارسازتر بود مدارا کن و چون راهی جز شدت عمل در پیش نداشتی آن گاه شدت عمل به خرج ده.

مالک از نزد علی (ع) به مقام خود رفت تا آماده رفتن به مصر شود. جاسوسان معاویه نزد او رفتند و او را از امارت مالک بر مصر خبر دادند. این خبر بر معاویه گران آمد زیرا در مصر طمع کرده بود و می دانست که اگر مالک بر مصر فرمان راند کار او دشوارتر از زمانی است که محمد بن ابی بکر در آنجا باشد. معاویه نزد یکی از کارگزاران خراج که مورد اعتمادش بود کس فرستاد و او را گفت که اشر امارت مصر یافته اگر ما را از اندیشه او فارغ گردانی، از تو - تا زنده ام و زنده ای - خراج نخواهم اکنون به هر طریق که توانی حيله ای ببندیش.

مالک از نزد علی (ع) بیرون آمد تا به قُلْزُم^{۱۸۸} رسید. در آنجا کسانی که می خواستند از مصر به حجاز آیند به کشتی می نشستند. مالک چندی در قُلْزُم درنگ کرد.

خبر قتل مالك اشتر رَحِمَهُ اللهُ و امارت مصر

مصريان به علی (ع) نوشتند که یکی را به امارت بلاد ایشان فرستد. علی (ع) مالك اشتر را به مصر فرستاد. مدائنی گوید: چون اشتر به قُلُزم رسید آن کارگزار خراج که معاویه با او توطئه کرده بود به نزدش آمد و گفت: اینجا منزلی است که هم در آن طعام هست و هم علف و من هم مردی از کارگزاران خراج هستم. اشتر در آنجا فرود آمد و آن مرد برای ستورانش علف برد و برای او و همراهانش طعام. وقتی که طعام خوردند شربتی ساخته از عسل آورد که آن را زهرآگین کرده بود. اشتر از آن شربت بخورد و جان داد. صَعَصَعَةُ بن صُوحان^{۱۸۹} گوید: علی (ع) به آنها نوشت:

از بنده خدای علی بن ابی طالب امیر المؤمنین به مسلمانان مصر. سلام باد بر شما. خدای یکتا را که جز او خدایی نیست حمد می گویم. اما بعد، بنده ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در ورطه های وحشتناک خوابد و چون در حلقه محاصره افتد از دشمن سر برنماید. ترس در وجود او نیست که از تاختن بازماند و در عزمش سستی پدید آید. در عرصه نبرد سخت ترین بندگان خدا و از حیث حسب گرامی ترین آنهاست. فاجران را سوزنده تر از لهیب آتش است. و از هر کس دیگر از پلیدی و ننگ دورتر است. و این مرد مالك بن الحارث اشتر است. چون شمشیر فرود آورد شمشیرش پس ننشیند که تیغش خارا شکاف است. در جدّ بردبار است و در جنگ استوار. او را اندیشه ای است اصیل و صبری جمیل. پس به سخنش گوش فزاده و فرمانش را اطاعت کنید. اگر شما را فرمان داد که برای نبرد در حرکت آید، در حرکت آید و اگر فرمودتان که در جای خود درنگ کنید، درنگ کنید. زیرا او گامی پیش نهد یا در کاری اقدام نکند جز به فرمان من. من خیر و صلاح شما را بر خیر و صلاح خود برگزیدم و وقتی که او را به نزد شما فرستادم تا راهتان بنماید و در برابر دشمنانتان پایداری ورزد. خدا به نور هدایت خود شما را از لغزش باز دارد و به تقوا ثابت قدم گرداند و ما را و شما را به آنچه دوست می دارد و از آن خشنود است توفیق دهد. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته. شعبی گوید: اشتر زمانی که به گردنه آفیق^{۱۹۰} رسید درگذشت.

عاصم بن کَلِیب^{۱۹۱} از پدر خود روایت کند که چون علی (ع) مالك اشتر را به امارت مصر فرستاد و این خبر به معاویه رسید، کسی را فرستاد تا او را تا مصر تعقیب کند و چون فرصتی فراچنگ آورد بکشدش. با این مرد دو مشک آب بود یکی به زهر آغشته. این مرد خود را به مالك اشتر رسانید و همراه او شد. روزی مالك تشنه شد. نخست از آنکه زهر آلود نبود جامی به او داد. بار دیگر مالك تشنه شد این بار از آنکه زهر آلود بود جامی به دستش داد. اشتر بخورد و کارش ساخته شد. آن مرد را طلب کردند از آنجا گریخته بود.

مُغِیرَةُ صَبِی^{۱۹۲} گوید: معاویه برای کشتن مالك اشتر چنین توطئه کرد که یکی از موالی آل عمر را به نزد او فرستاد. این مرد پیوسته از فضایل علی (ع) و بنی هاشم سخن می گفت، تا

اعتماد مالک را به خود جلب کرد و مالک با او دوست و همدم شد. روزی مالک بار و بنه خود از پیش فرستاد یا خود بر آن پیشی گرفته بود. در این حال آب خواست، آن مرد که از موالی آل عمر بود گفت: قدری شربت سویق می خواهی؟ آن گاه جامی از آن شربت به او داد. شربت زهرآلود بود، اشتر بخورد و وفات کرد.

و گوید: وقتی که معاویه آن مرد را در نهان برای کشتن مالک فرستاد، به مردم شام گفت: اَشْتَر را نفرین کنید و آنها نفرین کردند. چون خبر وفات او رسید، گفت: دیدید که چگونه خداوند دعایتان را مستجاب کرد.

از طریق دیگر نیز روایت شده که: اَشْتَر در مصر پس از جنگ سختی کشته شد و صحیح این است که پیش از آنکه به مصر برسد او را زهر دادند.

مدائنی از بعضی از اصحابش روایت کند که معاویه به مردم شام می گفت که ای مردم، علی، مالک اشتر را به مصر روانه داشته، از خدا بخواهید که شما را از او حفظ کند. آنان نیز هر روز پس از هر نماز اَشْتَر را نفرین می کردند. در این احوال کسی که برای زهر دادنش رفته بود پیامد و خبر هلاک او داد. معاویه برای مردم به سخن گفتن برخاست و گفت: علی بن ابی طالب را دو دست توانا بود یکی در جنگ صفین بریده شد. یعنی عمار یاسر - و دیگری امروز - یعنی مالک اشتر.

صَعَصَعَةُ بن صُوحان گوید: چون خبر وفات مالک به علی (ع) رسید گفت: اِنَّ اللَّهَ وَاَنَا لِيَه رَاجِعُونَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. بار خدایا می دانم که مالک اکنون در نزد توست. مرگ او یکی از مصائب روزگار بود. خدا مالک را رحمت کند که به عهد خویش وفا کرد و از این جهان برفت و پروردگارش را دیدار کرد. البته برخود مقرر کرده ایم که پس از مصیبتی که از مرگ رسول الله (ص) بر ما وارد آمد بر هر مصیبتی دیگر صبر کنیم، زیرا مرگ او بزرگترین مصیبتها بود.

مغیره ضبی گوید که پیوسته پشت علی محکم بود تا اشتر وفات کرد و سروری و رفعت منزلت اشتر در کوفه بیش از اَحْنَف ۱۹۳ بود.

از مشایخ نخع روایت شده که گفته اند. چون خبر مرگ مالک اشتر به علی (ع) رسید، در نزد او بودیم. بسی بر او افسوس خورد و می گفت: خداوند چه نیکیها که به مالک داده بود! مالک، چه مالکی! اگر کوه می بود، کوهی عظیم بود، اگر سنگ می بود، سنگی سخت بود. آری، به خدا سوگند ای مالک، مرگ تو بسیاری را لرزاند و بسیاری را خوشدل کرد. گریندگان باید بر چنان کسی بگریند. آیا مردی چون مالک هرگز توان یافت؟

علقمة بن قیس نخعی ۱۹۴ گوید: پیوسته علی (ع) افسوس می خورد و دریغ می گفت تا آنجا که پنداشتیم که این مصیبت به او رسیده نه به ما. تا چند روز نشان این غم بر چهره اش آشکار بود.

غلام مالک اشتر گوید که چون مالک اشتر درگذشت نامه‌ای را که علی (ع) برای مردم مصر نوشته بود، در میان بارهای او یافتیم و آن نامه این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به جماعتی از مسلمانان که برای خدا به خشم آمدند، آن گاه که جماعت دیگر در زمین عصیان می کردند، تا اینکه ستم بر سر نیکوکار و بدکار، خیمه زد. پس حقی بر جای نماند که در سایه آن توان آسود و نه کس را یارای آن که مردم را از زشتکاریها باز دارد. سلام باد بر شما. حمد می کنم خدای یکتا را که هیچ خدای دیگری با او نیست.

اما بعد، بنده‌ای از بندگان خدا را به سوی شما فرستادم که در عرصه‌های وحشت دستخوش غفلت نگردد و در هجوم خصم روی برنتابد و بر کافران از آتش سوزنده تراست. او مالک بن الحارث الاشتر است از قبیله مذحج. به او گوش فرا دهید و اطاعتش کنید که او شمشیری از شمشیرهای خداست که ضربتش کارگر افتد و هرگز کند نگردد. اگر فرمانتان داد که بر جای بمانید، بر جای مانید و اگر فرمانتان داد که بسیج نبرد کنید بسیج نبرد کنید و اگر فرمانتان داد که باز پس نشینید، باز پس نشینید. که او جز به فرمان من پیش ننازد و جز به فرمان من واپس نشیند. در فرستادن او به سوی شما، شما را بر خود ترجیح نهادم، به خاطر نیکخواهی او و سرسختی او در برابر دشمنش. خداوند شما را به حق حفظ کند و به یقین ثابت قدم گرداند. والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته.

ابن ابی سیف مدائنی به روایت از اصحابش مرا گفت که محمد بن ابی بکر چون شنید که علی (ع) مالک اشتر را به مصر می فرستد بر او گران آمد و علی (ع) پس از مرگ مالک اشتر به محمد بن ابی بکر نوشت:

سلام بر تو، خبر یافتم که ملول شده‌ای از اینکه مالک اشتر را به قلمرو تو فرستاده بودم. این کار من بدان سبب نبود که بگویم که تو در امر جهاد کندی می کنی یا آنکه می خواسته‌ام که تو در کارها کوششی بیشتر نمایی، اگر آنچه در قبضه فرمانروایی داشتی از تو گرفتم تو را به جایی فرستادم که حکومت بر آن تو را آسانتر است و تو آن را خوشتر خواهی داشت. جز این نیست که مردی را که به امارت مصر فرستاده بودم، مردی بود از نیکخواهان ما سختکوش در برابر دشمن ما. اما روزگارش به پایان رسید و مرگ خود بدید. ما از او خوشنودیم، خدا از او خوشنود باد و ثوابش مضاعف کند و به جایی نیکو باز گرداند. پس توبه سوی دشمن بیرون شو و آماده پیکار باش و مردم را به حکمت و اندرز نیکو به راه پروردگارت راهنمای. خدا را فراوان یاد دار و از او فراوان یاری بخواه و ترس از او تا مهمات تو را کفایت کند و تو را در کاری که به عهده تو نهاده‌ام

یاری رساند. خداوند ما را و تورا یاری کند تا به آنچه جز به رحمت او نتوان رسید، برسیم. والسلام.

بسم الله الرحمن الرحيم

محمد بن ابی بکر رضی الله عنه در پاسخ او نوشت.

به بنده خدا امیرالمؤمنین علی (ع) از محمد بن ابی بکر، سلام بر تو باد. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم.

اما بعد، نامه امیرالمؤمنین به من رسید، آن را دریافتم و به آنچه در آن بود آگاه شدم در میان مردم کسی نیست که با دشمن امیرالمؤمنین دشمن تر از من باشد و با دوستانش مهربانتر و دلسوزتر از من. من بسیج نبرد کرده ام. مردم را امان داده ام جز کسانی را که با ما سر جنگ دارند و مخالفت با ما را آشکار کرده اند. من پیرو فرمان امیرالمؤمنین هستم و نگهبان او و به او پناه می برم و به نیروی او بر پای ایستاده ام. از خدا در هر حال باید یاری طلبید. والسلام.

عبدالله بن حواله ازدی^{۱۹۵} گوید: مردم شام چون از صفین بازگشتند منتظر رأی آن دو حکم بودند. (یعنی ابوموسی اشعری و عمرو بن العاص). چون باز آمدند و حکم خود بدادند و از یکدیگر جدا شدند، شامیان با معاویه به خلافت بیعت کردند و بر قوت و توان معاویه افزوده شد. و میان مردم عراق در مورد علی (ع) اختلاف افتاد، همه هم معاویه مصر بود. معاویه به سبب نزدیکی مصر به شام، از مردم مصر بیمناک بود، از سوی دیگر مصریان با طرفداران عثمان سخت مخالف بودند. معاویه فهمیده بود که در آنجا فرقه ای هستند که کشتن عثمان را نکوهش می کنند. و با علی سر خلاف دارند. همه امید معاویه آن بود که اگر جنگ بر سر مصر میان او و علی (ع) درگیر شود اینان به یاریش برخیزند. دل بستگی معاویه به مصر به سبب فراوانی خراج آنجا بود.

و گوید که معاویه جمعی از قریش را که با او بودند، چون عمرو بن العاص سهمی و حبیب بن مسلمه فهری و بسر بن اخطا عامری و ضحاک بن قیس فهری و عبدالرحمان ابن خالد بن ولید و از غیر قریش جماعتی را چون: شریحیل بن السمط و ابوالاعور سلمی و حمزه بن مالک همدانی را فراخواند و پرسید می دانید برای چه شما را فراخوانده ام؟ گفتند: نه. گفت: برای کاری که ذهن مرا به خود مشغول داشته و امید آن دارم که خدا مرا یاری کند. آن قوم - یا یکی از آنها - گفت که خدا هیچ کس را از غیب خود آگاه نساخته است و ما نیز نمی دانیم که تو چه می خواهی. عمرو بن عاص گفت: پندارم که بلاد مصر به سبب کثرت خراج و شمار مردمش تورا به خود مشغول داشته و اکنون ما را فراخوانده ای که رأی ما را در باره آن بدانی. اگر ما را برای مشورت در باره چنین امری گردآورده ای، بدان که در فتح مصر عزت

توست و عزت یاران توست و نیز خواری دشمنانت و ذلت مخالفانت.

معاویه پاسخ داد: درست است، ای عمرو آنچه تو را به خود مشغول داشته همان است که مرا. و این بدان سبب بود که عمرو با معاویه شرط کرده بود که در صورتی همراه او به جنگ علی (ع) رود که تازنده است حکومت مصر از آن او باشد. معاویه روی به اصحاب خود کرد و گفت: این بدان معنی است عمرو بن عاص چنین گمانی دارد و خیالش جامه واقع خواهد پوشید. گفتند: نمی دانیم شاید ابوعبدالله - یعنی عمرو - راست بگوید. عمرو گفت: من که ابوعبدالله ام معتقدم که بهترین گمانها، گمانی است که به یقین همانند باشد. آن گاه معاویه زبان به سخن گشود و پس از حمد و ثنای خداوند گفت:

اما بعد، دیدید که خداوند در این نبرد در حق شما چه نیکوییها کرد و چسان شما را بر دشمنان پیروز گردانید. آنها آمده بودند که شما را از بیخ برکنند و در پیروزی خویش هیچ تردید نداشتند. می خواستند شهرتان را در حیطه تصرف خود در آورند و شما را در چنگال خویش اسیر کنند.

خداوند کینه آنها از شما دور داشت، آن سان که هیچ به دست نیاوردند. و خدا به هنگام نبرد مؤمنان را کفایت کرد و رنج و زحمت آنان از سر شما ببرد. شما طلب کردید که کسانی میان ما داری کنند و خداوند دآوری را به سود شما به پایان رسانید و میان ما اتحاد کلمه پدید آورد و ما را هر چه بیشتر با هم آشتی داد. ولی میان آنها اختلاف و دشمنی افکند و جمعشان از هم بپراکند و بر یکدیگر اتهام کفر زدند و خون هم ریختند. امیدم این است که ما را در این کار پیروز دارد. چنان دیدم که آهنگ نبرد مصر کنم، شما را در این کار چه رأی است؟

عمرو گفت: تو را از آنچه پرسیدی خبر دادم و نظر ورأی من همان بود که شنیدی. معاویه از دیگران پرسید: شما چه می گوئید؟ گفتند: همان که عمرو می گوید. معاویه گفت: عمرو گفت که عزم و آهنگ چنین کاری دارد و نگفت که تا این مهم برآید ما را چه باید کرد. عمرو گفت: اکنون اشارت خواهم کرد که چه باید کرد. باید لشکری گران با فرماندهی قاطع کارها که امین و مورد اعتماد تو باشد بر سرشان روان داری. این لشکر به مصر رود و به مصر داخل گردد. یقیناً کسانی که در آنجا آیند و همراهی ما، به یاری او و بر ضد دشمنان ما قدم در راه نهند و بر او گرد آیند. امیدم آن است که خدایت در این پیکار پیروزی دهد.

معاویه گفت: آیا جز این هم تو را رأی و نظری هست که پیش از فرستادن لشکر چنان کنیم؟ عمرو گفت: چیزی جز این نمی دانم. معاویه گفت: ولی رأی من دیگر است. من بر آنم که با پیروان خود و هم با دشمنان خود باب مکاتبه بگشاییم. و بدین گونه عمل کنیم که:

پیروانمان را به پایداری فراخوانیم و امیدشان دهیم که به زودی خواهیم آمد و دشمنانمان را نخست به صلح دعوت کنیم و وعده دهیم که چون بیایم پاس خدمتشان خواهیم داشت و در عین حال از جنگ بیمناکشان سازیم. اگر بدون پیکار با ما مصالحه کردند، دیگر جنگی

نخواهد بود و این همان چیزی است که ما می خواهیم و گرنه جنگ را آغاز می کنیم که هر زمان که بخواهیم توانیم. و ای عمرو، تو مردی هستی که شتاب در کارها را خجسته می دانی و من مردی هستم که درنگ در کارها را خجسته می دانم. عمرو گفت: به همان رأی که خدا تو را نموده است عمل کن. به خدا سوگند نپندارم که میان تو و آنان هرگز کار به جنگ بکشد. معاویه در این هنگام نامه ای به مُسَلِّمَةُ بِنِ مُخَلَّدِ انصاری و مُعَاوِیَةُ بِنِ حُذَیجِ کِنْدِی نوشت و این دو از مخالفان علی بودند:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، خدای عزوجل شما را برای کاری عظیم برانگیخته و بدان شما را پاداشی بزرگ خواهد داد و نام و آوازه شما بلند خواهد کرد و در میان مسلمانان آراسته خواهد داشت.

شما طالب انتقام خون عثمان بودید و چون به حکم کتاب خدا عمل نشد، برای رضای خدا خشمگین شدید و با اهل ستم و تجاوز به پیکار برخاستید. شما را به خشنودی خدا و پیروزی دوستان او در همین نزدیکی، بشارت باد. شما در این جهان با دولت مایار و غمخوارید، تا این کار به آنجا که پسند خاطر شماست منتهی شود و حق شما گزارده آید. پس دست از کار نکشید و با دشمنان پیکار کنید و آنان را که به شما پشت کرده اند به راه راست خویش فراخوانید. چنان می بینم که لشکر اکنون بر سر شما سایه افکنده و هر چه با خواست شما موافق نیست از میان رفته است. و آنچه موافق میل و هوای شماست بر دوام است. والسلام علیکمما.

معاویه نامه را با یکی از موالی خود موسوم به سُبَیْع ۱۹۶ فرستاد. فرستاده به مصر آمد و محمد بن ابی بکر در مصر بود، محمد والی مصر بود. گروهی با او بسیج پیکار کرده بودند ولی از او بیمناک بودند و جنگ آغاز نمی کردند.

رسول نامه به مُسَلِّمَةُ بِنِ مُخَلَّدِ داد. چون بر خواند، رسول را گفت: نامه به معاویه بن حُذَیج ده، سپس نزد من بیار تا از جانب خود و او پاسخ دهم. رسول نامه معاویه نزد او برد. و گفت: که مُسَلِّمَةُ مرا گفته است که نامه به او بازگردانم تا از جانب تو و خود به معاویه پاسخ دهد. گفت: او را بگوی چنان کن. رسول نامه را نزد مُسَلِّمَةُ آورد و او از جانب خود و معاویه بن حُذَیج چنین پاسخ نوشت:

به معاویه بن ابی سفیان، اما بعد، این کار که ما در پیش گرفته ایم و خداوند ما را برای دفع دشمنان بدان برانگیخته کاری است که در آن از پروردگار خود امید ثواب داریم و امید پیروزی

بر آنکه به خلاف ما برخاسته است و می خواهد به زودی از کسانی که به امام ما گرایش یافته اند انتقام بگیرد و اکنون برای پیکار با ما در تکاپوست. ما از این سرزمین هرستم پیشه عصیانگر را رانده ایم و آنان را که اهل عدل و داد بودند یاری کرده ایم. گفته بودی که اگر به یاریت برخیزیم ما را در حکومت خود، در قلمرو خود جاه و مقام خواهی داد، به خدا سوگند اگر به خشم آمده ایم نه برای خواسته این جهانی است که هرگز آهنگ آن نکرده ایم، زیرا اگر آنچه آهنگ آن داریم و به طلبش برخاسته ایم و در آرزویش هستیم خدا برای ما میسر گرداند. پس دنیا و آخرت از آن خدا، پروردگار جهانیان است و همه آنها را به کسانی از بندگان خود می دهد که در باره آنها گفته است: خدا ثواب دنیا و حسن ثواب آخرت را به آنان داده و او نیکوکاران را دوست دارد^{۱۹۷}» هر چه زودتر سواران و پیادگان خویش بفرست که دشمن ما با ما آماده پیکار است و ما را شمار اندک. آنان از ما ترسانند و ما با آنان دشمن. اگر ما را از سوی تو مددی رسد خداوند درهای پیروزی به رویت خواهد گشود. و لا قوه الا به، حسبنا الله و نعم الوکیل.

معاویه در فلسطین بود که این نامه به دست او رسید. آن گروه را - که نام بردیم - از قریش و غیر قریش فرا خواند و نامه برایشان بر خواند و گفتشان: اکنون چه نظر دارید؟ گفتند: اکنون لشکر بفرست که انشاء الله تعالی مصر را فتح خواهی کرد.

معاویه به عمرو بن عاص گفت: ای ابو عبد الله، اکنون بسیج سپاه کن و به مصر رو. و عمرو بن عاص را با شش هزار سپاهی بفرستاد. معاویه با او از شهر بیرون آمد تا وداع کند. به هنگام وداع او را گفت: ای عمرو تو را به ترس از خدا سفارش می کنم و به مدارا که مدارا، کاری خجسته است. و به شکیبایی و درنگ که شتابکاری کار شیطان است. و سفارش که هر کس را که به سوی تو آید نیک استقبال کن و هر کس را که به تو پشت کند عفو کن و مهلتش ده، اگر توبه کرد و باز گردید او را بپذیرد و اگر سر بر تافت (آن وقت آن کن که سزا باشد) زیرا که اگر پس از شناخت دست به اقدام زنی، حجت را رساتر است و عاقبت آن بهتر است. مردم را به صلح و اتحاد بخوان. پس اگر ظفر یافتی باید که یارانت برگزیده ترین مردم در نزد تو باشند و با همه مردم نیکی کن.

فرستادن معاویه عمرو بن عاص را به مصر

چون معاویه شنید که مردم از گرد علی (ع) پراکنده شده اند و او را فرو گذاشته اند عمرو بن عاص را با لشکری از مردم شام به مصر فرستاد. عمرو برفت تا نزدیک مصر. محمد بن ابی بکر از سوی علی (ع) والی مصر بود. چون عمرو در آنجا فرود آمد عثمانیان بر او گرد آمدند. عمرو در همان جا که بود، درنگ کرد و نامه به محمد بن ابی بکر نوشت:

اما بعد، ای پسر ابوبکر نگذار خونت را بریزم. که دوست ندارم حتی سرناختن به تو آسیب برسانم. مردم این بلاد همه به خلاف تو متفق شده اند و فرمان تو را وا گذاشته اند و از متابعت تو

پشیمانند. اگر کار سخت شود تو را گرفته و تسلیم ما خواهند کرد از اینجا بیرون برو، من از نیکخواهان توام. والسلام.

گوید: که عمرو همراه این نامه، نامه‌ای را هم که معاویه نوشته بود بفرستاد: اما بعد، سرانجام عصیان و ستم و بال بزرگی است. و آن کس که خون دیگری را می‌ریزد- خونی که ریختنش حرام است- در دنیا از انتقام در امان نخواهد ماند و در آخرت از عذاب مهلك آن رهایی نخواهد یافت- ما کسی را نمی‌شناسیم که بیش از تو بر عثمان عصیان کرده باشد و بیش از تو از او به بدی یاد کرده باشد و بیش از تو به خلاف او برخاسته باشد. تو در میان جمعی دیگر بر سر او تاختی و برضد او با دیگران همدستی کردی و با خونخواران دیگر خویش را ریختی. سپس می‌پنداری که از تو غافلیم، آن گاه به شهری می‌روی و در آنجا برای خود جای امنی برمی‌گزینی و نمی‌دانی که بیشتر مردم آن دیار از یاران من اند و به رأی من عمل می‌کنند و سخن مرا برتر از هر سخن می‌شناسند و از من برضد تو یاری می‌جویند. من هم قومی را که سخت کینه‌تو در دل دارند بر سر تو فرستادم تا خونت بریزند و در نبرد با تو به خدا تقرب جویند. اینان با خدا پیمان بسته‌اند که تو را بکشند. پس برحذر می‌دارم تو را و هشدارت می‌دهم. دوست دارم به سبب ستمگری و بی‌شرمیت و تجاوزت بر عثمان در روزی که او را در خانه‌اش محبوس داشتید تو را بکشند. در آن روز تو زوین خود را گاه در شکم او فرو می‌کردی و گاه رگهای گردنش را می‌بریدی و من خوش ندارم که کشته شوی ولی خداوند هرگز تو را از قصاص در امان نخواهد داشت. والسلام.

محمد بن ابی بکر، هر دو نامه را در پیچید و نزد علی (ع) فرستاد و به او نوشت: اما بعد، آن مرد عاصی پسر عاص بالشکری جرار در حوالی مصر فرود آمده است. از مردم شهر آنان که با او همراهی و هم عقیدتند بر او گرد آمده‌اند. می‌بینم که در جانب من برخی سستی‌هاست. اگر تو را به مصر نیاز است برای من مرد و مال بفرست. والسلام.

علی بن ابی طالب (ع) در پاسخ نامه او نوشت:

اما بعد، رسول تو رسید و نامه‌ات آورد. گفته‌ای که پسر عاص در نزدیکی‌های مصر بالشکری جرار فرود آمده و گروهی از هم مسلکانش به نزد او رفته‌اند. مسلّم است که رفتن هم مسلکان او به نزد او بهتر از آن است که نزد تو بمانند. و گفته‌ای که در جبهه خویش احساس سستی می‌کنی، نه، اگر آنان سستی کنند تو سستی مکن. باروهای شهرت را استوار کن و یارانت را به گرد خود فراز آور و نگهبانان و جاسوسان در لشکر خویش بگمار. آن گاه کنانه‌بن بشر را که به نیکخواهی و آزمودگی و دلیری شهره است به نزد آن قوم فرست. من نیز به هر طریق که میسر شود به یاریت لشکر می‌فرستم. در برابر دشمنت پایداری ورز و چشم و گوش باز دار و بر آن عقیدت که هستی با آنان پیکار کن و اگر شمار سپاهیان تو در برابر سپاهیان او اندک است چه بسا خداوند گروه اندک را عزت دهد و بسیار را خوار گرداند. نامه‌های آن دو فاجر و آن دو دوستدار

معصیت، آن دو همدل در گمراهی، آن دو سینه‌چاکان منتظر حکومت که جز تمتع از نصیب خویش چیزی نمی‌شناسند، به دستم رسید. رعد و برق آنها تورا نلرزاند، اگر تاکنون آن سان که مستحق آن هستند پاسخشان نداده‌ای اکنون پاسخشان ده. که هرگونه که بخواهی پاسخشان دهی، توانی داد. والسلام.

و گوید که محمدبن ابی بکر در پاسخ نامه معاویه چنین نوشت.

اما بعد، نامه‌ات رسید. در کار عثمان چیزی گفته بودی که من در آن باره از تو پوزش نمی‌خواهم. مرا گویی که خویشتن از آسیب تو دور دارم، به خیال خود اندرزم می‌دهی و نیکخواهی می‌کنی. و مرا از مُثله شدن می‌ترسانی یعنی دلت بر من مهربان است؛ در حالی که همه امید من این است که در این پیکار شما باید که روی به هزیمت خواهید نهاد و خداوند در ورطه کارزارتان هلاک خواهد کرد و به خواری و مذلت خواهد افکند و شکسته باز خواهید گشت. اگر در این زمان حکومت به دست شما افتد - به جان خودم سوگند - که چه بسا ستمکاران را که در ستمکاریشان یاری دهید یا چه بسا مؤمنان را که بکشید یا مثله کنید. بازگشت همه به خداست و کارها به او باز می‌گردد و او بخشنده‌ترین بخشنندگان است والله المستعان علی ما تصفون.

و گوید که محمدبن ابی بکر نامه‌ای هم در پاسخ نامه عمروبن العاص نوشت:

اما بعد، نامه‌ات را خواندم و دانستم که چه می‌گویی. می‌پنداری که دوست نداری که از تو مرا - به قدر ناخنی - آسیب رسد. به خدا شهادت می‌دهم که دروغ می‌گویی. و چنان وانموده‌ای که خیرخواه منی و حال آنکه، در نظر من متهمی بیش نیستی. و گفته‌ای که اهل شهر مرا ترك گفته‌اند و از متابعت من پشیمان شده‌اند، آنهایی که چنین اند دارودسته تو هستند و دارودسته شیطان رجیم. خدا، آن پروردگار جهانیان ما را بس است و او بهترین نگهبان است. بر خداوند پیروزمند بخشاینده توکل کرده‌ام آن خداوندی که پروردگار عرش بزرگ است. مداینی گوید: عمروبن عاص به آهنگ ورود به شهر پیش آمد. محمدبن ابی بکر برای مردم سخن راند، خدا را ستایش کرد و بر پیامبر (ص) درود فرستاد و گفت:

اما بعد، ای مؤمنان، قومی که پرده حرمت می‌درند و سراپا در ضلالت غرقه‌اند و آتش فتنه می‌افروزند، اینک ساز نبرد کرده‌اند و لشکر به سوی شما می‌آورند. هر کس خواهان بهشت و آمرزش پروردگار است برای کارزار با مهاجمان قدم در راه نهد و برای خدا با آنان درآویزد. خداوند شما را رحمت کند، همراه با کنانة بن بشر و آن گروه از قبیله کنده که آماده پیکارند، در حرکت آید.

نزدیک به دو هزار تن با کنانة بن بشر رهسپار نبرد شدند و محمدبن ابی بکر نیز با حدود دوهزار تن در شهر ماند. عمرو به سوی کنانه آمد و کنانه بر مقدمه لشکر محمد بود. عمرو به کنانه نزدیک شد و گروه از پس یکدیگر لشکر به پیش می‌فرستاد. چون گروهی از شامیان پیش

می تاختند، کنانه نیک مقاومت می کرد و آن را درهم می شکست تا به نزد عمرو باز می گشتند. چون عمرو و چنان دید نزد معاویه بن حُذَیج کندی فرستاد و به یارش خواند. معاویه بن حُذَیج با سپاهی گران در رسید. چون کنانه را چشم بر آن سپاه افتاد از اسب فرو جست، یاران او نیز پیاده شدند. کنانه یاران معاویه را به شمشیر می زد و می خواند: «و ما کان لنفسٍ ان تموت الا باذن الله کتاباً مؤجلاً و من یرد ثواب الدنیا نُؤتِه منها و من یرد ثواب الآخرة نُؤتِه منها و سنجزی الشاکرین»^{۱۹۸} و همچنان شمشیر می زد تا به شهادت رسید. خدایش رحمت کند.

کشته شدن محمد بن ابی بکر رحمة الله علیه

چون عمرو بن عاص کنانه را کشت به سوی محمد بن ابی بکر روی نهاد. یاران محمد از گردش پراکنده شده بودند. چون محمد خود را تنها دید بیرون آمد و به راه افتاد تا بر سر راه خود به خرابه ای رسید، در آنجا مأوا گرفت. عمرو بن عاص به فسطاط^{۱۹۹} در آمد معاویه بن حُذَیج که برای یافتن محمد بن ابی بکر به هر جا سر می کشید، به چند تن از عجمان رسید. از آنان پرسید که آیا به کسی که شناسندش برنخورده اند. گفتند: نه. پس یکی از آنها گفت: من به فلان خرابه رفتم مردی در آنجا نشسته بود. ابن حُذَیج گفت: به پروردگار کعبه سوگند که او خود محمد است و شتابان به سوی خرابه روی نهادند و بیرونش آوردند، از تشنگی نزدیک به مردن بود. او را به فسطاط بردند.

برادرش عبدالرحمان بن ابی بکر^{۲۰۰} در لشکر معاویه بود. به خشم آمد، برجست و عمرو را گفت به خدا سوگند نمی گذارم برادرم را اسیر و دست بسته بکشید. نزد معاویه بن حُذَیج کس بفرست و او را از کشتن محمد باز دار. عمرو نزد معاویه بن حُذَیج کس فرستاد که محمد را نزد من بیاور. معاویه گفت: شما پسرعم من کنانه بن بشر را می کشید و من از محمد دست بردارم؟ هرگز. «آیا کفار شما از ایشان نیرومندترند یا در کتابها آمده که در امان هستید»^{۲۰۱} محمد گفت: یک قطره آب به من دهید. معاویه بن حُذَیج گفت: خداوند همواره مرا لب تشنه دارد، اگر قطره ای آب به تو دهم. شما عثمان را بی گناه تشنه کشتید و خدا او را از شراب گوارای بهشت سیراب کرد و تو را ای پسر ابوبکر تشنه می کشم و خدا تو را حمیم و غسلین بنوشاند. محمد بن ابی بکر گفت: ای پسر زن یهودی جولاه، این کار به دست تونیست که در آن جهان به هر کس چه بنوشانند، به دست خداست که دوستانش را سیراب کند و دشمنانش را، یعنی تو را و همانندان تو را و آنان که تو را دوست دارند و آنکه تو دوستش داری، حمیم^{۲۰۲} و غسلین دهد. به خدا سوگند، اگر شمشیرم در دست من بود، هرگز تا به این حد زبان درازی نمی کردید. معاویه بن حُذَیج گفت: می دانی با تو چه خواهم کرد؟ تو را در شکم این خرمرده می کنم و آتش می زنم محمد گفت: اگر با من چنین کنی، تازگی ندارد، بسا با اولیای خدا چنین کرده اید. به خدا سوگند، امید آن دارم که خدا آن آتشی را که مرا از آن می ترسانی بر من سردو

سلامت گرداند، آن سان که بر دوست خود ابراهیم سرد و سلامت گردانید و بر توویارانت چنان کند که با نمرود و نمرودیان کرد. امید آن دارم که خدا تو را و امامت معاویه بن ابی سفیان و این را - اشاره به عمرو بن عاص کرد - در لهیب جهنم خود بسوزاند و هر زمان که شعله اش کم شود آن را بیش از پیش برافروزد.

معاویه بن حُذَیج گفت: من تو را از سر ستمکاری نمی کشم، بلکه به خونخواهی عثمان می کشم. محمد گفت: از عثمان سخن مگوی، عثمان به حق عمل نکرد و حکم قرآن دیگرگون نمود و خدای عزوجل فرماید: «آنان که به آنچه خدا نازل کرده داوری نمی کنند کافرانند.» و در آیات دیگر ستمکارانند یا فاسقانند^{۲۰۳} عثمان مرتکب اعمالی شد که سبب دشمنی ما با او شد. خواستیم که از مسند فرمانروایی کناره جوید، نپذیرفت. مردم نیز او را کشتند. معاویه بن حُذَیج او را پیش کشید و گردنش را بزد، سپس پیکر او در درون شکم خر جا داد و آتش زد.

چون این خبر به خواهر او ام المؤمنین عایشه رسید. سخت زاری و بی تابی کرد. از آن پس، در پی هر نماز معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و معاویه بن حُذَیج را نفرین می کرد. زن فرزند برادر خود محمد را نزد خود آورد و تعهد کرد. قاسم بن محمد بن ابی بکر در کفالت او بزرگ شد.

معاویه بن حُذَیج مردی ملعون و ناپاک بود، علی بن ابی طالب (ع) را سب می کرد. داود بن ابی عوف^{۲۰۴} گوید: معاویه بن حُذَیج نزد حسن بن علی بن ابی طالب (ع) به مسجد مدینه رفت. حسن (ع) او را گفت: وای بر تو ای معاویه، تو کسی هستی که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب (ع) را سب می کنی؟ به خدا سوگند اگر روز قیامت بشود او را خواهی دید. هر چند گمان ندارم که تو را لیاقت آن باشد که دیده بر او افند. که دامن بر کمر زده و بر روی منافقین می زند آن سان که اشتران غریب را از آب دور کنند.

عبدالله بن شداد^{۲۰۵} گوید: عایشه سوگند خورد که از آن پس هرگز گوشت کباب شده نخورد و تا زنده بود لب به کباب نزد. و هر بار که پایش می لغزید می گفت: به سر بر زمین خورد معاویه بن ابی سفیان و عمرو بن عاص و معاویه بن حُذَیج.

ابو اسحق^{۲۰۶} گوید: وقتی که خبر قتل محمد بن ابی بکر و آنچه بر سر او آمده بود به مادرش اسماء بنت عُمَیس رسید، اندوه خود فرو خورد و به مصلاهی خود رفت. و ناگاه از پستانهایش خون جاری شد.

ابو اسماعیل کثیر النواء^{۲۰۷} گوید: ابوبکر به غزوه ای رفته بود. اسماء بنت عُمَیس که زوجه او بود در خواب دید که گویی شویش سر و ریش را به حنا خضاب کرده است و جامه ای سفید بر تن دارد. اسماء نزد عایشه آمد و از خوابی که دیده بود آگاهش کرد عایشه گفت: اگر خوابت راست باشد تعبیرش این است که ابوبکر کشته شده و آن خضاب خون است و آن جامه سفید

کفن اوست. سپس گریستن گرفت. پیامبر (ص) داخل شد و او را گریان دید. پرسید: چه چیز سبب گریه او شده؟ گفتند: یا رسول الله (ص)، کسی او را نیاز زده ولی اسماء خوابی را که دیده بود برایش نقل کرده و آن خواب برای پیامبر حکایت کردند. گفت: تعبیر چنان نیست که عایشه بیان کرده ابوبکر تندرست باز می گردد و با اسماء دیدار می کند و اسماء از او بار می گیرد. پسری می آورد که او را محمد می نامد. خداوند آن پسر را خصم کافران و منافقان می گرداند. آن پسر زاده شد و او همان محمد بن ابی بکر بود که در آن روز کشته شد، خدایش پیامر زاد. آری چنان شد که رسول الله (ص) خبر داده بود.

و گوید: عمرو بن عاص خبر قتل محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر را به معاویه نوشت: اما بعد، محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر را با لشکر مصر دیدیم. آنان را به کتاب و سنت دعوت کردیم ولی از حق سر بر تافتند و کورکورانه راه ضلالت خویش در پیش گرفتند. پس با ایشان جهاد کردیم. خدا ما را پیروز گردانید و بر سر و پشت آنان زد و اسیر ما گردانید. محمد بن ابی بکر و کنانه بن بشر کشته شدند. سپاس خداوند جهانیان را. والسلام.

رسیدن خبر قتل محمد بن ابی بکر به علی علیه السلام

جُنْدُب بن عبدالله^{۲۰۸} گوید: به خدا سوگند، نزد علی (ع) نشسته بودم که عبدالله بن قُعَین جد کعب از جانب محمد بن ابی بکر بیامد و خواست که به فریادش برسند. محمد بن ابی بکر از سوی علی (ع) والی مصر بود. علی (ع) برخاست و مردم را ندا داد که همگان در مسجد گرد آیند. مردم گرد آمدند و او بر منبر شد، حمد و ثنای خدای به جای آورد و بر محمد (ص) درود فرستاد، سپس گفت: ای مردم، این فریاد محمد بن ابی بکر و برادران شما مردم مصر است که به گوش شما می رسد و می خواهند که به فریادشان رسید، پس رنابه^{۲۰۹}، آن دشمن خدا و دشمن شما لشکر بر سر آنها برده است. چنان مباد که گمراهان که به سوی باطل می روند و در راه طاغوت رهسپرنند، در باطل و ضلالت خود متحدتر از شما باشند که راهتان راه حق است.

پس برای همدردی و یاری به سوی ایشان بشتابید. ای بندگان خدا نعمتها و خیرات مصر بسی بیشتر از شام است و مردمش بهتر از مردم شام. مباد که در مصر مغلوب شوید. که ماندن مصر در دست شما عزت شما و خواری دشمن شماست. به جَرَعَه بروید - جَرَعَه مکانی است میان کوفه و حیره - تا - اگر خدا خواهد - همگان فردا در آنجا گرد آییم.

علی (ع) دیگر روز بامداد پگاه خود به سوی جَرَعَه به راه افتاد. تا نیمروز درنگ کرد حتی صد تن هم نیامدند. علی (ع) بازگردید. شبانگاه اشرافشان را فرا خواند آنان در

قصر امارت نزد او گرد آمدند. علی (ع) سخت غمگین و شکسته‌خاطر بود. برایشان سخن گفت و گفت:

سپاس می‌گویم خدا را بر آنچه مقرر ساخته و مقدر فرموده، و مرا گرفتار شما ساخته شما مردمی که چون فرمان می‌دهم اطاعت نمی‌کنید و چون فرا می‌خوانم پاسخ نمی‌گویید. - نمی‌گویم که شما بی‌پدرانید - چرا در یاری من این همه درنگ می‌کنید و چرا برای گرفتن حقتان نمی‌جنگید. مرگ بر شما باد یا مذلت، در این دنیا. به خدا سوگند کاش مرگ من فرا رسد - و فرا خواهد رسید - و میان من و شما جدایی افتد، که من صحبت شما را خوش نمی‌دارم. آیا هیچ آیینی نیست که شما بر آن گرد آید آیا در وجود شما چندان حمیت نیست که به خشمتان آورد؟ خود به گوش خود شنیدید که دشمن بلاد شما را يك يك می‌گیرد و بر شما حمله و هجوم می‌کند. آیا این شگفتی نیست که معاویه مشتی مردم بی‌سروپا و سفله را فرا می‌خواند و آنان اجابتش می‌کنند، بی‌آنکه به آنان مالی بخشیده باشد یا در هزینه مددی رسانده باشد. اینان را در هر سال يك يا دو يا سه بار به هر جا که بخواهد گسیل می‌دارد و من شما را که مردمی شریف و خردمندید و بقایای مردم دیندار هستید فرا می‌خوانم و مدد می‌رسانم و مال می‌بخشم اما در خانه‌های خود می‌نشینید و از گرد من پراکنده می‌شوید و به خلاف من برمی‌خیزید.

مالك بن كعب اَرْحَبِيّ^{۲۱۰} برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین مردم را با من بفرست که «پس از مرگ شوی چه نیازی به عطر» جان خویش برای چنین روزی اندوخته بودم و پاداش نيك جز با تحمل مکاره نیست. آن گاه به چهره مردم نگرست و گفت: از خدا بترسید و امامتان را اجابت کنید و اکنون که شما را فرا می‌خواند یاریش نمایید و با دشمنان کارزار کنید. یا امیرالمؤمنین، اینک من، به جنگ دشمن می‌روم.

علی (ع) فرمود تا سعد منادی‌اش ندا در دهد که با مالك بن كعب رهسپار مصر شوند. يك ماه کشید کسی نزد مالك نرفت، گویی او را خوش نمی‌داشتند. چون شماری بر او گرد آمد مالك با آنان از کوفه بیرون شد و در خارج شهر لشکرگاه برپا کرد. آن گاه به سوی مصر در حرکت آمد. علی (ع) هم با او از شهر بیرون آمد. نظر کرد همه کسانی که جمع شده بودند حدود دوهزار تن بود. علی (ع) گفت: به نام خدا در حرکت آید. به خدا سوگند نپندارم که به آنان برسید مگر وقتی که کارشان ساخته شده باشد. مالك بن كعب با این لشکر پنج شب راه سپرده بود که حجاج بن عَزِيَّة الانصاری از مصر نزد علی (ع) آمد و هم عبدالرحمان بن مُسَيَّب فزاری از شام در رسید. فزاری جاسوس علی (ع) بود در شام ولی انصاری با محمدبن ابی‌بکر در مصر بود. انصاری درباب کشته شدن محمدبن ابی‌بکر آنچه به چشم خود دیده بود باز گفت و فزاری گفت که در شام بوده که از سوی عمروعاص بشارت قتل محمدبن ابی‌بکر رسیده بود و

خبرهایی بی درپی از فتح مصر و کشته شدن محمدبن ابی بکر درمی رسیده معاویه بر منبر شده و از قتل محمدبن ابی بکر مردم را آگاه ساخته است. انصاری گفت: یا امیرالمؤمنین هرگز مردم شام را ندیده بودم که مثل آن روز شادمانی کنند، روزی که خبر قتل محمدبن ابی بکر به آنها رسید. علی (ع) گفت: آری، به همان اندازه که آنان از قتل او شادمانند ما محزونیم، حتی چند برابر بیش.

پس علی (ع) عبدالرحمان بن شریح شامی را از پی مالک بن کعب فرستاد و او را از راه بازگردانید.

علی (ع) بر مرگ محمدبن ابی بکر سخت اندوهگین شد، آن سان که نشان این اندوه بر چهره او آشکار بود. پس برخاست و برای مردم سخن گفت. نخست خدا را ستایش کرد و بر او ثنا خواند. آن گاه چنین گفت:

بدانید که مصر را جماعتی فاجران و دوستداران جور و ستم و کسانی که مردم را از راه خدا منحرف می سازند و اسلام را به کژراهه می خواهند تصرف کردند و محمدبن ابی بکر به شهادت رسید - خدایش رحمت کند - او اکنون بر آستان خداوندی جای دارد. به خدا سوگند از آن زمان که او را شناخته بودم همواره در انتظار قضای الهی بود و چشم به راه پاداش او. کجتابیهای فاجران را دشمن بود و نرمی و وقار مؤمنان را دوست. و من به خدا سوگند خود را ملامت نمی کنم که در کار کوتاهی کرده ام یا ناتوانی نموده ام. من به جنگاوری و لشکرکشی نیک آگاهم، قدم در راه می نهیم و موارد خطر را می شناسم و در فرماندهی اندیشه ام استوار و درست است. اما شما را به یاری خواندم با فریاد بلند و چون فریادخواهان آشکارا ندا دردم که ای مردم به فریاد رسید و شما سخن من نشنیدید و فرمان من اطاعت نکردید تا عواقب ناگوار کار نمودار گردید. از آن گونه کسانی که نه به یاری شما انتقامی توان گرفت و نه به پایمردی شما به مقصودی توان رسید. بیش از پنجاه روز است که شما را به یاری برادرانتان دعوت کرده بودم چونان اشتری که لفجهایش شکافته باشد و از خستگی بنالد، نالیدید. و به زمین چسبیدید همانند کسی که هیچگاه آهنگ جهاد با دشمن در دل ندارد و نمی خواهد از این راه ثوابی اندوزد. تا آن گاه که از میان شما خردک سپاهی پریشانحال و ناتوان «چنانکه گویی آنان را به سوی مرگ می کشند و آنان می نگرند» نزد من آمد. مرگ بر شما باد. سپس از منبر فرود آمد و به مقام خود رفت.

گوید: علی (ع) به عبدالله بن عباس که والی بصره بود نامه ای چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به عبدالله بن عباس. سلام بر او باد و رحمت خدا.

اما بعد، مصر گشوده شد و محمد بن ابی بکر به شهادت رسید. او را اکنون در نزد خدای عزوجل می دانیم. بارها به مردم نامه نوشتم و در آغاز کار در مقابلشان ایستادم و آنان را پیش از آنکه جنگ درگیر شود به یاری خواندم و در نهان و آشکار فرا خواندم و باز هم و باز هم دعوت کردم. شماری از ایشان با اکراه آمدند و بعضی به دروغ اظهار بیماری کردند و جمعی هم مرا وا گذاشته در خانه نشستند. از خدای تعالی می خواهم که مرا از ایشان برهاند و به زودی آسوده ام گرداند. به خدا سوگند، اگر نه این بود که آرزوی شهادت در رویارویی با دشمن دارم و دلبستگی به مرگ در عرصه پیکار با آنان، دلم نمی خواست حتی يك روز هم در میان این مردم می زیستم. خدا ما را و تو را به تقوای خود و هدایت خود رهنمون آید که او بر هر کاری تواناست. والسلام.

عبدالله بن عباس در پاسخ او نوشت:

به بنده خدا علی امیرالمؤمنین (ع)، از بنده خدا عبدالله بن عباس. سلام بر تو باد، یا امیرالمؤمنین و رحمت خدا و برکات او.

اما بعد، نامه ات رسید. از فتح مصر و مرگ محمد بن ابی بکر سخن گفته بودی، و از پروردگارت خواسته بودی که تو را از مردمی که گرفتار آنان شده ای برهاند و من از او می خواهم که سخن تو متعالی دارد و فرمانت برافرازد و تو را به زودی به نیروی فرشتگان آسمان یاری رساند. بدان که خداوند کارساز توست و عزت دهنده توست و اجابت کننده دعای توست و سرکوب کننده و خوار دارنده دشمن توست. تو را، یا امیرالمؤمنین، خبر می دهم که بسا شود که مردم در آغاز در کارها درنگ کنند و کندی ولی سرانجام به نشاط آیند و نیک فعال شوند. پس بر ایشان سخت مگیر یا امیرالمؤمنین، و با آنان مدارا نمای و احسان خویش بر ایشان ارزانی دار و برایشان از خدا یاری طلب. خداوند هر گرفتاری را بسنده است. والسلام.

و این ابی سیف گوید: عبدالله بن عباس از بصره نزد علی (ع) آمد و او را در مرگ محمد بن ابی بکر رحمه الله تسلیت گفت.

مالك بن جون الحضرمی^{۲۱۱} گوید: علی (ع) می گفت: خدا محمد را رحمت کناد جوانی نوحاسته بود. من می خواستم که هاشم بن عتبة بن ابی وقاص را به مصر امارت

دهم. به خدا سوگند، اگر او را امارت داده بودم. میدان را برای عمرو بن عاص و یاران او خالی نمی کرد و کشته نمی شد مگر آنکه شمشیرش را همچنان در کف می فشرد. البته محمد بن ابی بکر را نکوهش نمی کنم تا توان داشت از کوشش باز نایستاد و بر سر او آن آمد که آمد.

و گوید: علی (ع) را گفتند: یا امیرالمؤمنین در مرگ محمد بن ابی بکر بسیار بی تابی می کنی. علی (ع) گفت: چرا نکنم، او پرورده من بود، فرزندانم را برادر بود. من پدر او بودم و او را فرزند خود می شمردم.

نامه امیرالمؤمنین علی علیه السلام به یاران خود بعد از کشته شدن محمد بن ابی بکر رحمه الله

عبدالرحمان بن جُنْدُب از پدر خود جُنْدُب روایت کند که عمرو بن الحَمِیق و حُجْر بن عَدِی و حَبَّه العُرَنی و حارث أغور و عبدالله بن سَبَّأ بر امیرالمؤمنین علیه السلام داخل شدند و این بعد از فتح مصر بود. علی را غمگین و حزین یافتند. گفتندش ما را بگوی که در باره ابوبکر و عمر چه می گویی. علی (ع) گفت: آیا برای طرح چنین مسائلی فراغت یافته اید؟ مصر از دست رفت و شیعیان من در آنجا کشتار شدند. برایتان رساله ای در این باب خواهم نوشت و شما را از آنچه پرسیده اید پاسخ خواهم داد. و از شما خواستارم که هرچه از حق من تباه کرده اید جبران کنید و آن نوشته را برای شیعیان من بخوانید و همواره یاران حقیقت باشید. این است نسخه آن رساله:

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به هر کس از مؤمنان و مسلمانان که این رساله مرا بخواند. سلام بر شما باد. خدای یکتایی را که هیچ خدایی جز او نیست ستایش می کنم.

اما بعد، خدا محمد (ص) را برای هشدار دادن به مردم جهان به پیامبری فرستاد، آنکه امین وحی او بود و گواه بر این امت. و شما ای عربها در آن روز بدترین دینها داشتید و در بدترین خانه ها می زیستید بر سنگهای خشن و صخره های سخت یا بر روی خارهای گزنده که در بلاد پراکنده بود می نشستید و می خوابیدید. آبهای بدبو و ناگوار می نوشیدید و طعامهای درشت و ناهموار می خوردید. خون یکدیگر را می ریختید و فرزندانان را می کشتید و رشته پیوند خویشاوندی بریده بودید و امواتان را بایکدیگر تلف می کردید و به باطل می خوردید و راهبیتان پرهراس بود، بتانان در میان شما برپا بود و خود غرقه در گناهان بودید. «و بیشترشان به خدا ایمان نداشتند و جز مشرکانی نبودند»^{۲۱} پس خداوند بر شما منت نهاد به وجود محمد (ص) او را به رسالت بر شما فرستاد. رسولی از خودتان و در کتاب منزل خود گوید: «اوست خدایی که از میان مردمی بی کتاب

پیامبری از خودشان مبعوث داشت تا آیاتش را بر آنها بخواند و آنها را پاکیزه گرداند و حکمتشان بیاموزد اگر چه بیش از آن در گمراهی آشکار بودند^{۲۱۳} یا «هرآینه پیامبری از خود شما بر شما مبعوث شد، هر آنچه شما را رنج می دهد بر او گران می آید. سخت به شما وابسته است و با مؤمنان رثوف و مهربان است^{۲۱۴}» و گفت: «خدا بر مؤمنان انعام فرمود آن گاه که از خودشان به میان خودشان پیامبری مبعوث کرد^{۲۱۵}» و گفت: «این فضل خداست که به هر کس که بخواهد می دهدش و خدا صاحب فضلی بزرگ است^{۲۱۶}» آری، پیامبری که آمد از خود شما بود و به زبان شما سخن می گفت و شما نخستین کسان بودید که چهره او را شناختید و خاندان او را و عشیره او را. او شما را کتاب و حکمت آموخت و فرائض و سنت، و شما را به پیوند با خویشاوندان و خودداری از خون ریختن و به صلح و صفا فرمان داد. و فرمان داد که امانتها را به صاحبانشان بازگردانید و به عهد خود وفا کنید و سوگندهای خود را پس از مؤکد ساختن آنها مشکنید و گفت که با یکدیگر مهربان باشید و در حق هم نیکی کنید و بخشش نمایید و بر یکدیگر رحمت آورید. و شما را از غارت اموال یکدیگر و ظلم به یکدیگر و حسد بر یکدیگر و دشنام دادن به یکدیگر و تعدی و تجاوز به حق یکدیگر منع فرمود. و از شرابخواری و کم فروشی در کیل و ترازو نهی نمود. و بر حسب آن آیات که نازل شده بود از شما خواست که زنا نکنید و ربا نخورید و اموال یتیمان را به ستم تباه نکنید و امانتها را به صاحبانشان بازگردانید و در زمین از فساد کردن پرهیزید و تجاوز نکنید که خدا تجاوزکنندگان را دوست ندارد و شما را به خیری که به بهشت نزدیکتان می کند و از آتش دوزخ دور می دارد فرمان داد و از هر بدی که شما را از بهشت دور می کند و به آتش نزدیک می نماید، نهی فرمود. زمانی که مدت عمرش سپری گردید خداوند جان او بستد و سعید و ستوده به جهان دیگر شتافت. وای که مصیبت از دست دادنش چه بزرگ بود. به ویژه برای اقربای او و هم برای همه مسلمانان. تا بوده چنان مصیبتی به کس نرسیده و تا باشد چنان مصیبتی به کس نرسد.

چون رسول الله (ص) به جهان باقی رفت مسلمانان بر سر جانشینی اش به نزاع برخاستند. به خدا سوگند هرگز در خیالم نمی گنجید و به خاطر من نمی گذشت که عرب بعد از محمد- (ص) در امر خلافت از اهل بیت او رخ برتابند یا خلافت را پس از او به دیگری جز من واگذارند. و مرا به وحشت نینداخت بجز هجوم مردم از هر سوبه سوی ابوبکر تا با او بیعت کنند. من لختی از بیعت کردن دست بازداشتم که می دیدم که خود از هر کس دیگر که به جانشینی رسول الله (ص) برگزیده می شود سزاوارترم. زمانی- که خدا می خواست- در آن حال درنگ کردم تا وقتی که دیدم برخی مردم از دین باز می گردند و به نابودی دین خدا و آیین محمد (ص) و ابراهیم (ع) دعوت می کنند، ترسیدم که اگر به یاری اسلام و مسلمانان برنخیزم

در دین رخنه‌ای پدید آید و بنای مسلمانی ویران گردد و اگر چنین شود مصیبت آن بر من بزرگتر خواهد بود از محروم شدن از حکومت بر شما که متاعی است چند روزه و زوال پذیر و چنان زایل می شود که سراب بیابان و چنان پراکنده می شود که ابرهای آسمان. در این هنگام نزد ابوبکر رفتم و با او بیعت کردم و در کشمکش این حوادث دامن عزم بر کمر زدم تا باطل نابود گردید و سخن خدا بر فراز هر سخن قرار گرفت هر چند کافرانش ناخوش می داشتند.

ابوبکر زمام آن امور به دست گرفت. گاه به نرمی و گاه به سختی و شدت کارها می راند. من مصاحب نیکخواه او بودم و در هر کاری که در آن اطاعت خداوند بود، از او اطاعت کردم و در راه آن مجاهدت. و بدان امید داشتم که چون او را حادثه‌ای افتد - حادثه مرگ - و من زنده باشم، امری که کشمکش بر سر آن است به من داده شود و این امید همراه با یقین بود و ذره‌ای نومیدی با آن نبود. و اگر میان او و عمر خصوصیتی نبود یقین داشتم که راه مرا به سوی خلافت نخواهد بست. چون مرگش فرا رسید عمر را فرا خواند و خلافت به او وا گذاشت باز هم ما بر آن رأی گوش نهادیم و اطاعت کردیم و از نیکخواهی و راهنمایی دریغ ننمودیم و عمر عهده‌دار امر خلافت شد. مردی پسندیده سیرت بود و خجسته روان.

چون عمر را مرگ فرا رسید با خود گفتم: این بار خلافت را از من باز نخواهد داشت. اما مرا ششمین کس قرار داد. آنان آن قدر که از حکومت من کراهت داشتند از حکومت هیچ يك از خودشان کراهت نداشتند. آری سخنان مرا به هنگام وفات رسول الله (ص) که با ابوبکر محاجه می کردم و می گفتم: ای جماعت قریش ما اهل بیت تا زمانی که در میان ما کسی باشد که قرآن را می خواند و سنت را می شناسد و به دین حق ایمان دارد به این امر از همه شما سزاوارتریم، به یاد داشتند. قوم ترسیدند که اگر من بر آنان حکومت یابم دیگر ایشان را تا هستند در آن نصیبی نخواهد بود. پس خلافت را به عثمان دادند و مرا از آن به در راندند بدان امید که بر آن چنگ اندازند و آن را میان خود دست به دست گردانند و به راستی از اینکه از جانب من چیزی به آنان رسد نومید بودند. سپس گفتند: بیا و با عثمان بیعت کن و گرنه با تو جهاد می کنیم. من به اکراه بیعت کردم و شکیبایی نمودم.

یکی از ایشان گفت: ای پسر ابی طالب، چقدر به این امر آزمندی، گفتم: تواز من آزمندتری و حال آنکه دورتر هستی. من آزمندم که میراثم را طلب می کنم و حقی که خدا و پیامبر او برای من قرار داده‌اند. آیا من سزاوار آن هستم یا شما که مرا از آن می رانید و میان من و آن حایل می شوید؟ از شنیدن این سخن بهت زده شدند و الله لایهدی القوم الظالمین.

بار خدا یا از تو دور برابر قریش یاری می خواهم. آنها پیوند خویشاوندی من بریدند و سهم من به هدر دادند و منزلت عظیم مرا خرد شمردند و دست اتفاق به هم دادند تا بر سر حقی که از آن من است و آن را از من گرفته‌اند با من ستیزه کنند و گفتند:

البته حق را می توانی فراچنگ آری و توانی تو را از آن منع کرد. پس اکنون شکیبایی

پیشه ساز، شکیبایی همراه با اندوه و ناگواری، یا در تأسف و غصه بمیر. مرا نه یآوری بود نه مدافعی و نه مددکاری جز اهل بیت، که دریغم آمد که به کام مرگشان فرستم. با آنکه خار در چشمم خلیده بود چشم فروبستم و شرنگ اندوه را اندک اندک نوشیدم. آری شکیبایی ورزیدم و خشم خود فروخوردم، چیزی که تلخ تر از حنظل بود و دل را دردآورنده تر از تیغ برنده. تا آن گاه که به خلاف عثمان برخاستید، آمدید و او را کشتید. روی به من نهادید که با من بیعت کنید و من سر باز می زدم و دستم را واپس داشته بودم. با من به کشاکش پرداختید تا دستم بگشایید و من مانع می شدم و شما دستم را می کشیدید و من نمی گذاشتم. پس بر سر من چنان ازدحام کردید که پنداشتم یا یکدیگر را خواهید کشت، یا مرا. و گفتید که بیعت می کنیم زیرا جز تو کسی را نیابیم و به جز تو به دیگری رضا ندهیم. و زمانی که بیعت کردیم نه پراکنده می شویم و نه میان ما خلاfi پدید خواهد آمد. به ناچار با شما بیعت کردم و مردم به بیعت خود فراخواندم. هر کس به میل خود بیعت کرد، از او پذیرفتم و هر کس نخواست اکراهش نکردم و به حال خودش واگذاشتم. در میان کسانی که با من بیعت کردند طلحه و زبیر هم بودند. اگر نمی خواستند بیعت کنند، من به زور وادارشان نمی کردم، نه آنها را و نه دیگران را. دیری نگذشت که شنیدم آن دو به مکه رفته اند و آهنگ بصره دارند، با سپاهی که يك آنها با من بیعت کرده بودند و اظهار فرمانبرداری نموده بودند. این دو بر عامل من و خازنان بیت المال من تعرض کردند و بر مردم شهری که همه در بیعت من بودند تاخت آوردند. میان مردم اختلاف افتاد و اتحادشان به هم خورد. آن گاه بر شیعیان من هجوم آوردند و بعضی را به غدر و بعضی را در حبس و بعضی را به شمشیر کشتند. آری آنان را کشتند و آنان در عین صدق عقیدت خدا را دیدار کردند. به خدا قسم اگر حتی يك تن از آنها را به عمد کشته باشند، قتل همه آن لشکر مهاجم برای من حلال است. حال بگذریم از آنکه آنان شماری را از مسلمانان کشتند که بیش از شمار مهاجمانی بود که به شهر داخل شده بودند. ولی خداوند دولت و فرمانروایی را به دستشان نگذاشت. فَبَعْدًا لِقَوْمِ الظَّالِمِينَ.

سپس در مردم شام نظر کردم دسته هایی از عربهای بدوی گرسنه چشم سفله و بی سروپا که هر يك از ناحیتی آمده بودند، مردمی که باید که ادبشان آموخت تا کارآزموده شوند و کسی زمام کارشان در دست گیرد. نه از مهاجران بودند و نه از انصار و نه از تابعین. من لشکر بدان سو بردم و آنان را به اطاعت و اتحاد فرا خواندم ولی جز جدایی و نفاق نیفزودند. روی در روی مسلمانان ایستادند و آنان را هدف تیر قرار دادند و نیزه بر تنشان زدند. در چنین موقعی بود که من با مسلمانان بر سرشان تاختن آوردم و جنگ در پیوستم. چون طعم تیرها و شمشیرهای جانکشکار ما چشیدند و درد زخمها احساس کردند، قرآنهای برافراشتند، یعنی شما را به آنچه در این کتاب آمده است دعوت می کنیم. من به شما گفتم که اینان نه دین می شناسند و نه قرآن و این کار از روی مکر و خدعه کرده اند و به سبب ناتوانی در برابر شما. به نبرد خویش ادامه دهید

که حق با شماست، ولی شما سر بر تافتید و مرا گفتید که پیشنهادشان بپذیر، اگر آنچه در قرآن آمده است قبول کردند که در این صورت با ما در پذیرفتن سخن حق همداستانند و اگر از آنچه در قرآن آمده است سر بر تافتند این بزرگترین دلیل ماست برای پیکار با آنها. رأی شما قبول کردم زیرا هم سر به نافرمانی کشیده بودید و هم در پیکار سست شده بودید. قرار بر آن شد که کار مصالحه میان شما و میان ایشان بر عهده دو مرد باشد و آنان هر چه را قرآن زنده کرده زنده کنند و آنچه را میرانیده است بمیرانند. ولی آن دورا رأی دیگرگون شد و به مقتضای آن شرط عمل نیارستند. آنچه در قرآن آمده بود به يك سو افکندند و با آنچه در کتاب خدا آمده بود مخالفت کردند، خداوند نیز آنان را از اندیشه درست به دور داشت و به وادی ضلالت راه نمود. حکم خدا به دور افکندند و به راستی چنان کسان چنان کاری توانستند کرد. گروهی پیمان ما گسستند^{۲۷} و ما نیز آنان را وا گذاشتیم تا آن گاه که در زمین تبهکاریها کردند، کشتند و فساد نمودند. چون با آنان به گفتگو پرداختیم، گفتیم، نخست قاتلان برادران ما را به دست ما بسپارید سپس کتاب خدا میان ما و شما حکم کند. گفتند: همه ما قاتلان آنها هستیم و ریختن خون آنها و شما را حلال می دانیم. آن گاه بسیج پیکار ما کردند و خداوند آنان را به آنجا که ظالمان را سرنگون می نماید سرنگون کرد. چون کار آنان ساخته آمد گفتتان که بر فور به دشمنان روی نهید، گفتید شمشیرهایمان کند شده و ترکشهایمان از تیر خالی است و نیزه هایمان را سرنیزه نیست و آنچه نیزه اش می خوانیم جز چوبدستی نیست ما را به شهرمان بازگردان تا ساز نبرد کنیم با بهترین اسب و سلاح. و اگر به شهر باز گردی به جای آن شمار که از جنگجویان ما کشته شده اند یا از ما جدا شده اند، گروه دیگری را به لشکرخواهی آورد که این کار ما را در برابر دشمنان تقویت خواهد کرد. شما را به شهر باز گرداندم چون به نزدیکی کوفه رسیدیم فرمان دادم در نخیله فرود آید و لشکرگاه بر پا کنید و همواره در لشکرگاه خود بمانید و آنچه کم دارید فراهم آرید و دل به جهاد بندید و از دیدار با زنان و فرزندانان بکاهید که مردان جنگی مردانی شکیبایند و همواره دامن عزم بر کمر دارند و ماندگی نمی شناسند و ملول نمی شوند نه از بیداری کشیدن در شب و نه از تشنگی در روز و نه از تهی بودن شکم و نه از کوفتگی بدن. جماعتی از شما نزد من ماندند و عذرهای واهی آوردند و گروهی نافرمانی کردند و به شهر رفتند. نه در آنها که مانده بودند صبر و ثباتی بود و نه آنان که به شهر رفتند بازگشتند. تا يك روز که به لشکرگاه خود نگرستم، شمار سربازان من به پنجاه تن هم نمی رسید. چون چنان دیدمتان من هم به کوفه در آمدم ولی شما تا به امروز نتوانسته اید با من از شهر پای بیرون نهید.

چه انتظار می کشید؟ نمی بینید که از هر طرف زمینهای شما روی به نقصان می نهد و شهرهایتان یکی پس از دیگری به دست دشمن می افتد و شیعیان من در آن شهرها کشته می شوند و مرزهایتان را مرزبانی نیست و این دشمن است که به بلاد شما لشکر می کشد؟ در

حالی که شمار شما بسیار است و نیرو و توانتان افزون. شما را چه می شود؟ از کجای می آید؟ به کجای می روید؟ چه کسی شما را جادو کرده است؟ اگر عزم نبرد جزم کنید و دست اتحاد به هم دهید کس قصد شما نتواند کرد. بدانید که آن قوم - یعنی دشمنان - گرد آمدند و متحد شدند و همه نیکخواه یکدیگرند و شما سستی ورزیدید و اختلاف کردید و پراکنده شدید و می دانم که اگر بدین وضع ادامه دهید هرگز در زمره سعیدان نخواهید بود. پس آنان که به خواب غفلت در شده اند بیدار شوند و بر آن سخن حق که می گویند متحد شوند و برای نبرد با دشمن از هر علاقه مجرد گردند. اکنون آنچه روی نهفته بود آشکار شده و برای آنان که چشمان بینا دارند صبح روشن گردیده. شما با آزادشدگان^{۲۱۸} و فرزندان آزاد شدگان و سفلگان می جنگید، با قومی می ستیزید که از روی اکراه اسلام آوردند. و در آغاز اسلام همواره با رسول الله (ص) در جنگ بودند، دشمنان خدا و سنت و قرآن و بدعتگذاران و نوپدیدآوران در دین، کسانی که همواره باید از عواقب تبهکاریشان بیمناک بود. کسانی که برای اسلام و مسلمانان چهره هایی ترسناک بوده اند، جماعت رشوه خواران و دنیاپرستان. به من خبر داده اند که ابن نابغه (عمر و عاص) با معاویه بیعت نکرد تا چیزی نگرفت. و شرط کرد، در صورتی بیعت خواهد کرد که چیزی بیش از آنچه اکنون در قلمرو اوست به او دهد. آری. تهی باد دست چنین فروشنده ای که دینش را به دنیا می فروشد و به خواری افتد چنین خریداری که کارش نصرت دادن فاسقان است و اموال مسلمانان را به تباهی می کشد. در میان ایشان کسانی هستند که شراب خورده اند و حد اسلام بر آنها جاری شده و به فساد در دین و کردار ناپسند شهره اند و در میان ایشان هستند کسانی که اسلام نیاوردند تا اندک مالی به آنان داده شد.

آری، اینان هستند پیشوایان این قوم و آن گروه دیگر که از عیبهایشان یاد نکردم همانند اینان هستند بلکه از اینان بدتر. این گروه که یاد کردم اگر بر شما فرمانروایی یابند تباهی و تکبر و فجور و خودکامگی و زورگویی و فساد کردن در زمین را در میان شما رواج خواهند داد و از پی هوا و هوس خود خواهند رفت و به ناحق حکم خواهند داد و هر آینه شما با همه اینکه مرا یاری نکرده اید و فرو گذاشته اید باز هم از آنها بهترید و راه یافته تر به حقیقت. در میان شما عالمانند و فقیهان و نجبا و حکما و حاملان قرآن و شب زنده داران به عبادت و رونق بخشندگان مسجدها به تلاوت قرآن. آیا به خشم نمی آید و بر سر آن نیستید که نگذارید مثنی سفیهان و اشرار و اراذل بر شما حکومت کنند؟

سخن مرا بشنوید - خدایتان هدایت کند - وقتی که سخنی می گویم. و چون شما را به چیزی فرمان می دهم اطاعت کنید. به خدا قسم اگر از من فرمان برید فریب نمی خورید و اگر مرا عصیان کنید روی رهایی نخواهید دید. ساز نبرد کنید و سلاحهای نبرد آماده سازید و به کارزار شتابید که آتش آن را شعله ور می بینم و لهیب آن را آشکار. و فاسقان تبهکار مهیا شده اند که بندگان خدا را شکنجه کنند و نور خدا را خاموش گردانند.

آگاه باشید که دوستان شیطان که جمعی طمعکاران و جفاجویان و خودپسندان هستند در گمراهی و گمگشتگی و باطلِ خود سرگردانند، نباید از دوستان خدا که جماعتی نیکان و زاهدان و خاشعاند، و سخن به حق می گویند و از پروردگار خود اطاعت می کنند، در اطاعت از پیشوای خود پایدارتر باشند. و من - به خدا سوگند - اگر یک و تنها با آنها رویاروی شوم در حالی که انبوهی آنان زمین را پر کرده باشد، بیمی به دل راه ندهم. زیرا می دانم که آنان در ضلالت غوطه ورنند و ما با هدایت همراه و همین به من اعتماد و یقین و صبر ارزانی خواهد داشت. من مشتاق دیدار پروردگارم هستم و ثواب نیک پروردگارم در انتظار من. ولی تأسف و اندوه من از آن است که بر این امت سفیهانسان و اهل فسق و فجورشان فرمانروایی یابند. مال خدا را بستانند و دست به دست کنند و بندگان خدا را بردگان خود سازند و با صالحان بجنگند و یا فاسقان را به گرد خود جمع کنند. به خدا سوگند اگر غم اینم نبود؛ این همه ملامتان نمی کردم و این همه ترغیب و تشویقتان نمی نمودم بلکه همان زمان که سر بر تافته و سستی کرده بودید ترکتان می کردم، و خود به تن خویش با آنان رویاروی می شدم، هر زمان رویاری با آنها مقدور باشد. به خدا سوگند که من بر حقم و سخت دوستان شهادت. پس «به جنگ بروید خواه بر شما آسان باشد و خواه دشوار و با مال و جان خویش در راه خدا جهاد کنید. اگر بدانید خیر شما در این است» اینک از جای برخیزید که اگر کندی کنید در پستی خواهید افتاد و به ذلت و خواری گرفتار خواهید شد و بهره ای جز خسران نخواهید برد. مرد جنگجو بیدار دل است و بیدار چشم. آنکه خود به خواب رود، بداند که دیده دشمنان او به خواب نرفته و هر که خویشتن ناتوان کند به هلاکت رسد و هر که جهاد در راه خدا را ترك گوید مغبون و اهانت شده گردد.

بار خدا یا ما و ایشان را به راه هدایت انداز، ما و ایشان را در دنیا پارسایی ده. آخرتman را از دنیایمان بهتر گردان. والسلام.

داستان مرج مرینا

بکر بن عیسی گوید: چون محمد بن ابی بکر کشته شد و معاویه بر مصر پیروز گردید کارش نیرو گرفت و اموالش بسیار شد و یاران علی (ع) هر چه بیشتر از گرد علی (ع) پراکنده شدند و از جنگ بیزار.

قیس بن سعد بن عباده (رض) عامل علی (ع) در مصر بود، علی (ع) عزلش کرد و اشتر (رح) را به جای او فرستاد. پیش از آنکه اشتر به مصر رود در بلاد جزیره ۲۱۹ جنگهایی داشت، از این قرار که معاویه ضحاک بن قیس را بر قلمرو خویش در سرزمین جزیره امارت داد. حران و رقه و قر قیسیا در دست او بود. کسانی هم از عثمانیان که در بصره و کوفه بودند به بلاد جزیره یعنی قلمرو معاویه گریخته بودند. خبر به اشتر رسید به قصد ضحاک بن قیس رهسپار حران شد. چو این خبر به ضحاک رسید از مردم رقه یاری خواست. آنان نیز یاریش کردند. بیشتر ساکنان آنجا عثمانیان بودند که از علی (ع) گریخته به رقه رفته بودند. رئیسشان سیماک بن معمره اسدی بود. مردم رقه او را بر خود امیر ساخته بودند، پس پیامدند و در مرج مرینا مکانی میان رقه و حران لشکرگاه برپا کردند. اشتر با سپاه خود برسید و جنگی سخت در گرفت در این روز بنی اسد از روی نیت و بصیرت می جنگیدند و بسیاری مجروح شدند. تا شامگاه اشتر همچنان می کوشید و برای پیروزی می شتابید. چون شب در رسید در پرده تاریکی ضحاک بن قیس خود را به حران کشید. صبح روز دیگر اشتر از پی ایشان برفت و آنان را در حران محاصره نمود. ضحاک از معاویه یاری خواست، او هم عبدالرحمان بن خالد بن ولید را به یاریش فرستاد. چون اشتر از حرکت عبدالرحمان آگاه شد افواج لشکر بیاراست و سپاه خویش از پیاده و سواره تعبیه داد، آن گاه ندا در داد: بدانید که قبیله عزیز است و در امان، بدانید که هر چه حفظ و دفاع از آن ضروری است محفوظ است. ای روبهان گریزان آیا تسلیم نمی شوید؟ ای سوسماران از چیست که در سوراخها خزیده اید؟ سپس اشتر رهسپار رقه شد، مردم رقه در

حصار شدند. اشتر همچنان برفت تا به قرقسیا رسید آنان نیز از بیم او در حصار شدند. اشتر بازگردید. خبر به عبدالرحمان بن خالد رسید او نیز باز گردید. بعد از این واقعه ایمن بن خُریم ابن فاتک اسدی شعری سرود برای معاویه فرستاد و آنچه در نبرد مرج مرینا بر سر قومش آمده بود به گوش او رسانید و از آن ابیات است:

کیست که نامه‌ای از پرخاشگرانی که در تنور جنگ می سوزند به پسر حرب (یعنی معاویه) برساند و بگوید که از ایشان خواستی که تو را بر ثواب آخرت برتری دهند پس به هدف خود رسیده‌ای اگر چه هنوز به وعده وفا نکرده‌ای. آیا از یاد برده‌ای که در هر روز به ناحیه‌ای حمله‌ای می شد با لشکری چون انبوه ملخان.

هنگامی که دید آتش قوم من افروخته شده و حال آنکه ابو انیس ضحاک بن قیس را آتش در حال فرو نشستن است، سواران و پیادگانش را بر سر ما راند و چنان شتاب کرد که راه رهایی ما بر بست. ما نیز در این هنگام بر ایشان حمله آوردیم با نیزه‌هایمان که چون آذرخش در درون ابرها می درخشیدند و تشنه خون بودند. آیا خبر ما نشنیده‌ای که در مرج مرینا خلافت امام (یعنی معاویه) را می طلبیدیم و در آنجا پیکار کردیم اگر مقام کردن عشیره من در آنجا نبود و ضربت‌های آنان در مرج مرینا و دلیریهای ایشان. ، اشتر مذهب خود بر سر تو می آمد با آن لشکر نیرومند.

سلیم^{۲۲۰} گوید: وقتی که محمد بن ابی بکر کشته شد نزد علی (ع) آمدم و او را تعزیت گفتم و حدیثی که محمد بن ابی بکر برایم نقل کرده بود باز گفتم. علی (ع) گفت: محمد راست گفته. خدایش بیامرزد - او اکنون زنده است و به او روزی داده می شود.

کشته شدن محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس

علی بن محمد بن ابی سیف گوید: هنگامی که عمرو بن عاص مصر را گشود، محمد بن ابی حذیفه بن عتبه بن ربیعہ بن عبد شمس به اسارت افتاد عمرو او را نزد معاویه فرستاد و معاویه در آن ایام در فلسطین بود. معاویه او را به زندان فرستاد. محمد بن ابی حذیفه اندک زمانی در زندان ماند، سپس گریخت. او پسردایی معاویه بود. معاویه به مردم چنان نمود که از فرار او از زندان خشنود نیست. و شامیان را گفت: چه کسی از پی او می رود. و در عین حال دوست داشت که محمد نجات یابد. یکی از قبیلۀ خثعم به نام عبیدالله بن عمرو بن ظلام که مردی دلیر و هم عثمانی بود، گفت: من از پی او می روم و با چند سوار روی به راه نهاد تا او را در حوارین^{۲۲۱} بیافت. سبب آن بود که محمد در غاری پنهان شده بود. چند مرد با خران خود آنجا رسیدند، باران گرفته بود و خران به درون غار رفتند. چون محمد را در غار دیدند بر میدند، مردان که در نزدیکی غار بودند گفتند: رمیدن خران از غار به سببی است. پس به درون رفتند و او را دیدند و بیرون آمدند. عبیدالله بن عمرو بن ظلام که در پی محمد بن ابی حذیفه آمده بود آنها را دید و پرسید که آیا کسی را به چنین نشانها ندیده اید؟ گفتند: آری آنکه شما می گوید در آن غار است. عبیدالله بیامد و او را از غار بیرون آورد. ترسید اگر نزد معاویه اش فرستد، آزادش کند، پس خود گردن او را زد. خدا محمد بن ابی حذیفه را رحمت کند.

خبر بنی ناجیه

... پس گفت^{۲۲۲}: آنان را به سه دسته تقسیم کن. از مسلمانان بیعت بگیر و آزادشان کن و از مسیحیان جزیه بستان و خود وزن و فرزندشان را آزاد کن، اما مرتدان ایشان را وزن و فرزندشان و اموالشان را از دیگران جدا نمای و سه بار به اسلام دعوتشان کن، اگر پذیرفتند که هیچ وگرنه جنگجویانشان را بکش وزن و فرزندشان را به اسارت گیر. اما مرتدان اجابت

نکردند، او نیز جنگجویانشان را کشت و زن و فرزندشان را اسیر کرد. مصقله همهٔ اسیران را به پانصد هزار درهم (یا دینار) خرید و آزاد کرد و خود به معاویه پیوست. اصحابش گفتند: یا امیرالمؤمنین، بهرهٔ ما از غنائم؛ گفت او نزد وامداری از وامداران شد، به چنگش بیاورید. مردم بصره پس از شکست در جنگ جمل به اطاعت علی (ع) درآمدند و بیعت کردند جز بنی ناجیه که بر ضد علی به لشکرگاه رفتند. علی (ع) یکی از اصحاب خود را با سواران بر سرشان فرستاد، آن مرد بیامد و پرسید: چرا می خواهید بجنگید، در حالی که جز شما همه بیعت کرده اند و به اطاعت آمده اند؟

در این حال بنی ناجیه سه گروه شدند. گروهی گفتند که ما مسیحی بودیم و اسلام آوردیم و با مردم دیگر در این فتنه شرکت جستیم، اکنون مانند دیگران بیعت می کنیم. گفت: از آنان دست بدارند. گروه دیگری گفتند که ما مسیحی هستیم و اسلام نیاورده بودیم این قوم به جنگ آمدند ما نیز همراه آنان شدیم، زیرا ما را مجبور کردند و ما خود نمی خواستیم. چون شکست خوردند، ما هم همان کردیم که آنها کردند. حال به شما جزیه می دهیم همچنان که زین پیش به آنان جزیه می دادیم. فرمان داد که از آنان نیز دست بدارند. گروه سوم گفتند که ما مسیحی بودیم، اسلام آوردیم ولی از اسلام خوشمان نیامد بار دیگر به مسیحیت باز گشتیم، اکنون چون دیگر مسیحیان به شما جزیه می دهیم. آن فرمانده گفت: نه، باید توبه کنید و به اسلام باز-گردید. ولی آنان نپذیرفتند. پس مردانشان را کشت و زن و فرزندشان اسیر کرد و نزد علی (ع) آورد.

عبدالله بن قُعَین الازدی می گوید: خَریّت بن راشد با علی (ع) در جنگ صَفِین شرکت کرده بود. روزی نزد علی (ع) آمد با سی تن از یارانش که او را در میان گرفته بودند. خَریّت در برابر علی (ع) ایستاد و گفت: به خدا سوگند امر تو را اطاعت نمی کنم و پشت سرت نماز نمی خوانم و فردا از نزد تو خواهم رفت - این امر بعد از واقعهٔ صَفِین و رأی آن دو حَکَم بود - علی (ع) گفت: مادرت برای زاری کند، اگر چنین کنی پیمان خود گسسته ای و پروردگارت را معصیت کرده ای و جز به خود زیان نرسانده ای. حال بگو چرا چنین می کنی؟ خَریّت گفت: به سبب آن حَکَمِیت و اینکه تو در نصرت حق ناتوانی نشان داده ای و به قومی که بر خود ستم کرده اند میل نموده ای. پس از تو برگشته ام و با آنها نیز دشمنم و از هر دو طرف کناره می جویم. علی (ع) گفت: وای بر تو، نزد من بیا تا با تو بحث کنم و در سُننِ منظره کنم، دریچه های حق را به رویت بگشایم که به آنها داناتر از توام، شاید آنچه اکنون منکر آن هستی بشناسی و آنچه دیدگان بصیرت نمی بیند و دربارهٔ آنها هیچ نمی دانی، نیک بنگری و بدانی. خَریّت گفت: فردا به نزد تو باز می گردم. علی (ع) گفت: فردا بیا ولی مباد که شیطان عقلت را بدزدد و تو را حیران سازد و مباد که اندیشهٔ بد در تو راه یابد و نادانانی که حقیقت را نمی دانند تو را سبک رأی گردانند. به خدا سوگند اگر از من راهنمایی خواهی و خواهی که اندر زت دهم و از من

پذیری آنچه می گویم، راه راست به تو خواهم نمود. خیریت از نزد علی (ع) به خانه برگشت. عبدالله بن قعین گوید: شتابان از پی او رفتم. مرا در میان پسر عموهای او دوستی بود، آهنگ آن کردم که پسر عمش را دیدار کنم و او را از آنچه خیریت به امیرالمؤمنین گفته بود و جوابی که امیرالمؤمنین به او داده بود آگاه کنم تا او از پسر عم خود بخواهد که زبانش را ننگه دارد و از امیرالمؤمنین اطاعت کند و نیکخواه او باشد و به او بگوید که اگر چنین کند، در این جهان و آن جهان، خیر اوست.

گوید: از پی او رفتم تا به منزلش رسیدم. او پیش از من به خانه داخل شده بود. بر در ایستادم. در خانه مردانی بودند که هنگام گفتگوش با علی (ع) حضور نداشته بودند. به خدا سوگند، از آنچه به علی گفته بود پشیمان نبود و از جوابی که علی به او داده بود عقیده اش برنگشته بود. پس به آنها گفت: ای دوستان تصمیم گرفته بودم که از این مرد جدا شوم. از نزدش که بیرون آمدم به این قصد بودم که فردا باز هم نزد او روم ولی نپندارم که چنین کنم، هرگز با او دیدار نخواهم کرد. بیشتر یارانش گفتند: نه، چنین مکن، بلکه دیگر بار با او دیدار کن شاید سخنی گوید که تو را قانع گرداند و اگر نتوانست تو را قانع کند آن گاه از او جدا شو. خیریت گفت: بلی، چنین می کنم که شما می گوید.

گوید: من اجازه خواستم که به خانه درآیم، اجازتم دادند. نزد پسر عم او - مُدْرِكُ بْنُ الرَّيَّانِ ناجی - رفتم و او از بزرگان عرب بود. گفتمش: تو را بر من حقی است: برادری در دین و دوستی که میان ماست و حق مسلمان بر مسلمان. پسر عمّت گفت که به امیرالمؤمنین چه گفته و چه پاسخ شنیده. با او در خلوت دیدار کن و از تصمیمش بازگردان و بگویش که دست به چه کار بزرگی زده است و من بیم آن دارم که اگر از امیرالمؤمنین جدا شود تو را و خودش را و عشیره اش را به کشتن دهد. گفت: خدا تو را جزائی خیر دهد که حق برادری ادا نمودی. اگر خیریت بخواهد از امیرالمؤمنین جدا شود من با او مخالفت خواهم کرد و از او پیوند خویش خواهم برید. اکنون او را به خلوت خواهم خواند و به اطاعت امیرالمؤمنین دعوت خواهم کرد که نیکخواه او باشد و در خدمت او. من برخاستم تا به نزد امیرالمؤمنین بازگردم و از آنچه کرده بودم آگاهش کنم. ولی چون به سخن دوست خود اطمینان کرده بودم به خانه خود رفتم و شب را به روز آوردم. بامدادان که آفتاب بالا آمد نزد امیرالمؤمنین شدم، باشد که فرصتی پیش آید و در خلوت کار خویش به او گزارش کنم ولی هر لحظه بر شمار مردم افزوده می شد به ناچار پیش رفتم و پشت سرش نشستم. سر واپس داشت تا به سخن من گوش دهد. و من هر چه خیریت و پسر عمش گفته بودند به عرض رسانیدم. گفت: بگذارش، اگر حق را پذیرفت و باز - گردید ارج او خواهیم داشت و او را خواهیم پذیرفت و اگر نه به طلب او خواهیم فرستاد. گفتم: یا امیرالمؤمنین، چرا اکنون او را نگیریم و به زندان نکنیم؟ گفت: اگر بنا باشد که هر کس را که مورد اتهام است بگیریم و به زندان کنیم باید همه زندانها را از مردم پر کنیم. من نمی توانم مردم

را بگیرم و به زندان بفرستم و عقوبت کنم پیش از آنکه مخالفت آشکار کرده باشند.

گوید: من خاموش شدم و به میان یاران خود نشستم. چندی درنگ کردم دیدم که علی (ع) مرا به نزدیک خود می خواند. نزدیکش رفتم. آهسته و رازگونه به من گفت: به خانه آن مرد برو و بنگر که چه می کند، زیرا کمتر روزی بود که دیرتر از این به مجلس ما آید. من به خانه او رفتم هیچ کس در آنجا نبود. به خانه های دیگر سرکشیدم جمعی از یارانش در آن خانه ها بودند ولی در آنجاها نشانی از توطئه ندیدم. نزد علی (ع) باز گشتم. چون مرا دید پرسید: آیا احساس ایمنی می کنی و مانده اند یا ترسیده اند و رفته اند. گفتم: بلکه ترسیده اند و رفته اند. گفت: خداوند از رحمت خود دورشان گرداند، همچنان که قوم ثمود را از رحمت خود دور گردانید. هنگامی که نیزه ها سینه ها و شمشیرها سرهایشان را بشکافت، آن گاه پشیمان می شوند. امروز شیطان عقلشان را دزدیده است و گمراهشان کرده و فردا از آنها بیزاری می جوید و تنها رهایشان می کند.

زیادبن خصفه^{۲۲۳} برخاست و گفت: جدا شدن اینان از ما زیانی نیست که در نظر آید آن سان که سبب تأسف ما شود. بودن آنها چیزی بر ما نیفزاید و رفتنشان چیزی از ما نکاهد ولی از آن می ترسیم که بسیاری از فرمانبرداران تو را که با آنان در رابطه اند بر ما بشوراند. پس اجازت فرمای که از پی ایشان روم، شاید - اگر خدا بخواهد - آنان را بازپس گردانم.

علی (ع) گفت: از پی ایشان برو خداوند تو را پیروز گرداند.

چون زیاد خواست که بیرون رود، علی (ع) از او پرسید: می دانی به کدام سوی رفته اند؟ گفت: نه، ولی از این و آن می پرسم و ایشان را می گیرم. علی (ع) گفت: برو - خداوند بر تو رحمت آورد - تا به دیر ابو موسی فرود آیی. در آنجا بمان تا دستور من به تو رسد. زیرا اگر آشکارا با جماعتی خروج کرده باشند، عمال من به من خواهند نوشت و اگر پراکنده و در نهان دست به توطئه زده اند و از چشم عمال من مخفی شده اند، درباره آنها خود به ایشان می نویسم.

پس نامه ای همانند به همه عمال خود نوشت: و آن نامه این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

از بنده خدا علی امیر المؤمنین به هر کس از عمال من که این نامه را بخواند.

اما بعد، گروهی از مردم که با ما بیعت کرده اند، از نزد ما گریخته اند، پنداریم که رهسپار بصره شده اند. از اهل بلاد خود درباره آنها سؤال کن و در هر ناحیه از قلمروت جاسوسان و گزارشگران بگمار. هر چه شنیدی به من گزارش نمای.

والسلام.

زیادبن خصفه به خانه خود رفت و یاران خویش گرد آورد و حمد و ثنای خدای به جای آورد.

سپس گفت: اما بعد، ای جماعت بکربن وائل. امیر المؤمنین مرا برای یکی از کارهای مهم

خود اختیار کرده است و دستور داده که در انجام آن شتاب کنم و عشیره من هم با من انباز شوند. و باید منتظر فرمان او باشیم. شما، شیعیان و یاران او هستید و در نزد او مطمئنترین خاندانهای عرب. پس در این ساعت با من برخیزید و در کار بشتابید.

گوید: به خدا سوگند هنوز يك ساعت نگذشته بود که صدویست یا صدوسی مرد آماده شدند. زیاد بن خصفه گفت: کافی است، بیش از این نیازی نیست.

زیاد بیرون آمد تا از پل گذشت و به دیر ابوموسی رسید، باقی روز را در آنجا مقام کرد و منتظر فرمان امیرالمؤمنین شد.

عبدالله بن وَّالِ تَمِی^{۲۲۴} گوید که من در نزد امیرالمؤمنین بودم که پیکری آمد و نامه ای قَرظَة بن کعب بن عمرو^{۲۲۵} انصاری آورد. قَرظَة از عمال او بود. در آن نامه آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

به عبدالله علی امیرالمؤمنین از قَرظَة بن کعب. سلام بر تو. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست حمد می گویم. اما بعد، به امیرالمؤمنین خبر می دهم که جمعی سواران که از سوی کوفه می آمدند بر ما گذشتند و رهسپار نَفَر شدند. مردی از دهقانان نواحی سفلی فرات که مسلمان شده بود و نماز می خواند به نام زادن فَرخ از نزد برادران خود می آمد اینان در ناحیه نَفَر بودند.

این سواران از او پرسیدند: مسلمان هستی یا کافر؟ گفت: مسلمانم. گفتند: درحق علی بن ابی طالب (ع) چه اعتقاد داری؟ گفت: همه نیکی می گویم. او امیرالمؤمنین و وصی رسول الله (ص) است و سرور همه آدمیان. گفتند: ای دشمن خدا، تو کافری. سپس چند تن از آنان بر او حمله کردند و با شمشیر تکه تکه اش نمودند. سپس مردی یهودی از اهل ذمه را که با او بود، گرفتند و پرسیدند: دین تو چیست؟ گفت: یهودی هستم. گفتند: این مرد را رها کنید؛ شمارا بر او حقی نیست. آن یهودی خود را به ما رسانید و ماجرا باز گفت: از این و آن، درباره آنان، سؤال کردم کس ندانست که به کجا رفته اند. امیرالمؤمنین رأی خود درباره آنها به من بنویسد تا به مقتضای آن عمل کنم. والسلام.

علی (ع) به او نوشت:

اما بعد، از مضمون نامه ات آگاه شدم که گفته بودی آن گروه از قلمرو تو گذشته اند و مسلمانی را کشته اند و مخالف مشرکی را امان داده اند. اینان مردمی هستند که شیطان عقلشان را دزدیده است و کافر شده اند، مانند کسانی که «پنداشتند دیگر فتنه ای نیست و کور و کر شدند آن گاه خدا توبه شان را بپذیرفت باز بسیاری از آنها کور و کر شدند». ^{۲۲۶} دیگر کدام شنوایی و کدام بینایی! پس بر سر کار خود باش و خراج گردآوری شده را بفرست که تو همچنان که خود گفتی فرمانبردار و نیکخواه هستی. والسلام.

علی (ع) به زیاد بن خصفه نوشت:

اما بعد، به تو فرمان داده بودم که در دیر ابوموسی درنگ کنی تا فرمان من به تو رسد ولی من هنوز ندانسته‌ام که آن قوم به کدام سوی رفته‌اند. گویند به سوی قریه‌ای از قراء سواد^{۲۲۷} موسوم به نفر رفته‌اند، از پی آنها برو و سراغشان را از هر کس بگیر. آنان مردی مسلمان از مردم سواد را که نماز می‌خوانده کشته‌اند. اگر آنان را یافتی به نزد من بازگردان و اگر سر برتافتند با آن جنگ کن و برای پیروزی بر ایشان از خداوند یاری بخواه که این قوم از حق جدا شده‌اند و خونی حرام ریخته‌اند و در جاده‌ها هراس انگیزه‌اند. والسلام.

عبدالله بن وائل گوید: نامه را گرفتم و از نزد او بیرون آمدم و من در آن روزها جوانی نخواستۀ بودم. اندکی رفتم و باز گردیدم و گفتم: یا امیرالمؤمنین آیا زمانی که نامه را به زیاد بن خصفه دادم اجازت می‌دهی که با او به جنگ دشمن بروم؟ گفت: ای پسر برادر من چنان کن. به خدا سوگند امید آن دارم که تو از یاران من باشی برای پیروزی حق و از یاوران من برای سرکوب ستمکاران. گفتم: ای امیرالمؤمنین به خدا سوگند که من چنین خواهم بود و در زمره آنان، آن گونه که تو دوست داشته باشی. ابن وائل می‌گوید: به خدا سوگند دوست نداشتم لذت سخن گفتن با علی (ع) را با يك جهان ثروت معاوضه کنم.

پس به نزد زیاد رفتم و نامه علی (ع) به او دادم و همچنان بر پشت توسن بادپای خود نشسته بودم و سراپای در سلاح. زیاد چون مرا در آن حال دید گفت: پسر برادر من به خدا سوگند از تو بی‌نیاز نیستم و می‌خواهم در این پیکار همراه من باشی. گفتم: از امیرالمؤمنین اجازت آن خواسته‌ام و مرا اجازت داده است. زیاد بسی خوشحال شد. آن گاه رانیدیم تا به موضعی که قبلاً در آنجا بودند رسیدیم. سراغشان را گرفتیم، گفتند: رهسپار مداین شده‌اند. به مداین رانیدیم. يك شب و يك روز بود که در آنجا فرود آمده بودند. آرمیده بودند و ستوران خویش علف داده بودند ولی ما سخت خسته بودیم. چون ما را دیدند بر اسبها جستند و راست بر آنها نشستند. ما پیش آمدیم تا به نزدیکشان رسیدیم و روبه رویشان ایستادیم. خَرِیت بن راشد از آن میان فریاد زد: ای کوردلان و کوردیدگان، آیا با خدا و کتاب خدا و سنت پیامبر خدا هستید یا با قوم ظالمان؟ زیاد بن خصفه گفت: نه، ما با خدا و کتاب خدا و سنت پیامبر خدا و با پسر عم رسول او یعنی کسی که خدا و رسول خدا و کتاب خدا را بر همه دنیا ترجیح می‌دهد. ای کوردیدگان ای کسانی که گوش دل و گوش سرتان را پنبه غفلت گرفته است.

خَرِیت گفت: اکنون بگویند که چه می‌خواهید. زیاد که مردی جنگ آزموده و در عین حال اهل رفق و مدارا بود، گفت: می‌بینی که سخت خسته‌ایم. آنچه برای آن آمده‌ایم نتوانیم که در برابر همه یاران تو بیان کنیم. تو فرود آی، ما نیز فرود می‌آییم، سپس ما خلوت می‌کنیم و به گفتگوی پردازیم، اگر در آنچه ما می‌گوییم فایده‌تی یافتی از ما بپذیر و اگر من در آنچه از تو می‌شنوم امید عافیتی یافتم آن را مردود نمی‌شمارم. خَرِیت گفت: فرود آی، زیاد فرود آمد.

سپس روی به ما نهاد و گفت: در کنار آن آب فرود آیید، برفتم تا به آب رسیدیم و در آنجا پیاده شدیم. چون پیاده شدیم دسته‌دسته شدیم. یاران ما ده‌ده، نه‌نه، هشت‌هشت و هفت‌هفت گرد هم حلقه زدند و طعمی که داشتند در میان نهادند و به خوردن پرداختند، سپس بر سر آب رفتند و آب آشامیدند.

زیاد گفت: اسبانتان را علف دهید تا توبره‌ها بر سر اسبان زدیم. زیاد با پنج سوار که یکی از آنها عبدالله بن وائل بود، میان ما و آن قوم ایستاد. آنان به سوی رفتن و اندکی از ما دور شدند و فرود آمدند. زیاد خود به سوی ما آمد، وقتی که دید پراکنده شده‌ایم و هر چند تن در جایی حلقه زده‌ایم گفت: سبحان الله، شما برای نبرد آمده‌اید، به خدا سوگند اگر این قوم در این ساعت که غافل از دشمن نشسته‌اید بر سر شما می‌آمدند به همه آرزوهای خود می‌رسیدند. بشتابید و به نزد اسبانتان بروید. ما برخاستیم و به نزد اسبانمان رفتیم. بعضی وضو می‌ساختیم و بعضی آب می‌خوردیم و بعضی اسبانمان را آب می‌دادیم. چون از این کارها فراغت یافتیم زیاد نزد ما آمد، استخوانی را که به آن اندکی گوشت چسبیده بود، دندان می‌زد. دویا سه بار دندان زد. آن‌گاه از ابریقی آب نوشید و استخوان را افکند. سپس گفت: ای مردان ما با دشمن رویاروی هستیم شمار این قوم همانند شمار شماس است و نپندارم که بیش از پنج تن يك گروه از دیگری افزون باشد. به خدا سوگند که کار به جنگ خواهد کشید و اگر چنان شد نباید شما عاجزتر از آنها باشید سپس گفت: هر يك از شما عنان اسب خود بگیرد تا برویم و نزدیک آنها شویم. من فرمانده آنان را فراخوانم، و با او سخن گویم. اگر آنچه می‌گویم نپذیرفت، چون شما را فراخواندم بر اسبها سوار شوید و همه عنان در عنان به نزد من آیید. زیاد پیش افتاد و برفت و من هم با او بودم. دیدم یکی از آن قوم می‌گفت: اینان خسته و کوفته از راه رسیدند و شما راحت کرده و آرمیده بودید. رهایشان کردید تا پیاده شدند و خوردند و آشامیدند و خود و اسبانشان خستگی به در کردند. این به خدا قسم بدترین تدبیرها بود. زیاد بن خصفه، خربت را پیش خواند و او را گفت به يك سو شویم تا به گفتگو پردازیم. خربت با چهار سوار بیامد. به زیاد گفتم: سه نفر دیگر از اصحاب ما را فراخوان تا به هنگام گفتگو شمار ما و آنان یکسان باشد. زیاد گفت: هر که را خواهی صدا بزن. سه نفر دیگر را صدا زدم و هر دو طرف پنج سوار بودیم. زیاد از خربت پرسید: چه شد که با امیر المؤمنین دشمن شدی و با ما خصومت ورزیدی و از ما جدا شدی؟ خربت گفت: من نه از امام شما خشنودم و نه از راه و روش شما. دیدم بهتر این است که از شما جدا شوم و در کنار کسانی باشم که به شورا دعوت می‌کنند. اگر مردم به کسی رأی دادند که مورد موافقت همگان بود من نیز با مردم خواهم بود. زیاد گفت: وای بر تو، آیا مردم توانند به مردی از میان خود رأی دهند که در شناخت خدا و کتاب او و سنت رسول او همتای علی (ع) باشد، افزون بر اینها با رسول الله (ص) خویشاوند باشد و در اسلام سابقه‌ای چون او

داشته باشد. خَرِیت گفت: همان که گفتم. زیاد پرسید که چرا آن مرد مسلمان را کشتید؟ گفت: من او را نکشتم، جمعی از یاران من او را کشتند. زیاد گفت: آنان را به من تسلیم کن. خَرِیت گفت: چنین کاری نباید. زیاد گفت: پس تو خود در قتل او شریکی. گفت: همان که شنیدی.

گوید: ما یارانمان را به پیش خواندیم، او نیز به پیش خواند و جنگ آغاز کردیم. به خدا از آن زمان که دیده به جهان گشوده‌ام جنگی این چنین ندیده بودم. نخست با نیزه حمله کردند و چنان کردند که دیگر نیزه‌ای در دستهای ما نماند، به ناچار دست به شمشیر بردیم، و بر هم زدیم تا شمشیرهایمان کج شد. اسبان ما و اسبان آنان مجروح شده بود و از ما و از آنان بسیاری مجروح شدند. دو مرد از ما کشته شدند. یکی سُوید غلام زیاد که همواره در کنار او بود و مردی از ابناء^{۲۲۸} به نام واقد بن بکر و پنج نفر ما از آنان کشتیم. تا شب در رسید. هم آنان سخت از ما کراهت داشتند و هم ما از آنان. دشمنی و کینه‌توزی به اوج خود رسیده بود. زیاد و من نیز مجروح شده بودیم. من و زیاد در جانبی خوابیدیم و آنان در جانبی. خَرِیت و یارانش ساعتی از شب درنگ کردند ولی به ناگاه از آنجا رفتند. و بامدادان دیدیم که رفته‌اند. به خدا سوگند رفتنشان را ناخوش نمی‌داشتیم. ما از پی ایشان به بصره رفتیم. شنیدیم به اهواز رفته‌اند و در کنار شهر فرود آمده‌اند. جمعی از یارانشان - قریب به دویست تن - هم که در کوفه می‌بودند به آنها پیوسته بودند. اینان به هنگام قیام خَرِیت آمادگی نداشتند و بعداً خود را به اهواز رسانیده بودند. زیاد گزارش کار خویش به علی(ع) نوشت:

اما بعد، با دشمن خدا، خَرِیت بن راشد و اصحابش در مداین برخورد کردیم آنان را به هدایت و حق و آنچه هر دو ما بدان معتقدیم فرا خواندیم ولی آنان را غرورشان به گناه کشانید و از حق سر بر تافتند و شیطان کردارهایشان را در چشمشان بیاراست و از راه راست منحرف شدند پس آهنگ نبرد ما کردند و ما در برابرشان نیک پایداری کردیم و میان ما جنگی سخت در گرفته بود. از نیمروز تا وقت غروب. دو مرد صالح از ما به شهادت رسید و پنج تن از آنان کشته شد. و میدان نبرد را به سود ما رها کردند. از هر دو طرف جمعی مجروح شدند. اما چون شب بر سر دست آمد در زیر پرده تاریکی بی خبر گریختند و به اهواز شدند. خبردار شدم که در محلی از شهر مقام کرده‌اند. ما در بصره هستیم و جراحات خود را مداوا می‌کنیم و منتظر فرمان امیر المؤمنین هستیم. خداوند رحمت خود بر تو ارزانی دارد. والسلام.

چون نامه به علی(ع) رسید و آن را برای مردم خواند. مَعْقِل بن قیس^{۲۲۹} ریاحی برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین، خداوند کار تو را به صلاح آورد، می‌بایست به جای هر نفر که فرستاده‌ای ده نفر از مسلمانان می‌فرستادی تا چون به آنان می‌رسیدند مهلتشان نمی‌دادند و رشته حیاتشان می‌بردند و اما اگر آنان با گروهی همچند خود رویاروی شوند مقاومت خواهند کرد که اینان عرب‌اند و از لشکری همچند خود روی برنتابند و سخت پایداری کنند و از دل و

جان بجنگند.

علی (ع) گفت: ای مَعْقِل، تو خود بسیج نبردشان کن و دوهزار تن از سپاه کوفه همراه ببر و یزید بن مَعْقِل^{۲۳۰} هم در آن میان باشد. آن گاه به عبدالله بن عباس هم که در بصره بود، نامه نوشت:

اما بعد، مردی دلیر و سختکوش و معروف به صلاح و سداد، از سوی خود بفرست با دو هزار تن از سپاهیان بصره و بگو که از پی مَعْقِل بن قیس برود. چون از بصره بیرون شدند او سردار این لشکر باشد و چون به مَعْقِل رسیدند، مَعْقِل فرمانده هردو گروه خواهد بود و باید گوش به سخن او دارد و از او اطاعت کند و با او مخالفت نکند و زیاده بن خصفه را بگوی به نزد ما بیاید. زیاد مردی نیک است و گروه او گروهی نیک. والسلام.

و علی (ع) نامه‌ای به زیاد بن خصفه نوشت:

اما بعد، نامه‌ات رسید و از آنچه به خَرِیت بن راشد و یاران او گفته بودی آگاه شدم. اینان مردمی هستند که بر دل‌هایشان مَهر نهاده شده و شیطان اعمالشان را در چشمانشان بیاراسته. مشتی مردم حیرت زده و کور باطن که می‌پندارند کاری که می‌کنند کاری نیکوست و گفتی که کار تو و آنان به کجا کشید. اما تو و اصحاب همه کوششتان برای خدای بوده و پاداشتان نیز با اوست و کمترین ثوابی که خدا به مؤمن می‌دهد، در نظر او از دنیایی که جاهلان برای آن تلاش می‌کنند بسی بهتر است. «آنچه نزد شماست پایان پذیرد و آنچه نزد خداست پاینده است ما پرهیزگاران به پاداش صبری که کرده‌اند پاداش دهیم^{۲۳۱}» اما آن دشمن که با آنها روبه‌رو شده‌ای، خارج شدن از طریق هدایت و سرگردانی در وادی ضلالت و مردود شمردن حق و گرفتاری در بیابان گمراهی برایشان کافی است. آنان را با دروغی که می‌بندند به حال خودرها کن و بگذار در طغیان خویش سرگردان بمانند. به زودی آنها دو گروه خواهند بود: گروهی اسیر و گروهی مقتول. و تو و یارانت نزد من بیایید. پاداش نیک شما برجای است. شما از امام خود اطاعت کردید و به سخن او گوش دادید و از آزمایش پیروز بیرون آمدید. والسلام.

خَرِیت در طرفی از اهواز فرود آمد و جمعی از عجمان از مردم اهواز که بسیاری می‌خواستند از خراجشان کاسته شود و نیز جماعتی از دزدان و جمعی از عربهایی که با او هم عقیده بودند گردش را فرا گرفته بودند.

از عبدالله بن قَعِین آورده‌اند که گوید من و برادرم کعب در لشکر مَعْقِل بن قیس بودیم. چون خواست سپاه بیرون بَرَد نزد علی (ع) آمد که با او وداع کند. علی (ع) گفت: ای مَعْقِل، تا توانی از خدای بترس که سفارش خدا به مؤمنان همین است. و بر اهل قبله عصیان منماید و بر اهل ذمه ستم مکن و از تکبر پرهیز که خدا متکبران را دوست ندارد. مَعْقِل گفت: از خدایاری خواهم. علی (ع) گفت: بهترین کسی است که از او یاری توان خواست. سپس مَعْقِل برخاست و بیرون شد ما نیز با او بیرون آمدیم تا به اهواز فرود آمد. در آنجا چشم به راه اهل

بصره ماندیم. دیر آمدند و درنگ کردند مَعْقِل برای مردم سخن گفت و گفت ای مردم ما چشم به راه اهل بصره ماندیم ولی دیر کرده اند. بحمدالله نه شمار ما اندک است و نه از دشمن می هراسیم ما را بر سر این دشمن اندک شمار و خوارمایه ببرید، امید می دارم که خداوند شما را بر آنان پیروزی دهد و به هلاکتشان رساند. در این حال برادر کعب بن قعین برخاست و گفت: اگر خدا بخواهد موفق خواهی شد. ما نیز همان رای تو را داریم و من نیز بدان امیدم که خداوند ما را بر آنان پیروز گرداند. و اگر چنان شد که امید می داریم مرگ در راه خدا، ما را در جدایی از دنیا تسلی است. پس گفت: به راه افتید خداوند خجسته دارد حرکت شما را. ما به راه افتادیم. به خدا سوگند که همواره مَعْقِل بن قیس مرا گرامی می داشت و به من محبت می نمود و هیچ يك از افراد سپاه را با من برابر نمی شمرد.

گوید: به برادر می گفتم: چطور شد که این سخن بر زبان آوردی که: مرگ در راه خدا ما را در جدایی از دنیا تسلی است؟ راست گفתי و نيك آوردی و موفق شدی خداوند همیشه تو را در کارهایت توفیق دهد. گوید که: هنوز يك روز راه نرفته بودیم که پیکی که نامه ای در دست می فشرد از سوی عبدالله بن عباس در رسید. نامه به مَعْقِل بن قیس بود:

اما بعد، فرستاده من در هر جا به تو رسید، اگر اقامت کرده ای همان جا بمان و اگر در راه هستی همان جا که فرستاده من به تو رسیده بایست تا لشکری که به یاری تو روانه داشته ایم برسد. این لشکر را به سرداری خالد بن معدان طایمی فرستاده ایم او مردی صالح و دلیر است. هر چه می گوید بشنو و حق او بشناس. اگر خدا خواهد. والسلام.

مَعْقِل بن قیس چون نامه را برای اصحابش خواند، شادمان شدند و خدا را ستایش کردند زیرا از وضعی که پیش آمده بود وحشت کرده بودند.

گوید: درنگ کردیم تا خالد طائی برسد و بر سردار ما مَعْقِل داخل شد و بر او به امارت سپاه سلام کرد و دو لشکر يك لشکر شد. آن گاه به سوی خَرِیت و یارانش حرکت کردیم. آنها به طرف کوههای رامهرمز رفته بودند و قصد آن داشتند که به قلعه ای استوار که در آنجا بود تحصن کنند. این خبر را مردم شهر به ما دادند. از ایشان رفتیم و رفتیم تا به آنها رسیدیم. به کوه نزدیک شده بودند ما صفهایمان را راست کردیم و به سویشان در حرکت آمدیم. مَعْقِل بن قیس جانب راست لشکر را به یزید بن مَعْقِل آزادی سپرد و جانب چپ را مِنجاب بن راشد ضَبی ۲۳۲ - از بنی السید - از مردم بصره. خَرِیت بن راشد ناجی نیز سپاه خود تعبیه داد. خود با عربهایی که همراه او بودند در جناح راست ایستاد و اهل شهر و عَجَمان و آنان را که خواستار تخفیف خراج بودند و جماعتی از کردان را در جناح چپ جای داده بود.

مَعْقِل در میان صفوف ما می گردید و به جنگ تحریضمان می نمود و می گفت: ای بندگان خدا، شما در جنگ پیشدستی نکنید، چشم فرو بندید و کم سخن گوید و به چیزی جز نيزه گذاری و شمشیر زنی نیندیشید. در نبرد با ایشان شما را به پاداشی بزرگ بشارت باد، شما

با جماعتی برگشته از دین و مشتی عجمان که از دادن خراج سربر تافته اند و جمعی از دزدان و کردان پیکار می کنید. به من بنگرید، چون حمله کردم شما نیز همانند یک تن شانه به شانه حمله کنید.

مَعْقِل بر همه صفوف گذر کرد و همه را چنین سفارش نمود. آن گاه باز گردید و به میان صفوف در قلب جای گرفت. ما به او می نگریستیم تا چه خواهد کرد. پرچم خود را دوبار تکان داد و بار سوم که تکان داد حمله کرد و ما همگان از پی او حمله کردیم. به خدا سوگند ساعتی بیش مقاومت نتوانستند و به گریز نهادند. هفتاد عرب از بنی ناجیه و پاره ای دیگر که به یاریشان آمده بودند و قریب به سیصد تن از عجمان و کردان را کشتیم.

کعب بن قعین گوید: در میان کشتگان عرب دوست خود مُدْرِكُ بن ریان را دیدم. خَرِیت همچنان که می گریخت برفت تا به ساحل دریا رسید. در آنجا جماعتی کثیر از قومش می زیستند. خَرِیت در میان آنان به گردش پرداخت و ایشان را به مخالفت با علی (ع) می خواند و به جدایی از او ترغیبشان می کرد. و می گفت بدانید که هدایت در جدایی از علی (ع) و جنگ با او و مخالفت با اوست. عاقبت جمع کثیری از مردم متابعتش کردند.

مَعْقِل بن قیس در اهواز ماند و به علی (ع) فتحنامه نوشت. من این فتحنامه به علی (ع) رساندم. در نامه مَعْقِل آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

به بنده خدا علی امیر المؤمنین (ع) از مَعْقِل بن قیس. سلام باد بر تو. خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست ستایش می کنم. اما بعد، ما با آن گروه از دین برگشتگان رویاروی شدیم. اینان تا بر ما غلبه یابند از جماعتی از مشرکان یاری خواسته بودند. بسیاری از آنها را کشتیم و در این کار از سیرت و روش تو تجاوز نکردیم. یعنی کسی را که در حال گریز بود نکشتیم و هیچ اسیری را نکشتیم و آن را که مجروح شده بود نکشتیم. خداوند تو و مسلمانان را پیروز گردانید، سپاس خدای جهانیان را. والسلام.

نامه را به امیر المؤمنین دادم. آن را برای اصحابش خواند و از ایشان رأی و نظر خواست. همه يك رأی داشتند و آن اینکه: برای مَعْقِل نامه نویسد که از پی آنان برود و آن قدر تعقیبشان کند که همه را بکشد، یا به کلی از سرزمین اسلام دورشان کند، زیرا بیم آن است که مردم را بر تو بشورانند. علی (ع) مرا با این نامه به نزد مَعْقِل بازگردانید:

اما بعد، سپاس خدای را که یارانش را مؤید گردانید و دشمنانش را خوار و ذلیل. خداوند تو را و مسلمانان را جزای نیکو دهد. از امتحان نیکو برآمدید و وظیفه خویش نیکو به جای آوردید. از افراد قبیله بنی ناجیه سراغ بگیر، اگر شنیدی که در بلدی از بلاد مسلمانان جای

گرفته‌اند بر سر آنان رویا بکُش یا تبعیدشان نمای. زیرا اینان همواره دشمن مسلمانان خواهند بود و یار و یاور قاسطین (یعنی یاران معاویه). والسلام.

مَعْقِل از مسیر آنان و مکانی که در آنجا فرود آمده‌اند، جویا شد. خبر دادند که خَرِیت در سواحل دریاست و در آنجا قوم خود را از فرمان علی (ع) به درکرده و طوایف عبدالقیس و عربهای وابستگان آنها را نیز فاسد کرده است. قوم او زکات سالی را که جنگ صفین در آن اتفاق افتاده نداده‌اند و زکات سال بعد را هم نمی‌دهند.

مَعْقِل با همان سپاهی که در اختیار داشت - از کوفیان و بصریان - رهسپار سواحل دریای فارس شد. چون خَرِیت بن راشد از حرکت او آگاه گردید، در میان قوم و اصحاب خود به تبلیغ پرداخت. کسانی را که بر رأی خوارج بودند، در نهان می‌گفت: علی نمی‌بایست، در فرمان خدا، مردان را حکم قرار دهد. و به جمعی دیگر در نهان می‌گفت: علی به حکمیت راضی شد و کسی که او خود به حکمیت برگزیده بود از خلافت خلعتش کرد. من نیز به همان راضی شده‌ام که او خود برای خود خواسته بود، و این رأی کسانی بود که از کوفه با او بیرون آمده بودند. و به طرفداران عثمان در نهان می‌گفت: به خدا سوگند با شما هم عقیده‌ام. عثمان مظلوم و در بند و در محاصره به قتل رسید و به آن گروه که از دادن زکات خودداری کرده بودند می‌گفت: صدقاتتان را خود نگه دارید و به دست خود به خویشاوندان و فقرای خود دهید، خلاصه خَرِیت هر گروهی را به گونه‌ای از خود خشنود می‌ساخت و به گونه‌ای بر وفق رأی و نظرشان سخن می‌گفت.

در آن میان بسیاری از مسیحیان بودند که اسلام آورده بودند، چون اختلاف میان مردم بالا گرفت، اینان گفتند، دینی که آن را ترك کردیم بهتر و هدایت‌آمیزتر از دینی است که اینان دارند. اینان را دینشان از خونریزی و راهزنی منع نمی‌کند. پس همه به دین پیشین خود بازگردیدند.

خَرِیت به نزد ایشان رفت و گفت: وای بر شما. شما را از کشتن نجات نمی‌دهد مگر پایداری در برابر این قوم و قتال با آنها. آیا می‌دانید که رأی علی درباره مسیحی که مسلمان شده و سپس به دین خود بازگردد چیست؟ به خدا سوگند نه به حرف کس گوش می‌دهد و نه توبه کس می‌پذیرد، فقط در همان ساعت که به چنگش بیاورد گردنش را می‌زند. خَرِیت آن قدر تلاش کرد تا عاقبت فریشتان داد و آنان را در زمره یاران خویش درآورد. از بنی ناجیه که در آن ناحیه بودند یا مردم دیگر بسیاری بر او گردآمدند.

ابوالصّدیق ناجی^{۲۳۳} می‌گفت: خَرِیت با همه مردم چنین می‌کرد و آنان را به مکر و خدعه گرد خود جمع می‌کرد که مردی زیرک و هوشیار بود.

چون مَعْقِل بازگشت نامه‌ای از علی (ع) برای اصحاب خود خواند که در آن آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به هر کس از مسلمانان و مؤمنان و مارقین و مسیحیان و مرتدان که این نامه بر آنها خوانده شود. سلام بر کسی که از راه هدایت پیروی کند و به خدا و پیامبرش و کتابش و رستاخیز پس از مرگ معتقد باشد و به عهد خدا وفا کند و از خائنین نباشد.

اما بعد، من شما را به کتاب خدا و سنت پیامبرش فرامی خوانم. در میان شما به حق و آنچه خدای تعالی در کتابش بدان فرمان داده عمل می کنم. هر کس از شما که به خانه خود بازگردد و دست از جنگ بدارد و از این مارقِ هلاک شونده محاربی که با خدا و پیامبرش و مسلمانان به جنگ برخاسته و در زمین فساد می کند، کناره گیرد، مال و خونس در امان است و هر کس که در جنگ با ما و خروج از طاعت ما از او متابعت کند، برای دفع او از خدا یاری می خواهیم و خدا میان ما و او حکم خواهد کرد. اگر خدا دوست شما باشد، شما را کافی است. والسلام.

مَعْقِل بن قیس پرچم امان بيفراشت. مردم همگی به نزد او آمدند و امان خواستند، جز خَرِیت و قومش که همچنان بدگویی و بدخواهی می کردند. همه مردمی که بر خَرِیت گرد آمده بودند، جز قومش، از گرد او پراکنده شدند. مَعْقِل بن قیس لشکر بیاراست و یزید بن مَعْقِل آزادی را در جناح راست قرار داد و مِنْجَاب بن راشد ضَبی را در جناح چپ و به سوی خَرِیت و یارانش در حرکت آمد. همه قوم او از مسلمان و مسیحی و آنان که از پرداختن زکات سربزناشته بودند بر او گرد آمدند. خَرِیت مسلمانان را در جناح راست جای داد و مسیحیان و آنان را که از دادن زکات مردم را منع می کردند در جناح چپ.

خَرِیت در این روز به قومش می گفت: امروز باید از حریم خویش و از زنان و فرزندانان دفاع کنید، به خدا سوگند اگر اینان پیروز شوند شما را خواهند کشت و زنان و فرزندانان را اسیر خواهند کرد.

مردی از میان قومش برخاست و گفت: این بدبختی را دست و زبان تو بر سر ما آورد. آنگاه خَرِیت گفت: بجنگید که شمشیر بر هر ملامتی سبقت می گیرد.

عبدالله بن قعین گوید: مَعْقِل بن قیس در میان جناح راست و جناح چپ لشکر می گردید و ما را به جنگ تحریض می کرد و می گفت: ای مردم، نمی دانید در این وضعی که هستید چه پاداش بزرگی در انتظار شماست. خداوند شما را بر سر قومی که از دادن زکات سرباز می زنند و از اسلام برگشته اند و از روی ستم و دشمنی بیعت گسسته اند فرستاده است. شهادت می دهم که هر کس از شما در این پیکار کشته شود به بهشت خواهد رفت و هر کس زنده بماند دیدگانش

به پیروزی، و غنیمت روشن خواهد شد. مَعْقِل بن قیس این سخنان تکرار می کرد تا به گوش همه رسانید. سپس در قلب لشکر آنجا که درفش خویش افراشته بود بایستاد. و نزد یزید بن مَعْقِل که در جناح راست ایستاده بود پیام داد که بر دشمن حمله کند. او حمله کرد، دشمن در برابرش نیک پایداری کرد و دلیرانه جنگید. یزید بن مَعْقِل به موضع خود بازگردید. مَعْقِل نزد مَنجَاب بن راشد ضبی که در جناح چپ ایستاده بود پیام داد که بر دشمن حمله کند. مَنجَاب حمله کرد. دشمن در برابرش نیک پایداری کرد و دلیرانه جنگید و جدال و آویز به درازا کشید. مَنجَاب نیز به موضع خود باز گردید. مَعْقِل به جناح راست و چپ خود پیام داد که چون من حمله کردم شما نیز حمله کنید. سپس اسبش را به جنبش درآورد و تازیانه ای زد و بر دشمن تاخت یارانش نیز حمله کردند. این نبرد ساعتی به درازا کشید.

در این حال نَعْمَان بن صُهَبَان^{۲۳۴} راسبی را چشم بر خَرِیت افتاد. بر او تاخت و بزد و از اسبش به زیر انداخت و خود از اسب به زیر جست که بکشدش، میانشان چند ضربت رد و بدل شد و نَعْمَان خَرِیت را بکشت. در این پیکار صد و هفتاد تن از یاران خَرِیت کشته شدند و باقی به چپ و راست پا به فرار نهادند. مَعْقِل به خیمه هایشان اسب راند و هر که از آنان یافت اسیر کرد، از مرد و زن و کودک. سپس در آنها نظر کرد هر کس مسلمان بود از او بیعت گرفت و رهایش کرد، زن فرزندش را نیز آزاد ساخت و هر کس از اسلام برگشته بود، از او خواست که به اسلام بازگردد و گرنه کشته شود. پس اسلام آوردند و او ایشان را وزن و فرزندانشان را آزاد کرد. در آن میان پیر مردی مسیحی بود که اسلام آورده، سپس مرتد شده بود به نام رماحس بن منصور که گفت: به خدا سوگند از آن وقت که به سن عقل رسیده ام دچار خطا نشده ام مگر آن گاه که دین راستین خویش رها کردم و به دین بد شما درآمدم. نه به خدا، تا زنده ام دین خود رها نمی کنم و به دین شما در نمی آیم. مَعْقِل بن قیس او را پیش آورد و گردنش را زد. سپس مردم را گرد آورد و گفت هر چه از صدقات که در این سالها بر عهده شماست بپردازید. پس از مسلمانان زکات دوساله را گرفت. سپس آهنگ مسیحیان و زن و فرزند ایشان کرد و آنان را برگرفت که با خود ببرد. خویشاوندان مسلمانانشان، از ایشان می آمدند. مَعْقِل گفت: تا بازپیشان برانند. چون خواستند که بازگردند صدا به گریه بلند کردند و زن و مرد یکدیگر را ندا می دادند. مَعْقِل گفت: بر آنها رقت آوردم به گونه ای که نه زین پیش سابقه داشت و نه زان پس اتفاق افتاد.

مَعْقِل به علی (ع) نامه نوشت:

اما بعد، امیرالمؤمنین را از پیروزی لشکرش و سرنوشت دشمنش خبر می دهم. ما در سواحل دریا بر سر دشمن تاختیم. در آنجا قبایلی بود دارای ساز و برگ بسیار و تندی و صلابت. برای پیکار ما آماده شده بودند. ما آنان را به اطاعت و اتحاد و حکم کتاب و سنت فراخواندیم و نامه امیرالمؤمنین به گوششان رسانیدیم و برایشان پرچم امان برافراشتیم طایفه ای به سوی ما آمدند و طایفه ای در اعتقاد خود ثبات ورزیدند. آنان را که به سوی ما آمده بودند پذیرا

شدیم و در برابر آنان که از ما رخ برتافتند مقاومت ورزیدیم و خداوند بر روی آنان زد و ما را بر ایشان پیروز گردانید. اما آنان را که مسلمان بودند، بر ایشان منت نهادیم و از ایشان برای امیرالمؤمنین بیعت گرفتیم و زکاتی که بر عهده آنها بود بستیم و اما آنان که مرتد شده بودند به بازگشت به اسلامشان فراخواندیم، که اگر باز نگردند کشته شوند. همه جزیک تن به اسلام بازگشتند، آن يك تن را هم کشتیم. اما مسیحیان، آنها را اسیر کرده ایم و می آوریم تا برای اهل ذمه پندی شود که دیگر از دادن جزیه سربرنتابند و جرئت جنگ با اهل قبله نیابند و اینان شایسته تحقیر و خواری اند. خداوند بر تو رحمت آورد یا امیرالمؤمنین و بهشتیهای پر نعمت خود به تو ارزانی دارد. والسلام.

مَعْقِل همراه با اسیران به سوی کوفه در حرکت آمد. در راه به مَصْقَلَة بن هُبَيْرَة شیبانی که از سوی علی (ع) عامل اردشیر خرّه بود گذر کرد. شمارا اسیران پانصد تن بودند زنان و کودکان در نزد او گریه کردند و مردان بانگ برداشتند که ای ابوالفضل ای کسی که کارهای سخت و سنگین از تو ساخته است، ای مأوای ناتوانان و ای آزادکننده اسیران بر ما منت نه، ما را بخر و آزاد کن. مَصْقَلَة گفت: به خدا سوگند صدقه کنم و ایشان را آزاد نمایم که خداوند صدقه دهندگان را پاداش می دهد. این سخن به گوش مَعْقِل رسید. گفت: اگر بدانم که مَصْقَلَة این سخن از روی همدردی با آنها و تحقیر شما گفته باشد گردنش را می زنم، اگر چه این عمل به نابودی بنی تمیم و بکر بن وائل انجامد.

مَصْقَلَة بن هُبَيْرَة، دُھَل بن حارث دُھَلی^{۲۳۵} را نزد مَعْقِل فرستاد و گفت: مسیحیان بنی ناجیه را به من بفروش. مَعْقِل گفت: می فروشم به هزار هزار درهم. او نپذیرفت و پیوسته در آمد و شد بود تا آنها را به پانصد هزار درهم خرید، معقل اسیران را به او داد و گفت: در فرستادن آن مال برای امیرالمؤمنین شتاب کن. مَصْقَلَة گفت: اکنون قسمتی از آن را می فرستم و قسمت دیگر را هم وقت دیگر همچنین تا دیگر چیزی بر عهده من باقی نماند - ان شاء الله -.

مَعْقِل نزد علی (ع) آمد و ماجرا باز گفت. علی (ع) گفت: کاری نیکو کردی و درست و در آن موفق شده ای.

علی (ع) چندی منتظر مَصْقَلَة ماند که مال نزد او فرستد و او درنگ می کرد. تا به علی (ع) خبر رسید که مَصْقَلَة همه اسیران را از بند رها نیده است. و از آنها نخواسته است برای رهایی خویش چیزی ادا کنند. پس گفت: آری مَصْقَلَة غرامت بزرگی به گردن گرفته و شما خواهید دید که به وعده وفا نکند. سپس به او نوشت:

اما بعد، بدان که یکی از بزرگترین خیانتها خیانت به ملت است و از بزرگترین تقلبها، تقلب در حق پیشوای مردم است. پانصد هزار درهم از حقوق مسلمانان در نزد توست. چون رسول من به نزد تو آید آن را روانه دار و گرنه تا نامه مرا خواندی به نزد من بیا. من به رسول خود گفته ام که حتی يك ساعت هم پس از رسیدنش به نزد تو مهلت ندهد مگر اینکه آن مال نزد من

فرستی . والسلام .

رسول علی (ع) ابوحره حنفی بود . مَصْقَلَه را گفت : یا این مال را بفرست یا با من به نزد امیرالمؤمنین بیا ، چون نامه برخواند حرکت کرد تا به بصره رسید . عمال حکومت اموال استان بصره را به بصره می فرستادند و ابن عباس آن اموال به نزد امیرالمؤمنین (ع) می فرستاد . گفت آری روزی چند مرا مهلت ده ، سپس از بصره به کوفه به نزد علی (ع) رفت . علی (ع) چند روز در آن باب با او سخنی نگفت . سپس از او خواستار مال شد . مَصْقَلَه دویست هزار درهم پرداخت کرد و از ادای باقی اظهار ناتوانی نمود .

و گوید که دُهل بن حارث گوید که مَصْقَلَه مرا به خانه خود خواند و شام داد و گفت که امیرالمؤمنین این مال از من خواسته است و من به خدا سوگند قادر به پرداخت آن نیستم . گفتم اگر بخواهی يك هفته نگذشته آن را مهیا توانی کرد . گفت : نه ، نمی خواهم آن را بر قوم خود تحمیل کنم و از کسی هم چیزی طلب نخواهم کرد . سپس گفت : به خدا قسم اگر پسر هند (معاویه) یا پسر عفان (عثمان) چنین طلبی از من داشتند آن را به من می بخشیدند . مگر به یاد نداری که عثمان به اشعث بن قیس صد هزار درهم از خراج آذربایجان را هر ساله می خوراند . گفتم : ولی علی (ع) چنین کارها نخواهد کرد و این مال را از تو خواهد ستد . ساعتی خاموش ماند و من هم خاموش شدم . مَصْقَلَه يك شب بعد از این گفتگو برفت و به معاویه پیوست . این خبر به علی (ع) رسید . گفت :

چرا چنین کرد؟ خدایش غمگین کناد . کارش کار آزاد مردان بود و فرارش چون فرار بردگان و خیانتش به خیانت فاجران می ماند . اگر مانده بود و از پرداخت مال اظهار ناتوانی کرده بود بر او سخت نمی گرفتیم . اگر چیزی در نزد او می یافتیم ، از او می ستدیم و اگر هیچ نداشت رهایش می کردیم . سپس به خانه او رفت و خرابش کرد .

برادرش نَعِیم بن هُبَیره شیبانی شیعه و دوستدار علی (ع) بود . مَصْقَلَه از شام نامه ای به او نوشت و با مردی از مسیحیان بنی تغلب برایش فرستاد . این مرد را حُلوان می خواندند . در آن نامه آمده بود :

اما بعد ، در باره تو با معاویه سخن گفته ام ، وعده اکرامت داده و امارت جایی را برایت در نظر گرفته است . در همین ساعت که فرستاده مرا دیدار می کنی به شام نزد ما بیا . ان شاء الله . والسلام .

چون نامه به کوفه رسید و علی (ع) از آن خبر یافت ، آن قاصد مسیحی را بگرفت و دستهایش را برید و او بمرد .

و نَعِیم در جواب نامه برادر خود مَصْقَلَه این ابیات را فرستاد :

لا ترمینی - هداک الله مُعْتَرِضاً

بالظن منك فما بالی و حُلوان : ...

«خدایت هدایت کناد، مرا عیب مکن و به من بدگمان مشو، مرا با حلوان چه کار. برای او اندوهگین مشو که او آزمند آن بود که از روی طمع مالی فراچنگ آرد، حلوان مردی بیگانه بود.

چرا از روی بی‌خردی او را نزد من فرستادی و از این کار چه قصدی داشتی آیا می‌خواستی مردی را که هرگز به خواب غفلت نرفته است به ورطه سقوط کشی؟ او را به نزد علی فرستادی و علی شیری است در تَك و تاز از شیران خَفان^{۲۳۶}.
تو در جوار امیرالمؤمنین در امن و راحت بودی و عراق را حمایت می‌کردی و بهترین مردان بنی‌شیبان بودی.

تا آن‌گاه که به کاری پرخطر دست زدی، کاری که خود در نهان و آشکار کسانی را که مرتکب آن کارها می‌شدند، ناخوش می‌داشتی.
اگر برای خدا صبر می‌کردی و مال خدا را می‌پرداختی زنده‌ها و مرده‌های ما را خوشنام و پاکیزه می‌گردانیدی.

ولی توبه شامیان پیوستی و فضل و انعام پسر هند (معاویه) را خواستار شدی و این کار تو مرا سخت غمگین ساخت.

اکنون از روی پشیمانی لب به دندان بگزر، وقتی که کار از کار گذشته است، چه می‌گویی؟ به گونه‌ای درآمده‌ای که همه خاندانها دشمنت می‌دارند و خداوند هیچ کس را که مردم را با او کینه باشد رفعت نخواهد داد.»

چون نامه برادر به مَصْقَلَه رسید، دانست که آن قاصد مسیحی به هلاکت رسیده است پس از اندک زمانی بنی‌تَغْلِب از مرگ حُلوان خبر یافتند و نزد مَصْقَلَه شتافتند و گفتند، تویار ما را به کشتن دادی یا باید زنده‌اش کنی و یا خونهایش را بدهی. مَصْقَلَه گفت: نمی‌توانم زنده‌اش کنم ولی خونهایش را می‌دهم. و خونهای او بداد.

عبدالرحمان بن جُنْدُب از پدرش روایت کند که چون مَصْقَلَه گریخت کسانی به علی (ع) گفتند: آن اسیران که بهای آزادیشان داده نشده بار دیگر دستگیر کن. علی (ع) گفت: این قضاوتی عادلانه نیست. آنها آزاد شده‌اند، و مردی که آنها را خریده بود آزادشان کرده و آن مال که از آن من است دینی است بر کسی که آنها را خریده است.

شنیدم که ظبیان بن عُمارة یکی از بنی سعد بن زید مَناء درباره بنی ناجیه شعری چنین گفت: «ای بنی ناجیه چرا در برابر ضربات دشمن مقاومت نکردید، در برابر شمشیرهای آخته‌ای که سرها بر باد می‌داد، نماندید.

و نیزه‌هایی که از پی یکدیگر گردنهایتان را می‌سنبید و پیکانهای تیز پرواز که بر شما می‌بارید.»

شنیدم که جُنْدُب بن عبدالرحمان بن جُنْدُب از پدرش حکایت می‌کرد که: چون خبر حادثه

بنی ناجیه و قتل خَریّت بن راشد ناجی به علی (ع) رسید، گفت: وای بر او چه مرد کم خردی بود و چه در نافرمانی پروردگارش دلیر بود. يك روز نزد من آمد و گفت: در میان اصحابت مردانی هستند که بیم آن دارم که رهایت کنند و بروند. با آنها چه می کنی؟ او را گفتم: من کسی را به صرفِ اتهام مؤاخَذت نکنم و به صرف گمان به عقوبت نکشم، و فقط با کسی قتال می کنم که به خلاف من برخیزد و در برابر من بایستد و عداوت آشکار کند. البته باز هم با او پیکار نکنم تا آن زمان که او را بخوانم و عذر او بشنوم، اگر توبه کرد و به نزد ما بازگشت از او می پذیریم ولی اگر سربر تافت و همچنان با ما بر سر جنگ بود، از خدا یاری می جویم و با او پیکار می کنیم. و خدا مرا از هر آسیب نگهدارد. روز دیگر باز نزد من آمد و مرا گفت: بیم آن دارم که عبدالله بن وَهَب^{۲۳۷} و زید بن حُصَین^{۲۳۸} طائی بر تو بر آشوبند، از آنها در حق تو چیزهایی شنیده ام که اگر تو خود می شنیدی بی درنگ یا آنها را می کشتی یا در بند می کردی و هرگز از زندان آزاد نمی ساختی او را گفتم: درباره آن دو اینک با تو مشورت می کنم. بگو با آنها چه کنم؟ گفت: دستور من این است که هر دو را بخوای و گردن بزنی. از این سخن دانستم که نه او را پرهیزگاری است و نه عقل. گفتم: به خدا سوگند که نپندارم تو را پرهیزگاری و عقلی باشد که به کار آید. به خدا سوگند شایسته بود بدانی که من با کسی که به جنگ با من دست نیازیده و دشمنی با من آشکار نکرده و رود روی من نایستاده پیکار نمی کنم. و بار اول که نزد من آمدی و به بدگویی از یارانت پرداختی به تو گفتم و حال نیز چنان می گویم. شایسته آن بود که اگر من قصد قتل آنان می داشتم تو قدم پیش می گذاشتی و مرا می گفتی که از خدا بترس و چرا کشتنشان روا می شماری؟ اینان نه کسی راکشته اند و نه از تو بدگویی کرده اند و نه از اطاعت تو خارج شده اند.

گوید: خبر بنی ناجیه به پایان آمد.

بخش دوّم

خبر عبدالله بن عامر حَضْرَمِی در بصره

عمرو بن مَحْصَن^۱ گوید: چون محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد و معاویه بر آن دیار غلبه یافت. روزی عبدالله بن عامر حَضْرَمِی را فراخواند و او را گفت: خواهم که به بصره روی. زیرا بیشتر مردم آن دیار در باره عثمان بر همان عقیدت اند که ما هستیم و قتل او را بس بزرگ می دارند و در طلب خون او بسی کشته داده اند و انتقام کشتگان خویش نگرفته اند و از آنچه بر سرشان آمده سخت به دل کینه گرفته اند و در پی آن هستند که کسی را بیابند که آنان را فراخواند و گرد آورد و برای گرفتن انتقام خون عثمان بسیج کند و چون به بصره روی باید که از قبایل ربیعہ حذر کنی و در میان قبایل مُضَر فرو آیی و با قبایل اَزْد دوستی ورزی. که اَزْدیان - جز اندکی - همگی با تواند و - اگر خدا خواهد - با تو مخالفت نخواهند کرد. در هر حال از هر که نزد او می روی بیمناک باش.

عبدالله بن عامر گفت: من تیر ترکش توام و بارها مرا آزموده ای با هر که با تو اش سر جنگ باشد می جنگم و در نبردی که بر ضد قاتلان عثمان ساز کرده ای پشتیبان تو هستم. هر زمان که خواهی مرا بفرست.

معاویه گفت: فردا، بامداد، اگر خدا خواهد. پس عبدالله بن عامر با معاویه وداع کرد و دست به دست او داد و از نزدش بیرون شد. شب هنگام معاویه و یارانش به گفتگو نشستند. معاویه گفت: اکنون ماه در کدام منزل است؟ گفتند در منزل سَعْدِ ذابِح^۲. معاویه این زمان را ناخوش داشت و نزد عبدالله بن عامر کس فرستاد که از حرکت باز ایست تا رسول من به نزد تو آید. و عبدالله درنگ کرد. معاویه صلاح در آن دید که به عمرو بن عاص نامه نویسد - و عمرو در آن روزگار عامل او در مصر بود - و از او نظر و رأی خواهد. معاویه به عمرو چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

«از بنده خدا معاویه امیرالمؤمنین به عمرو بن عاص (پس از جنگ صفین و رأی آن دو حکم امیرالمؤمنین خوانده می شد) سلام بر تو باد.

اما بعد، اندیشه ای در سر دارم و بر آنم که به انجامش رسانم ولی آنچه مرا از آن باز می دارد این است که می خواهم از رأی تو آگاه گردم. اگر در آنچه در سر دارم با من موافقت کنی، خدا را سپاس گویم و آن اندیشه را جامه عمل می پوشم و اگر مخالفت ورزی به خدا پناه می برم و از او رهنمود می جویم. من در کار مردم بصره نگریستم، دیدم که بیشترین یاران و دوستان ما هستند و دشمنان علی. و تو خود می دانی که علی خون آنان بریخت و اکنون آن کینه در دلهایشان جای گرفته به گونه ای که هرگز بیرون نشود. از سوی دیگر می دانی که قتل محمد بن ابی بکر به دست ما و سرکوبی مصریان، آتش افروخته اصحاب علی را در سرتاسر آفاق خاموش کرده و پیروان ما را در هر جای که باشند سرفرازی بخشیده است.

کسانی که در بصره هستند در این باب چون دیگر مردم به همان رأی و نظر رسیده اند که ما رسیده ایم ولی در هیچ جای دیگر کسانی را نتوان یافت که در مخالفت با علی از مردم بصره به شمار بیشتر و سرسخت تر و پایدارتر باشند. پس چنان دیدم که عبدالله بن عامر حَضَرَمی را به نزد آنان فرستم. ابن عامر را گفته ام که بر قبایل مُضَر فرود آید و با قبایل اَزْد دوستی ورزد و از ربیعہ حذر کند. آن گاه به خونخواهی عثمان آواز در دهد و آنچه علی بر سر مردم آن دیار آورده فریادشان آورد که چگونه خون جمعی از صالحان که برادران یا پدران یا فرزندان ایشان بودند، بر زمین ریخت. امید من این است که با این کار مردم این ناحیه از زمین به خلاف علی برخیزند و از آن پس یاران علی از هر سو که آیند و هر چند که کوشند راه به جایی نبرند. این رأی من است تا رأی تو چه باشد؟

فرستاده مرا بیش از يك ساعت که جواب نامه مرا می نویسی نزد خود نگاه مدار خداوند ما را و تو را راه بنماید. والسلام عليك ورحمة الله و بركاته.

و عمرو در پاسخ نامه معاویه چنین نوشت:

اما بعد، نامه ات رسید. آن را خواندم و رأی را که اندیشیده بودی دریافتم و از شگرفی آن در شگفت شدم. به یقین آنچه این اندیشه در دل تو افکنده چیزی جز خونخواهی عثمان و گرفتن انتقام او نیست. از آن هنگام که این نبرد آغاز کرده ایم و مردم را بدان فراخوانده ایم نه از تو و نه از ما و نه از مردم رأی زیانمندتر از این رأی برای دشمنان تو و شادی افزا تر برای دوستان تو به تو الهام نشده است. رأی خویش به انجام رسان که رأی استوار است. و مردی سختکوش و

هوشیار که در نیکخواهیش تردیدی نمی‌توان داشت برای چنین کاری نامزد کرده‌ای. والسلام .

چون نامهٔ عمرو و برسید، معاویه ابن عامر حَضْرَمی را فراخواند. در این چند روز که معاویه فرمان حرکتش نمی‌داد، می‌پنداشت که دیگر از گسیل داشتن او منصرف شده است.

معاویه او را گفت: «ای ابن حَضْرَمی به سوی مردم بصره در حرکت آی خدا سفت را با برکت همراه دارد. به میان مُضَرّیان فرود آی و از ریبعه حذر نمای و با اُزْد دوستی کن. آن‌گاه بانگ عزای عثمان بلند کن و به یاد مردم آور که علی چه خونی از آنها ریخته است. هر کس سخن تو بشنود و فرمانت بَرَد هر چه خواهد از دنیاوی، به او ارزانی دار و هر بار که مالی می‌بخشی او را بر دیگران مَقْدَم دار. و این احسان و انعام بر دوام است تا روزی که یا او ما را از دست بدهد یا ما او را. » آن‌گاه با او وداع کرد. معاویه نامه‌ای به ابن عامر داد و گفت که چون به بصره رسد آن را بر مردم بخواند.

عمرو بن مَحْصَن گوید: هنگامی که ابن عامر از نزد معاویه بیرون آمدن با او بودم. چون قدری راه پیمودیم، آهویی در راه ما نمایان شد که شاخش شکسته بود. در چهرهٔ او نگریمت نشان ناخشنودی آشکار بود. و بیامدیم تا به بصره درآمدیم، بر بنی تمیم. مردم شهر از آمدن ما خبر یافتند همه کسانی که در باب عثمان عقیدتی چون عقیدت ما داشتند بیامدند و سرانشان به نزد ما گرد آمدند.

ابن عامر حمد و ثنای خدای به جای آورد، سپس خطاب به ایشان چنین گفت: اما بعد، ای مردم، عثمان پیشوای شما بود به راه هدایت و علی بن ابی طالب او را به ستم بکشت. به طلب خون او قیام کردید و با قاتلان او پیکار نمودید. خداوند شما مردم این شهر را جزای خیر دهد. جمعی کثیر از مهتران برگزیدهٔ شما بر خاك هلاك افتادند^۳ آن‌گاه برادران شما، دلیر مردانی که کس را یارای ایستادگی در برابرشان نبود با سپاهی بیشمار بیامدند آنان با دشمنانی که با شما جنگیده بودند بار دیگر جنگ بیاغازیدند و به تمامی هدفی که پیش روی داشتند، در حالی که نیک پایداری می‌کردند رسیدند و پیروزمند و کام یافته بازگشتند^۴. پس به یاریشان برخیزید و خونی را که آهنگ انتقامش را دارید همواره به یاد داشته باشید تا با کشتار دشمنان خویش دل‌هایتان را خنک سازید.

ضحاک بن عبدالله هلالی^۵ برخاست و گفت:

آنچه برای ما آورده‌ای و آنچه ما را بدان فرامی‌خوانی در نزد خداوند چه زشت و ناستوده است. به خدا سوگند تو هم همان سخن را می‌گویی که دو دوست تو طلحه و زبیر می‌گفتند. وقتی آنها آمدند، ما با علی بیعت کرده بودیم و همه يك سخن می‌گفتیم و متحد شده بودیم و به راهی راست رهسپار. آن دو ما را به تفرقه فراخواندند و از این سخنان به ظاهر آراسته برای ما

گفتند تا آنجا که با یکدیگر خصومت آغاز نهادیم و کارمان به ستم و تجاوز کشید و با هم درآویختیم. به خدا سوگند از وبال عظیم این فتنه هنوز هم نرسته ایم. اکنون همگان بر بیعت این بنده صالح خداوند علی (ع)، همدست و همدستانیم. علی خطاها و لغزشهای ما را بخشیده است و بدیهایمان را عفو کرده و از ما - چه آنان که حاضر بوده اند و چه غایب - بیعت گرفته حالا شما چه می گوئید؟ می گوئید که بار دیگر شمشیرها از نیامها برکشیم و بر سر یکدیگر زنیم تا معاویه بر اورنگ امارت نشیند و تو بر مسند وزارت او تکیه زنی. و پیمانی را که با علی (ع) بسته ایم بشکنیم؟ به خدا سوگند يك روز از روزهای عمر علی (ع) که با رسول الله سپری شده از کارهای معاویه و خاندان معاویه تا دنیا دنیاست بهتر است.

در این حال عبدالله بن خازم سلمی^۶ برخاست و خطاب به ضحاک گفت: خاموش باش تو شایسته آن نیستی که در کار همگان سخن گویی. آن گاه روی به حَضَرَمی کرد و گفت: «مادوست تو و یاران تو هستیم. سخن همان است که تو گفتی. معنی سخت را دریافتیم. ما را به هر کار که خواهی فراخوان.»

ضحاک بن عبدالله به این خازم گفت:

«ای فرزند کنیزك سیاه، به خدا سوگند کسی که تو یارش کنی پیروز نخواهد شد و آنکه تو او را فروگذاری به خواری نخواهد افتاد.» پس زبان به ناسزا گشودند.

ضحاک بن عبدالله همان است که می گوید:

یا اَيُّهَا السَّائِلِي عَنْ نَسَبِي	ای آنکه از نسب من می پرسی جایگاه
بَيْنَ هَلَالٍ وَ ثَقِيفٍ مَنَصَّبِي	من میان قبایل هلال و ثقیف هستم
أُمِّي اسْمَاءُ وَ ضَحَّاكُ أَبِي	نام مادرم اسماء است و نام پدرم ضحاک.

و همو در باب فرزندان عباس بن عبدالمطلب گوید:

مَا وُلِدَتْ مِنْ نَاقَةٍ لِفَحْلٍ	در هیچ کوه و دشتی که من می شناسم
بِجَبَلٍ نَعْلَمُهُ وَ سَهْلٍ	از هیچ مادری برای هیچ پدری همانند آن
كَسْتِهِ مِنْ بَطْنِ امِّ الْفَضْلِ	شش فرزند که ام الفضل زاید، زاییده نشده
اَكْرَمَ بَهَا مِنْ كَهْلَةٍ وَ كَهْلٍ	چه بزرگوارند آن زن و آن مردی که
عَمَّ النَّبِيَّ الْمُصْطَفَى ذِي الْفَضْلِ	عموی محمد مصطفی است، آن پیامبر صاحب
وَ خَاتَمِ الْاَبْنَاءِ بَعْدَ الرِّسْلِ	فضایل و خاتم همه پیامبران

عبدالرحمان بن عُمَيْر بن عثمان قُرَشِي تَمِی^۷ بر پای خاست و گفت:

ای بندگان خدا ما شما را به اختلاف و تفرقه نمی خوانیم و نمی خواهیم که با یکدیگر پیکار کنید یا زبان به دشنام هم گشایید. بلکه شما را به اتحاد و همداستانی می خوانیم. برادرانان را که همراهی و هم عقیدت شما هستند یاری کنید تا از پراکندگی به اجتماع باز آید و با یکدیگر

دست دوستی دهید. مهلت دهید - خداوند بر شما بیخشايد - به این نامه‌ای که برای شما می‌خواند گوش فرا دهید. پس، مهر از سرِ نامهٔ معاویه برگرفتند در آن آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

از بندهٔ خدا معاویه، امیرالمؤمنین، به هر کس از مؤمنان و مسلمانان بصره که این نامه بر او خوانده شود. سلام باد بر شما. اما بعد، ریختن خونی که ریختنش جایز نباشد و کشتن کسی که خدا کشتن او را حرام کرده سبب هلاکتی است سخت و زبانی آشکار. هر کس چنین خونی را بریزد خدا نه توبه‌اش را می‌پذیرد و نه از او فدیة قبول می‌کند. خداوند شما را رحمت کند. اعمال و سیرت پسر عَفَّان را خود دیدید و از دل‌بستگی او به عافیت و دادگری و نگهداری مرزها آگاه هستید. و می‌دانید که او حق هیچ کس ضایع نمی‌کرد و داد مظلومان می‌داد و ناتوانان را دوست می‌داشت. به ناگاه جمعی به خلاف او برخاستند و ستمکاران بر ضد او دست به دست هم دادند و او را کشتند. در حالی که مسلمان بود و ریختن خونس حرام بود و تشنه کام بود و روزه‌دار بود.

از آنان که بر سر او تاخته بودند نه قطره خونی ریخته بود و نه کسی را کشته بود حتی دعوی يك ضربت شمشیر یا تازیانه بر او نداشتند. ای مسلمانان شما را به طلب خون او و قتال با قاتلان او فرامی‌خوانم. ما و شما در يك راه مستقیم راه روشن هدایت گام برمی‌داریم. اگر شما دست به دست ما بدهید آتش این فتنه فرو خواهد نشست و کار این امت استقامت خواهد یافت و آن ستمگران آشوبگری که بدون هیچ تقصیری امامشان را کشته‌اند خود اقرار خواهند کرد و بار گناه خویش به گردن خواهند گرفت و به سزای عمل خویش خواهند رسید. حقی که شما به گردن من دارید این است که در میان شما به کتاب خدا عمل کنم و هر سال شما را دوبار عطا دهم و از زیادی حاصل شما هیچ گاه چیزی نستانم. خدایتان رحمت کند به آنچه شما را بدان می‌خوانند گرایش یابید. مردی از نیکخواهان را به نزد شما فرستادم. او از امینان خلیفهٔ مظلوم شما عثمان بن عَفَّان و از عمال و یاران اوست بر طریق هدایت و راه حق. خداوند ما را و شما را از کسانی قرار دهد که به ندای حق پاسخ می‌دهند و حق را می‌شناسند و باطل را ناپسند می‌شمارند و انکار می‌کنند. والسلام علیکم ورحمة الله.

چون نامه خوانده شد بزرگان‌شان گفتند: شنیدیم و فرمان می‌بریم. واحنف بن قیس گفت: مراد این ماجرا هیچ سود و زبانی نیست و خود را به يك سو کشید. عمرو بن مرجوم^۸ گفت: ای مردم بر اطاعت خویش استوار باشید و بیعت خود مگسلید که

می ترسم بر سر شما حادثه‌ای آید که پس از آن کس از شما باقی نماند. آگاه باشید که شما را اندرز دادم و شما نیکخواهان را دوست ندارید.

ثعلبة بن عباد^۹ گوید آنچه معاویه را به فرستادن ابن حَضَرَمی برانگیخت نامه‌ای بود که صُحار بن عباس^{۱۰} عبدی برای او نوشته بود. این صُحار اکنون از طرفداران عثمان شده بود و با قوم خود که دوستدار علی بودند و او را یاری می نمودند مخالفت می کرد.

صُحار به معاویه نوشت: «اما بعد، خبر یافتیم که مردم مصر را که بر امام خود عصیان ورزیده بودند و از روی ستم خلیفه خود را کشته‌اند، سخت گوشمال داده‌ای. مردمی که کشتن عثمان را ناپسند می دانستند و از دشمنان او بریده و به شما پیوسته بودند و از کارهای شما خشنود بودند، چون این خبر شنیدند دیدگان‌شان روشنی گرفت و جانهایشان آرامش یافت و دل‌هایشان خنک گردید. اگر صلاح بدانی و امیری پاکیزه‌خوی و پاکدامن و دیندار برای ما بفرستی تا به طلب خون عثمان قیام کند، درنگ مکن. من یقین دارم که مردم گرد او خواهند گرفت و ابن عباس هم فعلاً از میان مردم رفته است. والسلام.»

چون معاویه نامه او خواند گفت: جز این رأی که این مرد برای من نوشته رأی دیگری به کار نبندم و در پاسخ نامه او نوشت:

«اما بعد، نامه‌ات را خواندم و اندرز و نیکخواهی را شناختم و اشارت را پذیرفتم. خدایت رحمت کند و به راه راست بدارد. همچنان بر راه و رأی درست خویش ثابت بمان خدایت راه بنماید. پندارم مردی که برای این مهم خواسته‌ای اینک به نزد تومی آید، و پندارم که لشکر او اینک مشرف بر شهر است. شادمان شدم و تحیت گفتم و اندیشه‌ات را پذیرا آمدم. والسلام.»

هنگامی که ابن حَضَرَمی به میان بنی تمیم رسید سران را بخواند. چون پیامدند، ایشان را گفت: در این راه حق دعوت من اجابت کنید و در این کار یاور من باشید. در این روزها فرمانروای بصره زیاد بن عبید است. - او را عبدالله بن عباس به جای خود نهاده بود و خود نزد علی (ع) به کوفه رفته بود تا مرگ محمد بن ابی بکر را به او تعزیت گوید - صُحار برخاست و گفت: آری، سوگند به کسی که برای او می کوشم و از او می ترسم که تو را با تیغهای آخته خود و به دست خود یاری می کنیم.

مثنی بن مُخَرَّبَة عبدی^{۱۱} برخاست و گفت: نه به خدا سوگند، اگر به همان جا که آمده‌ای بازنگردی تو را زیر ضربتهای شمشیرهایمان و مشت‌هایمان و باران تیرهایمان و سرنیزه‌هایمان خواهیم گرفت. آیا پسر عم پیامبرمان و سرور همه مسلمانان را رها کنیم و در طاعت دار و دسته طاعیان درآییم؟ به خدا سوگند، هرگز چنین نخواهد شد مگر آن گاه که افواج سپاه از پی هم روان سازیم و سرها به شمشیر بشکافیم.

ابن حَضْرَمی، روی به صَبْرَة بن شیمان اَزْدی^{۱۲} کرد و گفت: ای صَبْرَة، تو سرور قوم خود هستی و از بزرگان عرب و یکی از طلب کنندگان خون عثمان. رأی تو رأی ماست و رأی ما رأی تو. تو خود چشیده ای و به عیان دیده ای که از آن قوم بر سر تو و عشیره تُوچه آمد. پس مرا یاری ده و همراه من باش.

صَبْرَة گفت: اگر به خانه من فرود آمده بودی یاریت می کردم و به دفاع از تو بر می خاستم. ابن حَضْرَمی گفت: امیر المؤمنین معاویه مرا فرمان داده که به میان قوم او یعنی قبایل مُضَر فرود آیم.

صَبْرَة گفت: پس، چنان کن که تو را فرمان داده و از نزد او برفت. مردم به ابن حَضْرَمی روی نهادند و پیروانش افزون شد و زیاد بن عبید که اکنون در سرای امارت بود بيمناك شد و نزد حُضَيْن بن مُنْذِر^{۱۳} و مالک بن مِسْمَع^{۱۴} کس فرستاد و به نزد خود خواند. پس حمد و ثنای باری تعالی به جای آورد و گفت:

اما بعد، شما یاران و شیعیان امیر المؤمنین علی (ع) هستید و مورد اعتماد او. خبر یافته اید که این مرد به چه کار آمده است. مرا یاری دهید تا فرمان و رأی امیر المؤمنین برسد. مالک بن مِسْمَع گفت: این کاری است که مرا در آن نظر است. باز می گردم و در آن می اندیشم و با دیگران مشاورت می کنم آن گاه با تو دیدار خواهیم کرد.

اما حُضَيْن بن منذر گفت: ما یاریت خواهیم کرد و تو را فرو نخواهیم گذاشت و به دست دشمنت نخواهیم داد. ولی زیاد چیزی که دلش بدان آرام گیرد احساس نکرد. این بود که نزد صَبْرَة بن شیمان اَزْدی کس فرستاد و گفت:

ای پسر شیمان تو سرور قوم خود و یکی از بزرگان این شهر هستی. اگر کسی باشد که بتواند او را بزرگترین قوم خود دانست، همان او تویی. آیا مرا پناه نمی دهی و از من و بیت المال مسلمانان دفاع نمی کنی؟ من امین بیت المال هستم.

صَبْرَة گفت: آری، اگر آن قدر پایداری توانی کرد که خود را به سرای من برسانی از تو دفاع خواهیم کرد. زیاد گفت: چنین کنم. و بیت المال برگرفت و شب هنگام به سرای صَبْرَة بن شیمان رفت و به عبدالله بن عباس نامه نوشت (البته معاویه در آن زمان هنوز زیاد را برادر خود نخوانده بود. این کار پس از وفات علی (ع) صورت گرفت.)

نامه زیاد به عبدالله بن عباس چنین است:

بسم الله الرحمن الرحيم

به امیر عبدالله بن عباس از زیاد بن عبید. سلام بر تو باد. اما بعد، عبدالله بن عامر بن حَضْرَمی از سوی معاویه آمده است و بر بنی تمیم فرود آمده و آوازه خونخواهی عثمان در افکنده و مردم را به جنگ فرامی خواند و

بیشتر مردم بصره با او بیعت کرده‌اند. چون چنان دیدم به عشیرهٔ اُزد پناهنده شدم، به صَبْرَة بن شیمان و قوم او، تا مرا و بیت المال مسلمانان را در پناه خود داشته باشند. و از قصر امارت بیرون آمده‌ام و به میان آنها رفته‌ام. اکنون ازدیان با من اند و شیعیان امیرالمؤمنین از دیگر قبایل نزد من آمد و شد می‌کنند و پیروان عثمان هم با ابن حَضْرَمی. نه ما در قصر امارت هستیم و نه آنها. این ماجرا به امیرالمؤمنین برسان تا در آن تصمیم کند و هر چه صلاح می‌داند فوراً مرا از آن بیاگاهاند. والسلام.

ابن عباس نامه به علی (ع) داد و ماجرای بصره در کوفه بر سر زبانها افتاد. بنی تمیم و قیس که طرفداران عثمان بودند، ابن حَضْرَمی را گفتند که اکنون که زیاد قصر امارت را خالی گذاشته به آنجا رَوَد. چون ابن حَضْرَمی آمادهٔ حرکت شد و یاران خود را فراخواند، ازدیان سوار شدند و نزد او و نزد بنی تمیم و قیس پیام فرستادند که: ما - به خدا سوگند - نمی‌گذاریم که به قصر در آید و کسی را در آنجا بنشانید که ما نمی‌خواهیم و او را ناخوش می‌داریم. مگر مردی از ما یا از شما بر سر کار آید که هر دو بدو رضا داده باشیم. اصحاب ابن حَضْرَمی همچنان پای می‌فشردند که به قصر امارت داخل شوند و ازدیان نمی‌گذاشتند. أَحْنَف بن قیس سوار شد و به یاران ابن حَضْرَمی گفت: شما از اینان به این قصر سزاوارتر نیستید و شما را نرسد که به میل خود کسی را که اینان نمی‌خواهند بر ایشان امارت دهید. بهتر است که بازگردید. سپس نزد ازدیان آمد و گفت: خدایتان رحمت کند، بازگردید که کاری که شما نپسندید صورت نخواهد بست و آنها بازگشتند.

کلبی گوید: چون ابن حَضْرَمی به بصره درآمد و بر بنی تمیم در سرای سِنْبِل داخل شد و بنی - تمیم و جماعتی از مُضَر را به نزد خود خواند، زیاد ابو الاسود دُثَلی را گفت: نمی‌بینی که مردم بصره چگونه به سخن معاویه گوش می‌سپارند، و مرا به قبیلهٔ اُزد امیدی نیست. ابو الاسود گفتش اگر تو خود از میان ایشان بروی یاریت نکنند و اگر در میان ایشان بمانی از دفاع تو دریغ نورزند. زیاد همان شب به میان ازدیان رفت و در خانهٔ صَبْرَة بن شیمان فرود آمد. صَبْرَة پناهش داد. زیاد شب را در آنجا به سر آورد. بامدادان صَبْرَة او را گفت: «ای زیاد، ما را نشاید که بیش از یک روز تو را مخفی کنیم. پس برای او منبری و تختی در مسجد حُدَّان^{۱۵} ترتیب داد و شرطگانی به حفاظت از او برگماشت و زیاد در مسجد حُدَّان با مردم نماز جمعه به جای آورد. ابن حَضْرَمی هر چه میسرش بود از بصره در تصرف آورد و اموال بستد. ازدیان بر زیاد گرد آمدند و او بر منبر شد، حمد و ثنای خداوند به جای آورد و سپس گفت:

«ای ازدیان، شما زین پیش دشمنان من بودید و اکنون دوستانید و از همهٔ مردم به من نزدیکتر. اگر من در میان بنی تمیم بودم و ابن حَضْرَمی در میان شما فرود آمده بود، هرگز غلبه بر او را - در حالی که شما از او دفاع می‌کردید - امید نمی‌بستم، اکنون هم ابن حَضْرَمی نتواند

طمع غلبه بر مرا در سرپزد، در حالی که شما مدافعان من هستید. محال است که فرزند آن زن جگرخوار^{۱۶}، در میان باقی بقایای احزاب و دوستان شیطان، بر امیرالمؤمنین که مهاجران و انصار او را در میان گرفته‌اند غلبه تواند کرد. من در میان شما جای دارم و شما ضمانت کرده‌اید، نگاهداشت مرا و من امانتی هستم که آن را به شایستگی ادا خواهید کرد. دیدیم که در نبرد جمل چگونه پایداری ورزیدید و دلاوریها کردید. آن سان که در یاری باطل پایداری می‌کردید اکنون در دفاع از حق استوار باشید. زیرا به دلاوریهایتان ستوده شوید و برای ترس و هراس عذر شما پذیرفته نیاید.»

شیمان، پدر صَبْرَه، برخاست - او جنگ جمل را ندیده بود - و گفت: «ای جماعت ازدیان شرکت در نبرد جمل جز سرانجامی ناستوده برای شما باقی نگذاشت دیروز به خلاف علی (ع) برخاسته بودید، امروز به سود او قدم در میدان گذارید. به خدا سوگند اگر کسی را که به شما پناه بسته به دشمنش تسلیم کنید نشان ذلت شماس، و اگر او را یاری نکنید ننگی بزرگ به جان خریده‌اید. ای جماعت ازدیان، میدانگاه شما شکیبایی است و سرانجام شما وفای به عهد است. اگر آنان همراه سردار خود برای نبرد در حرکت آمدند، شما نیز همراه سردار خود در حرکت آید و اگر آنان از معاویه مدد خواستند، شما هم از علی (ع) مدد خواهید. اگر به سازش و مدارا دست فرا کردند شما نیز دست فرا کنید.»

آن گاه صَبْرَه بن شیمان برخاست و گفت: ای جماعت ازدیان، در نبرد جَمَل ما گفتیم، از شهرمان دفاع می‌کنیم و از مادرمان - عایشه - فرمان می‌بریم و خلیفه ستمدیده خویش را یاری می‌نماییم. پس به جنگ درآمدیم و چون مردم گریختند ما پایداری کردیم تا کسانی را به کشتن دادیم که پس از آنها در دنیا خیری نمی‌بینیم. این زیاد است که امروز به شما پناهنده شده و کسی که پناهنده شود، در ضمانت است. ما آن سان که از معاویه می‌ترسیم از علی (ع) نمی‌ترسیم. پس جانهای خود به ما ارزانی دارید و از این مرد که به شما پناه آورده دفاع کنید یا او را به جایی امنش رسانید.

ازدیان گفتند: ما اینک پیروان شما هستیم، او را پناه دهید.

زیاد خندید و گفت: ای صَبْرَه، آیا بیم آن دارید که در برابر تمیم پایداری نتوانید؟ صَبْرَه گفت: اگر أَحَنَف را بر سر ما بیاورند با ابو صَبْرَه بر سرشان خواهیم شتافت، و اگر حُتات^{۱۷} را بیاورند من خود به سوی ایشان خواهم رفت، اگر به جوانانشان می‌بالند ما نیز جوانان بسیاری داریم. زیاد گفت: مزاح کرده بودم.

چون بنی تمیم دیدند که آژد به یاری زیاد برخاست. نزد آنان کس فرستادند که شما امیرتان را بیرون کنید و ما نیز بیرون می‌کنیم، و درنگ می‌کنیم تا یا علی (ع) پیروز شود یا معاویه، هر يك از این دو پیروز شدند در فرمان او می‌آییم و دیگر مردم را به کشتن نمی‌دهیم. ابو صَبْرَه گفت: آری اگر او را پناه نداده بودیم. - به جان خودم سوگند - بیرون راندن زیاد همان است و

کشته شدن او همان . و شما می دانید که ما زیاد را از روی جوانمردی پناه داده ایم . پس این اندیشه از سر به در کنید .

ابوالکنود^{۱۸} گوید : شَبَّث بن رَبْعِي^{۱۹} علی (ع) را گفت : یا امیرالمؤمنین به این عشیره از بنی تمیم کس فرست و آنان را به اطاعت خود دعوت کن و بخواه تا بیعت تو نگه دارند و از دُعْمَان را بر آنان مسلط منماید که بیگانه و کینه توزانند . و هر آینه يك تن از قوم تو تو را از ده تن غیر ایشان بهتر است . مَخْنَف بن سُلَيم اَزْدِي^{۲۰} او را گفت : آن بیگانگان کینه توز که گویی کسانی هستند که خدا را عصیان کنند و با امیرالمؤمنین راه خلاف در پیش گیرند یعنی قوم توهستند . و هر آینه محبوبان نزدیک ، آنان که خدا را فرمان می برند و امیرالمؤمنین را یاری می نمایند ، قوم من اند که يك تن از ایشان بهتر از ده تن از قوم توهستند . آن گاه امیرالمؤمنین فرمودند . خاموش باشید ، ای مردم بس کنید . باید که اسلام و حیثیت اسلام شما را از ستم بر یکدیگر و از ناسزاگویی بازدارد و شما را همداستان سازد . همراه دین خدا باشید که جز آن از هیچ کس پذیرفته نیاید . و بر کلمه اخلاص که قوام دین است و حجت خداست بر کافران ، پایدار مانید . به یاد آرید آن زمان را که شمارتان اندك بود و مشرك بودید و پراکنده بودید و با هم دشمن بودید ، خدای تعالی به وسیله اسلام میان دلهایتان الفت افکند پس شمارتان افزون گردید و از پراکندگی رهایی یافتید و با یکدیگر دوستی ورزیدید . هر گاه که مردم از یکدیگر بریدند و تیغ خونخواهی کشیدند و عشیره ها و قبیله ها را به یاری خواندند ، سرها و صورتهایشان را طعمه شمشیر سازید تا به خدا و کتاب خدا و سنت پیامبرش روی آورند . اما آن حمیت و دلیری اگر نه برای خدا باشد به یقین از وسوسه های شیطان است . زنهار از آن بهره یزید تا رستگار شوید و پیروز .

آن گاه علی (ع) اَعْيَن بن صُبَيْعَة مُجَاشَعِي^{۲۱} را پیش خواند و گفت : ای اَعْيَن ، خبر نداری که قومت با ابن حَضْرَمِي همدست شده و در بصره بر عامل من شوریده اند؟ اکنون مردم را به جدایی از من فرا می خوانند و گمراهان فاسق را بر ضد من یاری می دهند .

اَعْيَن گفت : «یا امیرالمؤمنین ، گزندت مباد و مباد آنچه آن را ناخوش می داری . مرا به سوی آنان بفرست که من تعهد می کنم که همه را به فرمان تو آرم و جمعشان بپراکنم و ابن حَضْرَمِي را یا بکشم یا از بصره برانم .» علی (ع) گفتش «همین ساعت در حرکت آی .» اَعْيَن از نزد آن حضرت بیرون آمد و رهسپار بصره شد سپس بر زیاد داخل گردید . زیاد در میان ازدیان بود . او را خوشامد گفت و در کنار خود جایش داد . اَعْيَن سخنان علی (ع) با او بگفت و نیز سخنان مخالفان را . و گفت که علی (ع) چه تصمیم دارد ، که با او در این باب گفتگو کرده و این نامه ای است که علی (ع) برای او نوشته است .

بسم الله الرحمن الرحيم

از بنده خدا علی بن ابی طالب امیرالمؤمنین به زیاد بن عبید . سلام بر تو باد .
اما بعد ، اَعین بن ضُبَیْعَه را فرستاده ام که قوم خود را از گرد ابنِ حَضْرَمی بپراکند .
بنگر که چه می کند . اگر کرد و به آنچه می پندارد رسید و توانست آن اوباش را
پراکنده کند کاری است در خور و نیکو . و اگر کار به دشمنی و عصیان کشید با
همان گروه که فرمانبردار تو هستند بر آن گروه که به خلاف تو برخاسته اند بتاز . اگر
پیروزی نصیب تو گردد ، همان است که چشم آن دارم و اگر نه ، با آنان مدارا کن و
در کار درنگ کن ولی چشم و گوش به آنان دار که به زودی افواج سپاه مسلمانان
در خواهند رسید و خدا مفسدان ستمکار را نابود خواهد کرد و مؤمنان بر حق را
یاری کند . والسلام .

زیاد نامه را خود خواند و برای اَعین بن ضُبَیْعَه هم خواند . اَعین گفت : امیدوارم که تو خود
این مهم را - اگر خدا خواهد - بسنده باشی . سپس از نزد او بیرون آمد و به جایگاه خود رفت .
مردان قومش گرد او را گرفتند ، تا چه می گوید . اعین حمد و ثنای خدا به جای آورد ، سپس
گفت :

«ای قوم چرا خویشتن به کشتن می دهید و خون خود بر زمین می ریزید . آن هم برای امری
باطل و بامشئی سفیهان و اشرار؟ به خدا سوگند وقتی به نزد شما می آمدم دیدم که لشکرها تعبیه
کرده اند تا بر سر شما تازند . اکنون اگر بازگردید از شما می پذیرند و دست از شما باز خواهند
داشت و اگر سر برتابید والله مرگ و نابودیتان را در پی خواهد داشت .»

گفتند : می شنویم و فرمان می بریم ، گفت : در پناه برکت خدا برخیزید . اعین آنان را به نزد
جماعت ابن حَضْرَمی آورد . یاران ابن حَضْرَمی نیز همراه او بیرون آمدند . یاران اعین در برابر
ابن حَضْرَمی صف کشیدند و او جلو ایستاد و در تمام روز با ابن حَضْرَمی و یارانش سخن گفت و
سوگندشان داد . می گفت : «ای قوم بیعت خود مشکنید و با امام خود مخالفت مکنید و به زیان
خویش کاری نکنید . دیدید و آزمودید که چون بیعت شکستید و راه مخالفت در پیش گرفتید
خدا با شما چه کرد؟ پس از این کار دست بردارید .» و میانشان جنگی درنگرفت ولی زبان به
دشنامش گشودند و ناسزایش می گفتند . اعین از نزدشان بازگردید ، در حالی که به انصاف آنان
امید بسته بود .

چون به جایگاه خود بازگردید ده تن که گویا از خوارج بودند ، از پی اش آمدند و او را در
بسترش شمشیر زدند . اعین تصور نمی کرد که چنان اتفاقی افتد . پس برهنه تن از خانه بیرون
جست و بگریخت . آنان در راه به او رسیدند و کشتندش .

چون اعین کشته شد زیاد می خواست با جماعت ازدیان و جمعی دیگر از یاران علی (ع)

قیام کند. بنی تمیم نزد آنها کس فرستادند و پیام دادند که «به خدا سوگند ما متعرض کسی که شما پناهش داده بودید نشدیم، نه به مالش تجاوز کردیم و نه به جان او و نه به مال و جان کسی که با ما همعقیده نبود، پس شما چگونه می خواهید به جنگ ما و کسی که او را پناه داده ایم بیاید؟ ازدیان چون این سخن بشنیدند، کارزار با آنان را نپسندیدند. و زیاد به علی (ع) چنین نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد، یا امیرالمؤمنین، اَعین بن صُبَیعه از سوی شما با جدیت و نیکخواهی و صدق و یقین به نزد ما آمد. از میان عشیره خود کسانی را که از او فرمان می بردند گرد آورد و آنان را به اطاعت و اتحاد تحریض کرد و از جدایی و مخالفت برحذر داشت.

سپس با آن گروه که به او روی آوردند، به سوی آن گروه که از او رویگردان شده بودند، نهضت نمود. تمام روز در مقابلشان ایستاد و بر همان حال بیود. جماعت گمراهان از آمدنش بیمناک شدند و بسیاری از یاران ابن حَضْرَمی که آهنگ یاریش، داشتند، او را ترك گفتند. حال بر این منوال بود تا شب در رسید و اعین به سرای خود بازگشت. چند تن از خوارج ازدین بیرون شده، بر او شبیخون زدند و کشتندش - خدایش بیامرزاد.

مرا آهنگ آن بود که با ابن حَضْرَمی رویاروی شوم ولی حادثه ای رخ داد که کسی که این نامه من آورده است برای امیرالمؤمنین بشرح باز خواهد گفت: نظر من این است که اگر امیرالمؤمنین صلاح بداند جاریه بن قدامه^{۲۲} را بفرستد. که مردی بصیر است و در میان عشیره خویش مطاع و بر دشمن امیرالمؤمنین سخت دشمن. اگر جاریه بیايد به اذن خداوند جمع ایشان پراکنده خواهد ساخت. والسلام علیکم ورحمة الله و برکاته.

وقتی که نامه رسید و علی (ع) برخواند، جاریه بن قدامه را فراخواند و گفتش ای پسر قدامه ازدیان عامل من و بیت المال مرا پناه داده اند ولی مُضَر به خلاف من برخاسته و با من دشمنی می کنند و حال آنکه خداوند به وسیله ما نخستین بار آنان را کرامت ارزانی داشت و راه هدایت به ایشان فرامود. اینکه به جماعتی پیوسته اند که با خدا و رسولش دشمنی می ورزند و می خواهند نور خدا را خاموش کنند ولی سخن حق اعتلا خواهد یافت و کافران به هلاکت خواهند رسید.

جاریه گفت: یا امیرالمؤمنین، مرا به سوی آنان بفرست، از خدا بر دفع آنان یاری می جویم. علی (ع) گفت: آری تو را می فرستم و بر دفع آنان از خدا یاری می جویم. کعب بن قَعین گوید: من نیز با جاریه از کوفه بیرون آمدم. پنجاه مرد از بنی تمیم

همراه او بود و از مردم یمن کسی جز من همراه او نبود و مرا در تشیع عقیدتی استوار بود. به جاریه گفتم: اگر خواهی با تو بیایم و اگر نخواهی به نزد قوم خود می‌روم. گفت: با من بیا و در آنجا که من فرود می‌آیم فرود آی. به خدا سوگند که دوست دارم پرندگان هوا و حیوانات صحرا هم مرا بر ضد آنان یاری کنند تا چه رسد به آدمیان.

کعب بن قُعَین گوید: علی (ع) نامه‌ای به جاریه داد و گفت آن را برای اصحابش بخواند. رفتیم تا به بصره درآمدم. جاریه نخست پیش زیاد رفت. زیاد او را خوشامد گفت و در کنار خویش جای داد. با او نجوا می‌کرد و چیزهایی می‌پرسید. جاریه از نزد او بیرون شد. بهترین سفارشی که زیاد به او کرد این بود که گفت: بر جان خویش بترس، مباد به تو هم آن رسد که به آن مرد که پیش از تو آمده بود، رسید. جاریه از نزد زیاد به میان ازدیان رفت. سخن آغاز کرد و گفت: خدایتان جزای خیر دهد، رنج شما چه بزرگ است و ابتلای شما چه نیکو و امیرتان را چه نیک فرمان می‌برید. آن حق را که منکرانش ضایع کردند شما شناختید و چون دیگران دعوت به راه هدایت را ترک گفتند، شما به راه هدایت دعوت کردید. آن گاه نامه‌ی علی (ع) را بر آنان و شیعیان علی (ع) و دیگران بخواند. در آن نامه آمده بود:

از بنده‌ی خدا، علی امیرالمؤمنین، به هر کس از ساکنان بصره که این نامه بر او خوانده می‌شود، از مؤمنان و مسلمانان. سلام بر شما باد.

اما بعد، هر آینه خدا بردبار است و در عقوبت درنگ کننده. پیش از حجت و بینت کس در عقوبت شتاب نکند و در نخستین وهله گناهکار را بازخواست نمی‌کند. خداوند توبه‌پذیر است و همچنان در عقوبت درنگ می‌کند و با توبه و بازگشت خشنود می‌گردد. تا حجت تمام شود و پوزش‌خواهندگان بهتر پوزش خواهند. ای مردم، با این ستیزه‌جویی و دشمنی که در پیش گرفته‌اید همگان مستحق عقوبت شده‌اند ولی من گناهکارتان را عفو کردم و از آن کسان که از من روی برگردانده‌اند شمشیر برداشتم و آن را که به من روی می‌آورد پذیرا آمده‌ام. از شما بیعت گرفته‌ام. اگر به بیعت من وفا کنید و اندرز من بپذیرید و به فرمان من عمل کنید به حکم کتاب خدا و سنت پیامبر و طریق حق با شما رفتار خواهم کرد و طریق هدایت را در میان شما اقامه خواهم نمود. به خدا سوگند از آن زمان که محمد (ص) از این جهان رخت برکشیده فرمانروایی را نمی‌شناسم که این راه و روش بهتر از من شناسد و در این راه بهتر از من گام بردارد. اینکه می‌گویم سخنی راست است بی‌آنکه قصد نکوهش گذشتگان داشته باشم یا بخواهم در اعمال، آنان را به نقص موصوف دارم. ولی اگر هواهای ناروا و اندیشه‌های نابخردانه و دور از حق شما را به دشمنی و مخالفت با من وادارد، بدانید که اسبهایم را با زین و ستام مهیای پیکار ساخته‌ام و پای در رکاب عزیمت آورم. به خدا سوگند، اگر مرا ناچار سازید که به

سوی شما آیم کاری بر سرتان آورم که واقعهٔ جمل در برابر آن بازی کودکانه‌ای آید و من چنان پندارم که شما - اگر خدا خواهد - نخواهید که جان بر سر این کار نهید. این نامه که به دست شما می‌رسد حجت را بر شما تمام می‌کند و بعد از آن دیگر نامه‌ای نخواهم نوشت اگر اندرز من به کار نبندید و رسول مرا بیازارید بی‌درنگ - اگر خدا خواهد - بر سر شما تاختن کنم. والسلام.

چون نامهٔ علی (ع) خوانده شد، صَبْرَة بن شیمان برخاست و گفت: شنیدیم و اطاعت خواهیم کرد. ما با هر کس امیرالمؤمنین را جنگ باشد می‌جنگیم و با هر کس صلح باشد صلح می‌کنیم. ای جاریه، اگر با همین گروه از قوم خود که آمده‌ای با آن گروه دیگر از قوم خود توانی برآمد چنین کن وگرنه چنانچه دوست داشته باشی به یاریت می‌آیم. دیگر بزرگان قوم نیز چنین سخنان گفتند جاریه به هیچ يك از آنان اجازت نداد که با او همراه شوند. جاریه به سوی بنی تمیم در حرکت آمد.

زیاد که در میان ازدیان بود برخاست و سخن آغاز کرد که: ای جماعت ازدیان، اینان دیروز در طریق آشتی بودند و امروز بر سر جنگ اند و شما دیروز بر سر جنگ بودید و امروز در طریق آشتی. به خدا سوگند که اگر شما را اختیار کرده‌ام جز از روی، تجربت نبوده است، و اگر در میان شما مانده‌ام جز از روی تأمل. نه تنها به پناه دادن من رضا دادید که برایم تخت و منبر هم مهیا کردید و شرطه و نگهبان برگزیدید و ندا در دادید و به نماز جمع‌هم بردید. از آن زمان که به میان شما آرام گرفته‌ام هیچ از دست نداده‌ام جز همان خراج که نتوانسته‌ام گرد آورم و غمی نیست، اگر امروز خراجی گرد نیاورده‌ام فردا گرد خواهم آورد. و بدانید که امروز جنگیدن با معاویه برای شما از لحاظ دینی و دنیایی بسی آسانتر است از پیکار دیروزتان با علی (ع). جاریه این قدامه نزد شما آمده است. علی (ع) او را فرستاده تا بنگردد که قومش چه می‌گویند و چه می‌خواهند. به خدا سوگند که جاریه نیامده است که برای شما امیری فرمانروا باشد و نیز مرد مغلوبی نیست که به استغاثه آمده باشد. اگر به مقصود خود برسد و آنچه از قومش می‌خواهد حاصل کند به نزد امیرالمؤمنین بازمی‌گردد یا تابع فرمان من خواهد بود. و شما باید سران و سرکردگان بزرگ و چونان اخگرهای افروخته، او را به نزد قومش برید و اگر به یاری شما نیازش افتاد یاریش کنید اگر این رأی می‌پسندید.

صَبْرَة بن شیمان برخاست و گفت: ای زیاد، اگر من در روز پیکار جمل همراه قوم خود بودم بسا که با علی (ع) نمی‌جنگیدند. اکنون آن روز با همهٔ حوادثش گذشته است. روزی بود در برابر روزی و کاری در برابر کاری و خدا پاداش نیکی را زودتر از کیفر بدی می‌دهد. توبه همراه حق است و عفو همراه پشیمانی اگر این فتنه‌ای می‌بود قوم را فرامی‌خواندیم به ابطال خونها و از سرگرفتن کارها ولی جماعتی هستند که ریختن خونشان حرام است و مجروح کردنشان را قصاص در پی است. ما با توهستیم، آنچه هوای توست به انجام رسان که هر چه را تو دوست

بداری ما نیز دوست می داریم .

زیاد از سخن او در شگفت شد و گفت «نپندارم که در میان مردم او را همانندی باشد .» سپس صَبْرَه پسرش برخاست و گفت : به خدا سوگند ، هرگز در دین خود و در دنیای خود به مصیبتی صعب تر از مصیبتی که در روز پیکار جمل بدان دچار شده ایم ، دچار نشده ایم . امروز امیدمان این است که خطای دیروز را با فرمانبرداری از خدا و فرمانبرداری از امیرالمؤمنین جبران کنیم . و اما ای زیاد تو در میان ما به آرزویت نخواهی رسید و ما نیز آن آرزو که در تو بسته ایم نخواهیم یافت مگر آن روز که تو را به سرای امارت بازگردانیم و اگر خدای تعالی خواهد ، فردا این کار صورت خواهد بست و اگر چنین کردیم ، آن گاه نباید کسی از ما به تو نزدیکتر باشد و اگر تو خلاف وعده کنی آن وقت کاری کرده ای که از چون تویی سزاوار نبوده است . و ما به خدا سوگند آن قدر که از جنگ با علی (ع) در آخرت می ترسیم از جنگ با معاویه در دنیا بیم نداریم . اکنون خواست خود برخواست ما مقدم دار که ما با تو در اطاعت تویم . آن گاه جَيْفَرُ العُمَانِی^{۲۳} برای خاست - و اوزبان گویای قوم بود . و گفت : ای امیر ، اگر توبه چیزی از ما خشنود می شوی که سبب خشنودی تو از دیگران می شود ما خود بدان خشنود نیستیم . و اگر در حق توبه همان اندازه خشنود باشیم به تو خیانت کرده ایم . زیرا ما را در پیمان سابقه ای دیرین است و همواره مورد ستایش بوده ایم . اگر خواهی ، ما را بر سر این قوم ببر . قسم به خدا که ما هر گاه که با دشمن رویاروی شده ایم عفو و بخشایش خویش بر جنگ و ستیز مقدم داشته ایم . مگر دیروز - یعنی روز جمل - که چنین نشد .

چون روز دیگر در رسید ، اُزدیان جاریه را اشارت کردند که با یاران خویش بر سر دشمن رود . یاران زیاد نیز زیاد را به سرای امارت بردند .

جاریه ، عشیره خود را ندا در داد که از گرد ابن حَضْرَمِی پراکنده شوند ، ولی قوم اجابتش نمودند . بلکه گروهی از اوباش به نزدیک او شدند و دشنامش دادند . جاریه نزد زیاد کس فرستاد و یاری خواست زیاد فرمان داد که به سوی او در حرکت آیند . ابن حَضْرَمِی نیز آماده پیکار شد . عبدالله بن خازم سُلَمِی فرمانده سوارانش بود . ساعتی میان دو طرف نبرد بود . شریک ابن اَعور^{۲۴} حارثی که از شیعیان علی (ع) و دوستان جاریه بود پیش آمد و گفت : نمی خواهی همراه تو با دشمنت نبرد کنم . جاریه گفت : آری می خواهم .

پس از اندکی بنی تمیم شکست خوردند و گریختند و به خانه سِنْبَلِ سعدی پناه بردند . جاریه ، آن روز تا شب ابن حَضْرَمِی را در آن خانه محاصره کرد . ابن خازم نیز با او بود . مادر ابن خازم - که زنی سیاه و از حبشیان بود - به نام عجلی پیامد و فرزند خویش ندا داد . پسر بر سر بام آمد تا بتنگرد که مادرش چه می گوید . زن گفت : پسر ، از آنجا بیا . پسر بر تافت زن سر برهنه ساخت و روی بند برگرفت و از پسر خواست که از آنجا بیرون آید و گفت که اگر نیاید در برابر مردم عریان خواهد شد و دست برد که جامه از تن بیرون کند چون ابن خازم چنان دید از

بام فرود آمد و مادر را به خانه برد.

جاریه و زیاد، خانه را در میان گرفتند. جاریه فریاد زد: آتش بیاورید. ازدیان گفتند که موافق آن نیستیم که آتش در خانه زنیم. اینان قوم تواند و توبهتر دانی. اما جاریه خانه را به آتش کشید و ابن حَضْرَمی با هفتاد تن از مردان خود بسوخت و هلاک شد. یکی از آنان عبدالرحمان ابن عُمَیر بن عثمان قرشی تیمی بود. جاریه از آن روز «مَحْرَق» (سوزانده) نام گرفت. چون ابن حَضْرَمی در آتش بسوخت و ازدیان زیاد را و بیت المال را در سرای امارت جای دادند او را گفتند: آیا هنوز هم در باب پناهندگیت برگردن ما حقی هست؟ زیاد گفت: نه ازدیان گفتند: آیا از پناه دادن تو، دیگر برائت یافته ایم؟ زیاد گفت: آری. پس به دیار خویش بازگردیدند و کار بصره بر زیاد قرار گرفت و بیت المال نیز به قصر امارت بازگشت.

ابوالعَرَنَدَس عوذی در باب زیاد و سوختن ابن حَضْرَمی می گوید:

رَدَدْنَا زِيَادًا إِلَى دَارِهِ	زیاد را به سرایش بازگردانیدیم و پناهنده
و جَارٌ تَمِيمٌ يُنَادِي الشَّجَبَ	به تمیم، فریاد می کشید که به هلاکت می رسد.
لَحَا اللَّهُ قَوْمًا شَوْ وَا جَارَهُم	خداوند لعنت کندا قومی را که پناهنده خود را
و لِلشَّاءِ بِالذَّرِّ هَمِينَ الشَّصَبَ	کباب کردند و با دو درهم برای کباب
يُنَادِي الْجَبَاقَ وَ جَمَانَهَا	کردن پوست گوسفند بکنند. آن مرد عشیره های
و قَدْ حَرَّ قَوْا رَأْسَهُ فَالْتَهَبَ.	خویش حباق و جمان را ندا می داد در حالی که
	کله اش را آتش زده بودند و شعله می کشید.

ظَبْيَان بن عماره^{۲۵} گوید: زیاد مرا فراخواند و نامه ای که نوشته بود به من داد که به علی (ع) برسانم و آن نامه چنین بود:

اما بعد، بنده صالح، جاریه بن قدامه از نزد تو آمد و با جمعی از ازدیان که به یاریش گرد آمدند بر سر ابن حَضْرَمی تاختن آورد و او را درهم شکست و مجبورش کرد که با جمع کثیری از یارانش به یکی از خانه های بصره رود. ابن حَضْرَمی از آنجا بیرون نیامد تا خدای میان آن دو داوری کرد و ابن حَضْرَمی و یارانش کشته شدند. بعضی در آتش سوختند و بر سر بعضی دیوار افکنده شد و بر سر بعضی خانه خراب گردید، بعضی نیز طعمه شمشیر شدند. چند نفری که باقی مانده بودند، توبه کردند و از گناهشان عفو کردیم. از رحمت خدا دور باد کسی که عصیان می کند و گمراه می شود. والسلام علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته.

چون نامه زیاد رسید، علی (ع) آن را برای مردم بخواند. علی (ع) شادمان شد یارانش نیز شادمان شدند و بر جاریه بن قدامه و ازد ثنا گفتند و بصریان را نکوهش کردند. علی (ع) گفت: این بصره اولین بلدی است که ویران شود یا به غرق در آب یا به سوختن در آتش تا فقط مسجدش باقی بماند چون سینه کشتی نمودار. سپس ظبیان را گفت: در کجای بصره

خانه‌داری؟ گفت: در فلان جا. علی (ع) گفت: زنه‌ار به حومه شهر برو، به حومه شهر برو. خبر ابن حضرمی به پایان آمد.

سخن علی علیه السلام درباره کوفه

هارون بن خارجه^{۲۶} گوید. جعفر بن محمد (ع) مرا گفت: فاصله میان خانه تو و مسجد کوفه چند است؟ گفتم که چند است. گفت: هیچ ملک مقرب و پیامبر مرسل و بنده صالحی نیست، مگر که در آنجا نماز خوانده است. رسول الله (ص) در شب معراج بر مسجد کوفه گذشت و اجازت خواست و داخل شد و دو رکعت نماز به جای آورد. هر رکعت نماز واجب در آن مسجد برابر هزار رکعت است و هر رکعت نماز نافله برابر پانصد رکعت. نشستن در آن مسجد - بدون تلاوت قرآن - عبادت است پس به مسجد کوفه رو اگر چه خود را بر زمین کنی. از حَبَّه عُرْنی^{۲۷} و میثم تمار^{۲۸} روایت شده که گفتند: مردی نزد علی (ع) آمد و گفت: یا امیرالمؤمنین، من توشه راه تهیه کرده‌ام و چارپایی خریده‌ام و همه کارهای خود به سامان آورده‌ام، تا به زیارت بیت المقدس روم. علی (ع) گفت: راهتوشه‌ات را بخور و چارپایت را بفروش و بر توباد به این مسجد - یعنی مسجد کوفه - که آن یکی از چهار مسجد روی زمین است که دو رکعت نماز در آنجا برابره رکعت است در دیگر مسجدها. از هر سو که به این مسجد آیی تا دوازده میل برکت باشد و از پی بنای آن هزار ذراع وانهاده شده و در زاویه آن، تنور^{۲۹} فوران کرده است و در کنار ستون پنجم آن ابراهیم خلیل (ع) نماز خوانده هزار پیغمبر و هزار وصی پیغمبر در آنجا نماز گزارده‌اند. عصای موسی و درخت کدو^{۳۰} آنجاست. یعوق و یغوث^{۳۱} در آنجا هلاک شده‌اند و آن مسجد تمیزدهنده حق است از باطل. کوه اهواز از آنجا به راه افتاد. نوح (ع) در آن مسجد نماز خوانده و در روز قیامت هفتاد هزار تن از آنجا محشور شوند که نه حساب دارند و نه عذاب. در وسط آن باغی است از باغهای بهشت. و در آنجا سه چشمه است درخشان و زلال که آن دسته‌های ترکه^{۳۲} را رویانید که پلیدی را بُرد و مؤمنان را پاکیزه گردانید چشمه‌ای از شیر و چشمه‌ای از روغن و چشمه‌ای از آب. در جانب راستش ذکر است و در جانب چپش مکر. اگر مردم بدانند چه ثواب و فضیلتی در آن است به سوی آن آیند اگر چه بر زانو و دست راه بروند.

تاختن ضحاک بن قیس و رویارویی حُجْر بن عَدِیّ با او و هزیمت ضحاک

جُنْدُب ازدی از پدرش روایت کند که نخستین حمله به عراق، حمله ضحاک بن قیس بود. ضحاک به جنگ مردم عراق آمد. و این واقعه بعد از رأی دادن آن دو حَکَم بود و پیش از کشتن نهروانیان. از این قرار که به معاویه خبر رسید که علی (ع) بعد از رأی دادن آن دو حَکَم بسیج نبرد کرده و رهسپار شام می شود. معاویه بترسید و در بیرون دمشق لشکرگاه برپای کرد و به اطراف شام منادیان فرستاد و فریاد برآورد که اینک علی رهسپار شام است آن گاه نامه ای -یکسان برای همه جا - نوشت و فرمان داد که برای مردم بخوانندش: نامه چنین است:

«اما بعد، ما و علی محضری نوشته و شروطی گذاشته بودیم و دو مرد را برگزیدیم که در باره ما بر طبق کتاب خدا حکم کنند و از آن درنگذرند و مقرر داشتیم که هر کس آن پیمان نقض کند چنان است که عهد و پیمان خدا را نقض کرده است یا آن حکم اجرا ننموده است. آن داور که من برگزیده بودم مرا اثبات کرد و آن داور که علی برگزیده بود، علی را خلع کرد. اکنون علی ستمکارانه به سوی شما می آید پس هر کس که پیمان گسلد به زیان خود گسسته است. و چون کار بر این منوال است، با بهترین ساز و برگ برای نبرد مهیا شوید جنگ افزارهای خویش آماده سازید که جنگی در پیش است. گرانبار یا سبکبار، چه از روی بی میلی و چه شادمانه به کارزار شتایید، خداوند برای ما و شما انجام کارهای نیک را میسر دارد.»

مردم از همه سوی بلاد بدروزی نهادند، خلقی گرد آمد و خواستند رهسپار صفین شوند. و معاویه با آنان رأی زد. و گفت که علی از کوفه می آید و کسی که از ماجرا خبر دارد گفته است که او از نخیله بیرون آمده.

حَبِیب بن مَسْلَمَه^{۳۳} گفت: من معتقدم که به حرکت آییم تا در همان منزلی که قبلاً در آنجا بوده ایم (یعنی صفین) فرود آییم، که آنجا منزلی مبارک است و در آنجا بود که خدا ما را بهره مند ساخت و داد ما از دشمنانمان بستد.

عمرو بن عاص گفت: من بر آنم که لشکر را پیش برانیم تا به قلمرو او درآییم در سرزمین جزیره، این کار سپاه تو را نیرومندتر و دشمن تو را خوارتر خواهد کرد.
معاویه گفت: می دانم که چه می گویی، ولی مردم را تاب و توان آن نیست. عمرو بن عاص گفت: جزیره سرزمینی است ارجمند.

معاویه گفت: ولی مردم سعیشان این است به جایگاهی که زین پیش در آنجا بوده اند - یعنی صفین - برسند.

دو سه روز همچنان در گفتگو بودند تا جاسوسان برسیدند و خبر آوردند که یاران علی (ع) به خلاف او برخاسته اند و گروهی از او جدا شده اند و موضوع حکمت را امری منکر می شمارند. و علی (ع) اکنون روی به آنها نهاده است. از انصراف علی (ع) و آن اختلاف که به میان یاران او افتاده بود، مردم شام بسی شادمان شدند.

معاویه همچنان لشکرگاه خویش بر پای می داشت و چشم به راه اقدام علی (ع) و یارانش بود که آیا طلایه داران سپاهش از دور هویدا می شوند، یا نه؟

زمانی نگذشت که برای معاویه خبر آوردند که علی (ع) آن خوارج را کشته است و پس از قتل آنها می خواهد مردم را به سوی او در حرکت آورد ولی مردم همچنان از او مهلت می خواهند و با او مخالفت می ورزند. معاویه از این خبر هم شادمان شد و مردمی که گردش را گرفته بودند شاد شدند.

عبدالرحمان بن مسعدة الفزاری^{۳۴} گوید: نامه عماره بن عقیبة بن ابی مُعیط^{۳۵} از کوفه آمد و ما به معاویه در لشکرگاه بودیم و همه ترسان و لرزان که نکنند علی از آن جماعت که بر او خروج کرده بودند، فارغ شود و به سوی ما آید. با خود می گفتیم که اگر علی آمد، بهترین جایی که با او رویاروی می شویم همان جایی است که در سال پیش با او پیکار کردیم (یعنی صفین) در نامه عماره چنین آمده بود:

«اما بعد، شماری از قاریان قرآن و زهاد یاران علی بر او خروج کرده اند، علی نیز لشکر بر سرشان برده و آنها را کشته است. اکنون لشکرش و اهل شهرش بر او شوریده اند و میانشان دشمنی افتاده و سخت پراکنده شده اند. دوست داشتم که تو را خبر دهم تا سپاس خدای به جای آوری. والسلام.»

معاویه نامه را برای من و برادر خود و ابوعور سلمی خواند. سپس به برادر خود عقیبة و برادر عماره، ولید بن عقیبة نگرست و ولید را گفت: برادرت راضی شده که برای ما جاسوسی کند. ولید خندید و گفت: در این کار هم سودی است.

شنیدم که ولید بن عقیبة در باره برادرش عماره بن عقیبة بن ابی مُعیط سروده است، و او را تحریض می کند:

فإن يك ظنّي بابنِ أمي صادقاً اگر گمان من درباره برادرم عماره صادق باشد

عُمَارَةُ لَا يَطْلُبُ بِذَحْلِ وَلَا وَتَرِ
بَيْتٍ وَ أَوْ تَارِبِينَ عَفَانٍ عِنْدَهُ
مُخِيْمَةً بَيْنَ الْخُورْنِقِ وَالْقَصْرِ
تَمْشَى رَحَى الْبَالِ مُسْتَشْرِزَا الْقُدُوى
كَأَنَّكَ لَمْ تَشْعُرْ بِقَتْلِ أَبِي عَمْرٍو
باید بگویم که عماره نه هرگز در طلب خون است و نه انتقام.
شب هنگام که میان خورنق و قصر به خواب
می رود خون پسر عفان بر سر او خیمه زده.
آسوده خاطر و بی خیال قدم می زنی گویی که
از قتل ابوعمر و عثمان بن عفان بی خبری.

معاویه در این هنگام ضحاک بن قیس فهری را بخواند و گفتش: در حرکت آی تا به ناحیه کوفه برسی و هر چه توانی، از هر جای بریای. اگر به اعرابی برخورد کردی که در اطاعت علی بودند، تارومارشان کن و اگر در راه به سواران مسلح لشکر علی رسیدی بر آنها تاختن آور. و چون در جایی چنین کردی، درنگ مکن و به جای دیگر رو و همچنان کن. هر گاه تو را گفتند که دسته ای از سواران به جنگ تو روانه کرده اند برای رویارویی با آن بایست. پس او را با سه هزار یا چهار هزار سرداران یکه تاز روانه کرد.

ضحاک به سوی کوفه آمد هر که را مال و خواسته ای بود بستد و به هر کس از اعراب بدوی رسید او را بکشت تا به ثَغَلَبِیَه رسید. افواج سپاهش بر قافله حاجیان حمله کردند و متاعشان بر بودند. در راه که می آمد، عمرو بن عُمَیس بن مسعود - برادرزاده عبدالله بن مسعود - صحابی رسول الله (ص) را دید. در راه حجاج، در قُطْقُطَانِیَه او را با جمعی از صحابه که همراهش بودند بکشت.

ابوروق^{۳۶} گوید: پدرم برای من حکایت کرد که علی (ع) به میان مردم آمد و بر منبر شد و سخن گفت و ندا داد که ای مردم کوفه به جایی که بنده صالح خدا عمرو بن عُمَیس کشته شده و به یاری لشکرهایتان که بعضی به هلاکت رسیده اند بیرون شوید. بیرون شوید و با دشمنان بجنگید و حریم خویش حفظ کنید، اگر خواهید که کاری کنید.
پاسخی از روی سستی و بی حالی به او دادند. علی (ع) ناتوانی و سستی را در وجود آنان مشاهده کرد. در این حال فرمود:

«به خدا سوگند، دوست دارم به جای هر صد مرد از شما یکی از آنها از آن من بود. وای بر شما با من به جنگ بیرون آید و سپس اگر پشیمان شدید، از گرد من بگریزید.
به خدا سوگند، دیدار با پروردگارم را با همین نیت و بصیرت که مراست ناخوش ندارم. که در آن شادمانی بزرگ من است و رهایی من است از این همه مدارایی که با شما می کنم ورنجی که از شما می کشم. همانند آن اشتران جوان که در کوهانشان به ظاهر رنجی مشاهده نمی شود ولی از درون دردناک است یا همانند آن جامه کهنه که چون يك جای آن را بدوزند از جای دیگرش پاره شود.

این بگفت و از منبر فرود آمد.
آن گاه برفت تا به غَرِیْن^{۳۷} رسید، در آنجا حُجْر بن عَدِی کندی را از میان سواران خود

فراخواند. برایش علمی بست و با چهار هزار روانه نمود. حُجر برفت تا به سَماوه رسید. اینجا سرزمین بنی کِلاب بود. امرؤ القیس بن عَدی بن اَوس بن جابر بن کعب بن عُلم کلبی، پدرزن حسین بن علی بن ابی طالب (ع) در آنجا بود حُجر با او دیدار کرد اینان او را در راه و دریافتن آب راه می نمودند. حُجر شتابان در پی ضحاک می رفت تا در ناحیه تَدْمُر به او رسید. او را متوقف ساخت و ساعتی نبرد کردند، از یاران ضحاک نوزده نفر و از یاران حُجر دوتن: عبدالرحمان و عبدالله غامدی کشته شدند. شب پرده افکند و ضحاک از صحنه نبرد بگریخت. چون روز برآمد نشانی از او و یارانش ندیدند. ضحاک بعدها می گفت:

انا الضحاک و انا ابوانیس من ضحاک بن قیس و
و قاتل عمرو و هو ابن عمیس کشنده عمرو بن عمیس هستم.
مُسْعَر بن کِدام^{۳۸} گوید: علی (ع) می گفت که دوست دارم در برابر مردم کوفه یا در برابر اصحاب خود، هزار تن از بنی فراس می داشتم.

زید بن وهب گوید: عقیل بن ابی طالب (رض)، هنگامی که خبر یافت که مردم کوفه امیرالمؤمنین علی (ع) را وا گذاشته و بر ضد او عصیان کرده اند به او نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

«به بنده خدا علی امیرالمؤمنین از عقیل بن ابی طالب.

سلام بر تو باد. سپاس خدایی را به جای می آورم که هیچ خدایی جز او نیست.

اما بعد، خدای تعالی تو را از بدی نگهدارد و در هر حال از مکروه در امان. برای گزاردن عمره به مکه رفته بودم. عبدالله بن سعد بن ابی سرح را با حدود چهل جوان از فرزندان طُلقاء^{۳۹} دیدم و نشان انکار در چهره های ایشان مشاهده کردم. گفتم: ای نابکار زادگان به کجا می روید؟ آیا آهنگ پیوستن به معاویه دارید. به خدا سوگند دشمنی شما دیرینه است و انکارناپذیر. آیا می خواهید نور خدا را خاموش کنید و کار او دگرگون سازید؟ آنان مرا به زشتی یاد کردند و من نیز ناسزایشان گفتم.

در مکه که بودم از مردمش شنیدم که ضحاک بن قیس به حیره حمله کرده و هر چه خواسته از اموال مردم را تاراج کرده و بی هیچ آسیبی بازگشته است. بدا روزگاری که کسی چون ضحاک را بر توجیره گرداند. و این ضحاک کیست؟ زبون بی ریشه ای چون قارچی بی ارزش در بیابانی. وقتی که این خبر شنیدم با خود گفتم مگر شیعیان و یاران تو تو را وا گذاشته اند. ای برادر تصمیم خویش به من بنویس، اگر می خواهی تن به مرگ دهی برادر زادگان و برادرانت را به نزد تو آرم که تا زنده ای ما نیز زنده باشیم و چون تو را مرگ در رسد ساعتی بعد از تو در دنیا

نباشیم. به خدای عز و جل سوگند که زندگی بعد از تو هرگز به کام ما گوارا نباشد و دلپذیر نیاید. والسلام عليك ورحمة الله وبرکاته.»

و علی (ع) در پاسخ او نوشت:

«از بنده خدای علی امیرالمؤمنین به عقیل بن ابی طالب.

سلام بر تو باد. خداوندی را که هیچ خدایی جز او نیست می ستایم.

اما بعد، خداوند ما را و تو را از بد نگه دارد چونان کسی که از او به دل بیمناک است، خدایی ستوده است و بزرگ. نامه‌ات همراه عبدالرحمان بن عبید از دی رسید. گفته بودی که عبدالله ابن سعد بن ابی سرح را دیده‌ای که با حدود چهل مرد جوان از فرزندان طلقاء از قَدید رهسپار مغرب (شام) بوده. ابن ابی سرح مدتها با خدا و پیامبرش و کتابش دشمنی ورزیده و مردم را از راه خدا باز داشته و منحرف کرده است. پس ابن ابی سرح را واکذار و قریش را نیز بهل تا همچنان در گمراهی خویش روان باشند و در دشمنی و خلاف دوان. هر آینه عرب برای جنگ با برادرت دست اتحاد به هم داده‌اند، همچنان که در گذشته هم برای جنگ با پیامبر (ص) دست اتحاد به هم داده بودند و حق او را نشناختند و فضلش را انکار کردند و دشمنی با او آغاز نهادند و جنگ با او در پیوستند و کوشیدند و سخت کوشیدند و لشکرهای احزاب را به سوی او در حرکت آوردند.

بار خدا یا قریش را کفیری از کفرهای خود ده که رشته خویشاوندی با مرا بریدند و برضد من همدست شدند و مرا از حقّی که داشتم دور ساختند و آن فرمانروایی را که میراث برادرم — رسول الله (ص) بود از من ربودند و آن را به کسی دادند که نه در خویشاوندی با رسول الله (ص) همانند من بود و نه سابقه‌اش در اسلام. مگر مدّعی مردی ادعای چیزی کند که مرا از آن آگاهی نباشد و نپندارم که خدا هم بدان معترف باشد. در هر حال سپاس خدای را.

اما آنچه از حمله ضحاک بن قیس بر مردم حیره گفتم، ضحاک بسی کمتر و حقیرتر از آن است که در حیره جای کند یا حتی به آن نزدیک شود، بلکه او با چند سوار آمد، آهنگ سماوه داشت و بر واقصه و شراف و قُطْقُطانه و حوالی آن گذشت من سپاهی گران از مسلمانان بر سرش فرستادم. چون خبر به او رسید بگریخت و با آنکه دور شده بود به او رسیدند و خورشید نزدیک به غروب بود. میان دو گروه اندک پیکاری درگرفت ولی ضحاک و یارانش تاب شمشیرهای ما نیاوردند و پا به گریز نهادند در حالی که نوزده تن از یارانش کشته شده بودند. باقی دل خسته و تن خسته پس از آنکه کارشان به جان رسیده بود و جز رمقی بیش نداشتند، پس از رنج و تلاش بسیار نجات یافتند.

اما اینکه از من خواسته‌ای که رأی خویش را در باب وضعی که در آن هستم برایت بنویسم، رأی من جهاد با پیمان شکنان است تا زمانی که با خدا دیدار کنم. در این راه اگر شمار یارانم

افزون باشد بر عزت من نیفزاید و اگر از گرد من پراکنند هراسان نشوم زیرا که من بر حقم و خدا همراه کسی است که بر حق باشد. به خدا سوگند که در راه حق مرگ را ناخوش ندارم که پس از مرگ هر خیر که باشد از آن کسی است که بر حق است و من بر حقم.

و اما پیشنهاد کرده بودی که با فرزندان و برادرانت به یاری من بیایی مرا بدان نیازی نیست و در همان جای که هستی بمان ره یافته و پسندیده. به خدا سوگند که دوست ندارم که اگر من هلاک می شوم شما نیز به هلاکت برسید. و مپندار که برادرت هر چند مردم واگذارندش و بروند اظهار خشوع و تضرع کند یا به زیر بار ستم درآید یا زمام کار خود به دست دیگری سپارد یا برای سواری دیگران پشت خم کند. من همانند آن کسم که آن شاعر بنی سلیم گوید:

فَإِنْ تَسْأَلْنِي كَيْفَ أَنْتَ فَإِنِّي	اگر از من بپرسی که چگونه‌ای، من
صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبٌ	در برابر سختی روزگار شکیبایم و
يَعِزُّ عَلَى أَنْ تَرَى بِي كَأَبَةً	پایدار. بر من دشوار است که اندوهناک
فِي شِمْتِ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبٌ	دیده شوم تا دشمنم شمات کند و دوست
	اندوهناک گردد.

محمد بن میخنف گوید: ضحاک بن قیس چندی پس از این واقعه بر منبر کوفه برایمان سخن می گفت. و می گفت: من پسر قیسم و من ابوانیسم و من کشته عمرو بن عمیسم. راوی گوید: آنچه او را بدین سخن واداشته بود، این بود که گفته بودندش که در کوفه کسانی هستند که به آشکارا عثمان را ناسزا می گویند و از او بیزاری می جویند. ضحاک بن قیس می گفت «شنیده‌ام که مردمی از گمراهان شما پیشوایان هدایت را دشنام می دهند و پیشینیان صالح ما را عیب می گیرند. سوگند به خدایی که او را همتایی و انبازی نیست که اگر از آنچه شنیده‌ام بس نکنید، شمشیری چون شمشیر زیاد را بر سر شما فرود آورم و شما نه سطوت مرا سست خواهید یافت و نه شمشیر مرا کند.

به خدا سوگند من همان هم نبرد شمایم که بر بلادتان حمله آوردم. و در زمان سلطه اسلام نخستین کسی هستم که به غزای سرزمین شما آمده‌ام و سرزمینهای میان ثعلبیه و سواحل فرات را زیر پی سپردم. هر که را بخواهم به شکنجه می کشم و هر که را بخواهم بر او می بخشایم. زنان پرده‌نشین در پرده سراهای خویش از بیم من لرزیده‌اند و اگر زنی برای فرزندش زاری کرده چون نام مرا شنیده ترسیده و خاموش گشته است. ای مردم عراق، پس از خدا بترسید و بدانید که من ضحاک بن قیسم.

عبدالرحمان بن عبید برخاست و سخن سرکرد که «امیر راست می گوید و نیکومی گوید. به خدا سوگند ما نیز به آنچه گفتی نیک آگاهیم! در مغرب تذمربا تو روی می شدیم. الحق تو را مردی دلیر و پایدار و جنگ آزموده‌ای یافتیم». سپس نشست و گفت: آیا به کاری که در اولین

ورودش در شهر ما مرتکب شده مباهات می کند؟ . . . به خدا سوگند، کینه توزانه ترین اعمالش را به یادش آوردم. ضحاک چون بشنید اندک زمانی چون رسواشدگان و شرمساران خاموش شد و سپس گفت: بلی، آن روز سرانجام چنان شد و این سخن به دشواری بر زبان آورد و از منبر فرود آمد.

من به عبدالرحمان گفتم، (یا به او گفته شد) چه دلیری کردی وقتی که آن روز را به یادش آوردی و اعتراف کردی که در آن روز خود هم در میان لشکر علی (ع) بوده ای! گفت: «لَنْ يُصِينَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ» به ما نخواهد رسید مگر آنچه خدا برای ما مقرر داشته.

محمد بن ابی مخنف از پدرش و او از عمش روایت می کند که گفت:

چون ضحاک به کوفه آمد. عبدالرحمان بن مخنف را گفت: آن روز که در مغرب تدمر پیکار می کردیم، مردی در میان شما دیدم که هرگز چنومردی ندیده ام. به ما حمله کرد آن سان که فوجی را که من در آن بودم درهم کوفت و چون رفت که بازگردد، من بر او حمله کردم و نیزه ای بر او زدم. بر زمین افتاد، سپس بر پای خاست، چنانکه گویی آسیبی ندیده بود، برفت. پس از اندک زمانی بازگردید و باز هم به همان فوج که من در آن بودم تاختن آورد و یکی را به خاک هلاک افکند چون آهنگ بازگشت نمود، من بر او حمله کردم و با شمشیر ضربتی بر سرش زدم. پنداری که تیغ من در استخوان سرش جای گرفت. او نیز مرا ضربتی زد که کارگر نیامد و از میدان برفت. با خود گفتم که دیگر باز نمی گردد ولی به خدا سوگند چه سهمناک بود وقتی که دیدم که سربندی بر سر بسته و می آید. گفتم: مادرت برایت زاری کند، آیا آن دو ضربت تورا از پیکار ما باز نداشت. گفت: نه، که این جنگ را جهاد در راه خدا می دانم. پس بر ما تاختن آورد مرا ضربتی زد و او را ضربتی زدم یارانش نیز بر ما حمله کردند و ما از هم جدا شدیم که شب میان ما پرده قیرگون افکنده بود.

عبدالرحمان بن مخنف او را گفت: این همان روزی است که این مرد - یعنی ربیعه بن ناجد - در آن عرصه حاضر بود. او سوار دلیر خاندان است و نپندارم که آن مرد را نشناسد. ضحاک از ربیعه پرسید: آیا او را می شناسی؟ گفت: آری، پرسید: کیست؟ گفت: من. گفت: جای ضربه ها را به من بنمای. ربیعه به او نشان داد. ضربتی بود در استخوان جای کرده. او را گفت: امروز در باره ما چه می گویی؟ آیا هنوز همان می گویی که آن روز می گفتی؟ گفت: رأی امروز رأی همگان است. ضحاک بن قیس گفت: امروز بر شما باکی نیست و تا زمانی که خلافتی از شما سر نزده در امان هستید. ولی شگفت در این است که چگونه از زیاد رهایی یافته ای و تورا با آن کسان که کشت، نکشت؟ و تورا چون دیگران نراند؟ گفت: آری، راند ولی خدا مرا از کشته شدن به دست او نجات داد.

ضحاک گفت: به خدا سوگند که در آن راه سخت تشنه شدم، زیرا اشتی که بر آن آب نهاده بودیم گم شد. خود نیز به خواب رفتم و از راه به دور افتادم. چون بیدار شدم تنها چند تن از

یاران من با من بودند و کس آب به همراه نداشت. یکی را فرستادم که از جایی آب بیابد. به راهی رسیدم و آن را در پیش گرفتم. شنیدم که کسی می خواند:

دَعَانِي الْهَوَىٰ فَازْدَدْتُ شَوْقًا وَ رُبَّمَا
دَعَانِي الْهَوَىٰ مِنْ سَاعَةٍ فَاجِيبْ عشق مرا فراخواند و بر شوق من درافزود
چه بسا دعوت عشق را در همان ساعت پاسخ گویم.

آن مرد به سوی من آمد. گفتم: ای بنده خدا، مرا آبی ده. گفت: نه به خدا، مگر آنکه بهای آن به من دهی. پرسیدم: به چند می دهی؟ گفت: به بهای خونهای. گفتم: نمی پنداری، بر تو واجب است که مهمان را نان و آب دهی و اکرام کنی؟ گفت: گاه سخاوت می ورزیم و گاه بخل و گفتم: نپندارم که هرگز از تو کار نیکی سرزده باشد. مرا اندکی آب ده. گفت: نمی توانم. گفتم: به جای تو نیکی خواهم کرد و تو را جامه خواهم داد. گفت: نه به خدا آب به جرعه ای کمتر از صد دینار ندهم. گفتم: وای بر تو مرا آب ده. گفت: وای بر تو بهای آن بده. گفتم: به خدا که اکنون هیچ ندارم تو مرا آب ده و سپس با من بیا تا بهای آن بدهم. گفت: نه به خدا. گفتم: آب به من بده، اسبم را نزد توبه گرومی گذارم و بعد بهای آن می دهم. گفت: چنین باد. و پیشاپیش من به راه افتاد تا به خیمه هایی رسیدیم و مردم بر سر آبی گرد آمده بودند. گفت: اینجا بایست تا برای آب بیاورم. گفتم: نه، با تو نزد آن مردم می آیم. از اینکه مردم را و آب را دیده بودم ملول شد و رفت تا به خانه ای داخل شد و با کاسه آبی آمد و گفت: بنوش. گفتم: نمی خواهم و خود به نزدیک آن مردم رفتم و گفتم مرا آب دهید. پیرمردی به دخترش گفت: آبش بده. دختر بر پای خاست. زنی زیباتر از او ندیده بودم. کاسه ای آب و شیر برایم آورد. آن مرد که از او آب خواسته بودم و نداده بود پیش آمد و گفت: تو را از تشنگی نجات دادم، اکنون مزد مرا نمی دهی؟ به خدا قسم رهایت نمی کنم تا مزد من تمام بدهی. گفتم: بنشین تا مزد تو بدهم. نشست. من نیز فرود آمدم و آب و شیر از دست آن دوشیزه بستم و بخوردم. مردمی که در آنجا بودند بر ما گرد آمدند. گفتم: این مرد فرومایه ترین مردمان است و با من چنین و چنان کرده است. و این پیرمرد بهتر از اوست که از او آب خواستم و بی هیچ چشمداشتی به دختر خویش فرمان داد که مرا آب دهد. مرد این صد دینار بر عهده من دارد. مردم آن مرد بخیل را دشنام دادند و نکوهش کردند. در حال جمعی از یاران من برسیدند و مرا به عنوان امیر سلام گفتند. آن مرد بترسید و زاری کرد و خواست برخیزد که برود. گفتم: از اینجا مرو تا آن صد دینار که باید به تو بدهم ادا کنم. اسب مرا گرفته بود. نشست و نمی دانست که با او چه خواهم کرد. چون بسیاری از یاران من گرد آمدند، گفتم تا بار مرا نزدیک آورند، بیاوردند. آن مرد را فراخواندم و صد تازیانه زدم. پیرمرد و دخترش را پیش خواندم و صد دینار زر و چند دست جامه دادم و هر یک از آن مردم را که بر سر آب بودند جامه ای بخشیدم و به او هیچ ندادم. مردم که بر سر آب بودند گفتند: ای امیر او سزاوار این کیفر بود و تو نیز شایسته چنین خیری هستی که کردی.

تاختن ضحاک بن قیس . . . / ۱۶۵

چون به نزد معاویه بازگشتم و داستان خود بگفتم در شگفت شد و گفت: در این سفر چیزی
عجیب دیده‌ای.

سخن علی(ع) در باب شهادت خویش

ابوحمزه^{۴۱} از پدرش روایت کند که گفت: از علی(ع) شنیدم که می گفت: به خدا سوگند که این محاسن من از خون سرم رنگین می شود.

مازن^{۴۲} گوید: علی را دیدم که محاسن خود به دست گرفته بود و می گفت: به خدا سوگند که از خون سرم رنگین خواهد شد. آن شقی ترین مردم را که چنین خواهد کرد چه کسی از کارش بازداشته.

ثعلبۃ بن یزید جَمّانی^{۴۳} گوید: علی(ع) را دیدم که برای مردم سخن می گفت. نزد پدرم آمدم و گفتم: آیا آنچه از سخن او شنیده‌ام حکایت از آن دارد که به زودی کشته خواهد شد؟ پدرم گفت: مگر چه می گفت؟ گفتم: شنیدم که می گفت: سوگند به آنکه دانه را رویانید و جانداران را بیافرید که این محاسنم از خون سرم رنگین خواهد شد. پدرم گفت: من هم این سخن را شنیده‌ام.

حمله نعمان بن بشیر انصاری^{۴۴} بر عین تمر و مالک بن کعب ارحبی^{۴۵}

محمد بن یوسف بن ثابت^{۴۶} گوید: نعمان بن بشیر و ابوهریره از نزد معاویه به نزد علی (ع) آمدند و این بعد از آمدن ابومسلم خولانی بود. و از او خواستند که قاتلان عثمان را نزد معاویه فرستد تا به قصاص خون عثمان بکشد، باشد که آتش جنگ خاموشی گیرد و میان مردم صلح برقرار شود. معاویه را قصد آن بود که کسانی چون نعمان و ابوهریره از نزد علی (ع) بازگردند، بدون آنکه علی (ع) قاتلان عثمان را به دست آنها داده باشد و این امر سبب شود که مردم شام معاویه را از جنگ با علی (ع) معذور دارند و علی (ع) را ملامت کنند و این دو نیز در نزد مردم شام شهادت دهند که معاویه به خونخواهی عثمان برخاسته و علی (ع) قاتلان عثمان را حمایت می کند.

معاویه آن دورا گفت: نزد علی روید و او را به خدا سوگند دهید و از او بخواهید که قاتلان عثمان را به ما سپارد. زیرا علی آنها را نزد خود جای داده و از آنان حمایت می کند. که اگر چنین کند دیگر میان ما جنگ و ستیزی نخواهد بود. و اگر سر بر تافت شما بر ضد او برای خدا شهادت دهید و نزد مردم آید و از هر چه دیده اید و شنیده اید، آنها را بیگانه کنید. آن دو بیامدند و بر علی (ع) داخل شدند. ابوهریره گفت: ای ابوالحسن خدا تو را در اسلام فضیلت و شرف داده. تو پسر عم محمد (ص) سرور مسلمانان هستی. پسر عم تو معاویه مرا نزد تو فرستاده و از تو چیزی خواسته که اگر چنان کنی این جنگ پایان پذیرد و میان مردم صلح افتد و آن این است که قاتلان عثمان را به دست پسر عمش سپاری تا آنها را بکشد. سپس با این عمل خود، خداوند میان شما اتحادی پدید آورد و دشمنی بدل به دوستی کند و این امت هم از جنگ و فتنه و تفرقه بیاساید.

آن گاه نعمان هم سخنانی از این دست بازگفت.

علی (ع) در پاسخ آن دو، فرمود: سخن در این باب رها کنید. ای نعمان مرا بگوی که آیا تو

راه یافته‌ترین قوم خود- یعنی انصار- هستی؟ گفت: نه. علی (ع) گفت: همه قوم تو پیروان من هستند جز سه یا چهار تن. آیا تو نیز از آن شمار اندک هستی. نعمان گفت: خدا سلامت بدارد، من آمده‌ام که با تو باشم و همراه تو باشم. معاویه از من خواسته است که این سخن ادا کنم و امید می‌داشتم که وضعی پیش آید که تورا ببینم و آرزو دارم که خدا میان شما دوتن صلح افکند و اگر رأی تو جز این باشد من همراه تو خواهم بود و با تو خواهم ماند.

اما ابوهریره به شام بازگردید و نزد معاویه رفت و خبر به او بازگفت. معاویه فرمان داد که برود و از آنچه رفته است مردم را آگاه کند و ابوهریره چنین کرد. نعمان چند ماهی نزد علی (ع) ماند، سپس از نزد او گریخت. در عین التمر مالک بن کعب اُرْجَبی او را گرفت- مالک عامل علی (ع) در آنجا بود- خواست به زندانش فرستد و پرسید به چه کار اینجا آمده است. گفت: من رسولی هستم که رسالت خویش گزارده‌ام و اینک به نزد کسی که مرا فرستاده باز می‌گردم. مالک بن کعب، نعمان را به زندان کرد. سپس گفت: در اینجا باش تا من در باب توبه علی (ع) نامه نویسم. نعمان او را سوگند داد که در باب او به علی (ع) نامه ننویسد که از این کار بیم داشت. زیرا به علی (ع) گفته بود که آمده‌ام تا نزد تو بمانم.

نعمان بن بشیر نزد قَرْظَة بن كَعْب انصاری که در همان حوالی عین التمر کارگزار خراج علی (ع) بود نامه نوشت و ماجرای خویش بگفت. قَرْظَة بن كَعْب شتابان به نزد مالک بن کعب آمد و او را گفت: خدایت رحمت کند. این مرد را آزاد کن. مالک گفت که از خدای بترس و درباره او هیچ مگوی که اگر از عابدان و پرهیزگاران انصار می‌بود هرگز از امیرالمؤمنین نمی‌گریخت و به نزد امیرالمنافقین نمی‌رفت. قَرْظَة همچنان سوگندش می‌داد تا نعمان آزادش کرد و او را گفت: ای فلان، امروز و امشب و فردا تورا امان است، اگر بعد از این مهلت تورا ببینم گردنت را می‌زنم. نعمان بن بشیر بیرون آمد، بی آنکه به چیزی پردازد برآشتر خود سوار شد و برفت در حالی که خود نمی‌دانست که به کجا می‌رود. سه روز راه پیمود و نمی‌دانست در کجاست.

نعمان گوید: نمی‌دانستم در کجا هستم تا آواز کسی را شنیدم که می‌خواند و گندم آرد می‌کرد:

شربتُ مع الجوزاء كأساً رَوِيَّةُ	چون جوزا طلوع کرد جامی پر نوشیدم
وْ أُخْرَى مَعَ الشَّعْرِى إِذَا مَا اسْتَقَلَّتْ	و جام دیگر آن‌گاه که شعرای یمانی پدیدار شد
مُعْتَقَةً كَانَتْ قَرِيْشٌ تَصَوْنُهَا	شرابی کهن که قریش از آن پرهیز می‌کرد
فَلَمَّا اسْتَحَلُّوا قَتَلَ عَثْمَانُ حَلَبَ	ولی چون ریختن خون عثمان را حلال

دانستند آن نیز حلال شد.

دانستم که نزدیکی از منازل یاران معاویه هستم و اینجا آبی از آن بنی القین است و اکنون به جایی امن رسیده‌ام.

نعمان بن بشیر به نزد معاویه رفت و آنچه دیده بود برای او به شرح بازگفت و همچنان در نزد او بماند و با علی (ع) کینه توزی می کرد و در تعقیب قاتلان عثمان بود، تا آن گاه که ضحاک بن قیس به جنگ عراق آمد. و به نزد معاویه باز گردید. معاویه دو یا سه ماه پیش از این واقعه گفته بود، مردی خواهم که با سواری چند بفرستم تا به سواحل فرات روی نهد، تا خدا به وسیله او مردم عراق را بترساند. نعمان بن بشیر گفت: مرا بفرست که من در آرزوی رزم با ایشانم - و نعمان عثمانی بود - معاویه گفت: به نام خدا بسیج کن. نعمان دوهزار مرد برگزید. معاویه سفارش کرد که از شهرها اجتناب کند و از جماعات پرهیزد و فقط برپادگانها حمله کند و زود هم باز گردد. نعمان بن بشیر در حرکت آمد تا به عین التمر رسید. مالک بن کعب ارحبی، همان که ماجراهایش را با نعمان نقل کردیم در آنجا بود با هزار مرد. ولی مالک در همان نزدیکی آنان را اجازه داده بود که به کوفه بازگردند و اینک تنها در حدود صدتن همراه او بودند. مالک بن کعب به علی (ع) نامه نوشت:

«اما بعد، نعمان بن بشیر با سپاهی سترگ بر سر من تاخته است. پس هر چه رأی توست بفرمای تا چنان کنم. خدای تعالی تو را استواری بخشد و ثبات. و السلام.»

عبدالرحمان بن مخنف گوید: مخنف بن سلیم کارگزار صدقات علی (ع) بود. قلمرو او سرزمین فرات بود تا بکرین وائل و حوالی آن. مخنف، مالک بن کعب ارحبی را به عین التمر فرستاده بود. نعمان بن بشیر خود با هزار مرد بیامد و بر عین التمر تاختن آورد. مالک بن کعب از مخنف بن سلیم یاری طلبید. جمعی کثیر ولی پراکنده همراه او بودند.

عبدالله بن مخنف گوید، پدرم مخنف پنجاه مرد همراه من کرد. در آن روز بیش از این با او موافقت نکرده بودند. پدرم با این پنجاه تن مرا به نزد مالک بن کعب فرستاد او نیز صدتن همراه داشت. مسلم بود که در این پیکار نعمان بشیر غلبه می یابد. ما با آب و توشه که همراه داشتیم به نزدیکی آنها رسیدیم چون ما را دیدند پنداشتند که لشکری در پی داریم. پس جایهای خویش رها کردند و کمی واپس نشستند. میان ما و دشمن رویارویی و نبرد در گرفت. جنگ در پیوستیم تا شب در رسید و میان ما پرده افکند و هنوز در آن گمان بودند که لشکر از پی می رسد از این رو بازگشتند. از یاران مالک بن کعب، عبدالرحمان بن حرم غامدی کشته شد. مسلم ابن عمرو ازدی، بر سر او زده بود و سرش را شکسته بود. نعمان بن بشیر شکسته باز گردید.

خبر به علی (ع) رسید بر منبر برآمد و حمد و ثنای خدای به جای آورد و سپس گفت:

«ای مردم کوفه، چون طلایه های لشکر شام نمودار شود درهای خانه هایتان می بندید و خود در خانه هایتان می خزید، آن سان که سوسمار به سوراخ خود می خزد، و گفتار در کنامش پنهان می شود. به خدا سوگند خوار و ذلیل است آنکه شما به یاریش برخیزید و آنکه خواهد که شما را چون تیر بر دشمن افکند چونان کسی است که با تیر بی سوار می جنگد. رنجه ام از شما که از شما اندوه بسیار در دل دارم. وای بر شما، روزی شما را آهسته فراخواندم و روزی ندایتان

در دادم هیچ کس به ندای من پاسخ نداد. آری شما هرگز برادرانی در دوستی صادق، نبوده‌اید. من - به خدا قسم - به دست شما گرفتار شده‌ام. کرانی هستید که نمی‌شنوید و لالانی که سخن نمی‌گویید و کورانی که دیدن نتوانید. سپاس خدای را پروردگار جهانیان. وای بر شما، به یاری برادران مالک بن کعب برخیزید که نعمان بن بشیر با جمعی از مردم شام - که چندان هم شمارشان افزون نیست - به جنگ او آمده است. برخیزید و بسیج نبرد کنید، شاید خدا به نیروی شما دست ستمکاران را ببرد.»

علی (ع) این بگفت و از منبر فرود آمد. کسی از جای نجبید، علی (ع) نزد سران و بزرگانشان کس فرستاد و فرمان داد که از جای برخیزند و مردم را به جنگ تحریض کنند. آنان نیز کاری نکردند.

عَدِیّ بن حاتم برخاست و سخن آغاز کرد:

مُجَلّ بن خلیفه^{۴۷} گوید: چون علی به مقر خود در آمد عَدِیّ بن حاتم بر پای خاست و گفت: این به خدا قسم خذلانی زشت است این به خدا قسم خذلانی نکوهیده است ما با امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بیعت نکردیم که او را واگذاریم. پس گفت: یا امیر المؤمنین با من هزار مرد از قبیله طی هستند که از فرمان من سرپیچی نمی‌کنند. اگر فرمایی که با آنان رهسپار نبرد شوم، خواهم شد.

علی (ع) گفت: نه، نمی‌خواهم يك قبیله از قبایل عرب را به جنگ بفرستم. ولی توبه نُحَیْلَه رو و در آنجا لشکرگاه برپای کن. عَدِیّ بن حاتم برفت و لشکرگاه برپا کرد. علی (ع) برای هر مرد هفتصد درهم مقرر کرد و جمعاً جز قبیله طی - یاران عدی بن حاتم - هزار سوار بر او گرد آمد. عدی بن حاتم آنان را به سواحل فرات برد به اراضی پایین دست شام حمله‌هایی کرد و بازگشت.

عبدالله بن جوزة از دی گوید: من با مالک بن کعب بودم، هنگامی که نعمان بن بشیر با دوهزار بر سر ما تاختن آورد و ما بیش از صدتن نبودیم. مالک به ما گفت، در همین قریه پیکار کنید و در پشت دیوارها. و خویشتن به هلاکت می‌فکنید. بدانید که خدای تعالی ده تن را بر صدتن و صدتن را بر هزارتن و اندک را بر بسیار غلبه دهد. و این از کارهای خداست. سپس گفت: در این ناحیه از شیعیان علی (ع) و یاران و کارگزاران او، نزدیکتر به ما قَرَطَه بن کعب و مِخْنَف بن سُلَیم است. به نزد ایشان بشتاب و حال ما با ایشان بگوی و بگوی که تا آنجا که در توان دارند به یاری ما آیند. من شتابان برفتم و او و یارانش را در برابر دشمن ترك کردم، آنان همچنان به سوی هم تیر می‌انداختند. نزد قَرَطَه بن کعب رفتم و از او یاری خواستم. قَرَطَه گفت: من کارگزار خراجم و کسی را ندارم که با تو همراه کنم. پس نزد مِخْنَف بن سُلَیم شدم و او را بیگاهانیدم. او عبدالرحمان بن مِخْنَف را با پنجاه مرد جنگی با من بفرستاد. مالک بن کعب و یارانش خود تا عصر با آنان جنگیده بودند که ما رسیدیم. کعب و یارانش غلافهای

شمشیرهای خود شکسته و دل بر هلاک نهاده بودند، اگر اندکی دیر می رسیدیم همه هلاک شده بودند. چون شامیان ما را دیدند که به سوی آنها می تازیم از آنان دست برداشتند و اندکی عقب نشستند. مالک و یارانش ما را دیدند و بر آنان دلیر شدند آن سان که ایشان را از قریه دور کردند. ما نیز حمله کردیم و سه مرد را بر خاک هلاک افکندیم. دیگران بترسیدند و پنداشتند که برای ما مدد می رسد. هرگاه چنین نمی پنداشتند و بر ما زده بودند همه ما را هلاک می کردند شب در رسید و آنان به سرزمین خویش بازگشتند.

مالك بن كعب نامه پیروزی به علی (ع) نوشت:

اما بعد، نعمان بن بشیر با جمعی از مردم شام بر سر ما تاختند، و چنان می نمود که بر ما پیروز می شوند. بیشتر یاران من در اطراف پراکنده بودند زیرا خود را از آسیب دشمن در امان می دانستیم. سرانجام به نبردشان بیرون آمدیم پیاده و با شمشیرهای آخته و تاشامگاه میان ما جدال و آویز بود. آن گاه از مخنف بن سلیم یاری خواستیم. او نیز مردانی جنگجو از شیعیان امیرالمؤمنین را همراه با پسرش به یاری ما فرستاد. ما تا شامگاه پیکار کردیم چه جوانی! و چه یارانی! بر دشمن حمله کردیم و بر آنان سخت گرفتیم. خداوند، پیروزی خود نصیب ما کرد و دشمن امیرالمؤمنین منهزم گردید و لشکر او پیروز شد. سپاس خدای جهانیان را. والسلام عليك يا امير المؤمنين ورحمة الله وبركاته.

چون نامه به امیرالمؤمنین (ع) رسید، آن را بر مردم کوفه بخواند و حمد و ثنای خدا به جای آورد. سپس به کسانی که در آنجا نشسته بودند نگریست و گفت: الحمدلله. بسیاری از ایشان پشیمان شدند.

ابوطفیل^{۴۸} گوید: علی (ع) گفت: ای مردم کوفه، من به شهر شما درآمدم و حال آنکه برای زدن چیزی جز ذره^{۴۹} نداشتم و شما مرا با تازیانه آشنا کردید. سپس مرا به زدن با سنگ یا آهن وادار کردید. خدا شما را دسته دسته و پراکنده ساخت و دسته ای را طعم ستم دسته دیگر چشاندید آنکه بخواهد به یاری شما پیروز شود چون کسی است که با تیری بی سوار تیراندازد.

زید بن علی بن الحسین بن علی (ع) گوید که علی (ع) گفت:

ای مردم من شما را به حق فراخواندم، از من رویگردان شدید، شما را به ذره زدم مرا خسته و مانده کردید. بدانید که پس از من والیانی خواهند آمد که بدین مقدار راضی نشوند که برای شکنجه دادن شما تازیانه برگردانند یا شمشیر و من شما را به این دو شکنجه نکنم. که هر که مردم را در دنیا شکنجه کند، خدا در آخرت شکنجه اش خواهد کرد. نشان آن امر این است که فرمانروای یمن بیاید تا در میان شما جای کند. مردمی که او را یوسف بن عمرو گویند بیاید و کارگزاران را بگیرد و کارگزاران آنها را نیز. در این هنگام مردی از خاندان ما قیام می کند، او را یاری کنید که او شما را به حق دعوت می کند.

گوید: مردم با یکدیگر می گفتند که این مرد همان زید است.

ابوصالح حَنَفی^{۵۰} گوید: علی(ع) را دیدم که برای مردم سخن می راند. قرآن را بر سر نهاده بود آن سان که خود دیدم که ورق قرآن روی سرش خش خش می کرد. علی(ع) می گفت: بار خدایا مرا از آنچه در این کتاب است منع کردند تو مرا آنچه در این کتاب است عطا کن. بار خدایا، من اینان را ناخوش می دارم و اینان مرا، من از اینان ملول شده ام و اینان از من. اینان مرا به اعمالی و امی دارند که خلاف خُلق و طبیعت من است. اخلاقی که تاکنون نمی شناختم. بار خدایا مرا یارانی بهتر از اینان ارزانی دار و آنان را فرمانروایی بدتر از من. بار خدایا دلشان را آب کن آن سان که نمک در آب حل می شود.

سعدبن ابراهیم^{۵۱} گوید: این ابی رافع می گفت: علی را دیدم که مردم چنان بر او ازدحام کرده بودند که پاهایش را خونین کردند. گفت: بار خدایا از اینان کراهت دارم اینان نیز از من کراهت دارند. بار خدایا مرا از آنان راحت کن و آنان را از من.

قضیه دُومَةُ الْجَنْدَل و داستان ابن عُشْبَه

عبدالرحمان بن جُنْدَب از پدرش روایت کند که مردم دُومَةُ الْجَنْدَل - از بنی کِلَاب - نه در فرمان علی (ع) بودند، نه در فرمان معاویه . می گفتند ما به همین حال باقی می مانیم تا مردم در باب امامی هم رأی شوند . روزی معاویه به یاد آنان افتاد و مُسْلِم بن عُقْبَه مَرّی را بر سرشان فرستاد و مسلم از آنان زکات طلبید . این سخن به گوش علی (ع) رسید و هم به گوش امرء القیس بن عَدِیّ که پدر زن حسن و حسین (ع) بود .

علی (ع) نزد مالک بن کعب کس فرستاد و گفت که یکی را به جای خود در عین التمر گذارد و خود به نزد او رود . مالک بن کعب ، عبدالرحمان بن عبدالله بن کعب ارجبی را به جای خود نهاد و به نزد علی (ع) آمد . علی (ع) او را با هزار سوار روانه دُومَةُ الْجَنْدَل نمود . تا مسلم بن عُقْبَه به خود آمد ، مالک بن کعب را در مقابل خود دید . اندکی درنگ کردند ، سپس جنگ آغاز نمودند و آن روز را تا شب پیکار کردند ولی از هیچ طرف پیروزی رخ ننمود . دیگر روز مسلم بایارانش نماز خواند و باز گردید . مالک بن کعب در دُومَةُ الْجَنْدَل بماند و ده روز مردم را به صلح دعوت کرد و سودی نبخشید . عاقبت او نیز به نزد علی (ع) باز گردید .

ابن مثنای کلبی^{۵۲} گوید : علی (ع) نزد جُلّاس بن عُمیر و عمرو بن مالک بن عشبَه - که هر دو از بنی کِلَاب بودند - و نیز جعفر بن عبدالله اشجعی کس فرستاد و آنان را به جنگ مردی که او را زُهِیر بن مَکْحُول بن کلب - از بنی عامر - می خواندند روان داشت . ابن زهیر به سَماوه آمده بود و از مردم زکات می ستاند . میانشان نبردی سخت درگرفت و زهیر یاران علی (ع) را منهزم ساخت . جُلّاس خود را به شتر چرانان بنی کلب رسانید ، آنان شناختندش و شیرش خوراندند و روانه اش داشتند .

عمرو بن عشبَه و اشجعی نزد علی (ع) آمدند و علی (ع) درباره ابن عشبَه به یاران سفارش می کرد که چون برای نبرد گرد آمدید سردار شما ابن عشبَه باشد . چون علی (ع) را چشم بر او

افتاد پرسید: آیا شکست خوردی؟ و بادرّه بر سر او زد. عمرو ساکت شد. چون از نزد علی (ع) بیرون آمد و به نزد معاویه رفت. علی جمعی را به خانه اش فرستاد تا خرابش کنند. عمرو بن عشبّه می گفت:

لَوَكُنْتُ فِينَا يَوْمَ لَأَقَانَا الْعَدِي اگر در روزی که با دشمن روبه رو شدیم تو
جَانَتْ إِلَيْكَ النَّفْسُ وَالْأَحْشَاءُ می بودی جانت و آنچه در شکم داری به جوش
می آمد.

حملة سُفْيَانِ بْنِ عَوْفٍ غَامِدِيٍّ بِرِ انْبَارٍ و رويارویی اشرس بن حسان بکری و سعید بن قیس با او

ابوالکنود^{۵۳} گوید که سفیان بن عوف غامدی مرا گفت که معاویه مرا به نزد خود خواند و گفت: می خواهم تو را با لشکری گران با ساز و برگ فراوان روانه کارزار کنم. کنار فرات را درپیش گیر تا به هیت برسی. اگر در آنجا لشکری یافتی بر آن حمله کن و اگر نیافتی همچنان برو تا به انبار رسی و بر انبار حمله بر و تاراج نمای، سپس اگر در انبار هم مدافعی چنانکه باید، نبود برو تا به مداین برسی و آنجا حمله کن و تاراج، آن گاه باز گرد و به نزد من آی و مبادا به کوفه نزدیک شوی. بدان که اگر بر مردم انبار و مداین بتازی و قتل و تاراج کنی چنان است که به کوفه حمله کرده ای. ای سفیان این قتل و تاراجها مردم عراق را می ترساند و کسانی را که در زمره مخالفان اند، یا تصمیم به جدایی دارند در کار خود دلیر می گرداند. و آنان را که از این کشاکشها بیمناکند به نزد ما فرا می خواند. به هر روستا که رسیدی و ویرانش کن و هر که را با عقیده خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دلها را به درد می آورد.

سفیان گوید که از نزد معاویه بیرون آمدم و لشکر بسیج کردم و معاویه برای مردم سخن راند و پس از حمد و ثنای باری تعالی گفت: «اما بعد، ای مردم با سفیان بن عوف داوطلب جنگ شوید که حرکتی بس ارجمند است و ثوابی بزرگ در پی دارد و به زودی به خانه های خود باز می گردید. ان شاء الله...» و از منبر به زیر آمد.

سفیان گوید: هنوز سه روز نگذشته بود که با شش هزار سپاهی بیرون آمدم ساحل فرات، در پیش گرفتم و همچنان می تاختم تا به هیت رسیدم به مردم خبر رسید که من به شهرشان می آیم از این رو، از آب فرات گذشته و به آن سوی آب رفته بودند. وقتی که به شهر در آمدم هیچ کس در آنجا نبود، چنانکه گویی هرگز کسی در آنجا نمی زیسته.

حملة سفیان بن عوف غامدی بر انبار و رویارویی اشرس بن حسان بکری و سعید بن قیس با او

ابوالکنود^{۵۳} گوید که سفیان بن عوف غامدی مرا گفت که معاویه مرا به نزد خود خواند و گفت: می خواهم تو را با لشکری گران با ساز و برگ فراوان روانه کارزار کنم. کنار فرات را درپیش گیر تا به هیت برسی. اگر در آنجا لشکری یافتی بر آن حمله کن و اگر نیافتی همچنان برو تا به انبار رسی و بر انبار حمله بر و تاراج نمای، سپس اگر در انبار هم مدافعی چنانکه باید، نبود برو تا به مداین برسی و آنجا حمله کن و تاراج، آن گاه باز گرد و به نزد من آی و مبادا به کوفه نزدیک شوی. بدان که اگر بر مردم انبار و مداین بتازی و قتل و تاراج کنی چنان است که به کوفه حمله کرده ای. ای سفیان این قتل و تاراجها مردم عراق را می ترساند و کسانی را که در زمره مخالفان اند، یا تصمیم به جدایی دارند در کار خود دلیر می گرداند. و آنان را که از این کشاکشها بیمناکند به نزد ما فرامی خواند. به هر روستا که رسیدی ویرانش کن و هر که را با عقیده خود مخالف یافتی بکش و هر چه یافتی تاراج کن که این کار نیز همانند قتل است و دلها را به درد می آورد.

سفیان گوید که از نزد معاویه بیرون آمدم و لشکر بسیج کردم و معاویه برای مردم سخن راند و پس از حمد و ثنای باری تعالی گفت:

«اما بعد، ای مردم با سفیان بن عوف داوطلب جنگ شوید که حرکتی بس ارجمند است و ثوابی بزرگ در پی دارد و به زودی به خانه های خود باز می گردید. ان شاء الله...» و از منبر به زیر آمد.

سفیان گوید: هنوز سه روز نگذشته بود که با شش هزار سپاهی بیرون آمدم ساحل فرات، در پیش گرفتم و همچنان می تاختم تا به هیت رسیدم به مردم خبر رسید که من به شهرشان می آیم از این رو، از آب فرات گذشته و به آن سوی آب رفته بودند. وقتی که به شهر در آمدم هیچ کس در آنجا نبود، چنانکه گویی هرگز کسی در آنجا نمی زیسته.

بر صندوق گذشتم، مردم آنجا نیز گریخته بودند و هیچ کس را ندیدم. باز هم پیش راندم به قصد فتح انبار. مردم انبار را از من ترسانده بودند. فرمانده پادگان آنجا بیامد و در برابر من بایستاد. من قدم پیش نهادم تا چند تن از جوانان اهل روستا را گرفتم و پرسیدمشان: بگوئید که در انبار چند تن از یاران علی هستند. گفتند همه افراد پادگان علی پانصد نفر هستند آنها هم پراکنده شده و به کوفه بازگشته‌اند و نمی‌دانیم اکنون چند تن باقی مانده‌اند، گویا همه بیش از دویست تن نباشند.

من در آنجا فرود آمدم و یاران خود به افواجی تقسیم کردم و فوجی پس از فوج دیگر می‌فرستادم، اینان می‌رفتند و جنگ در می‌پیوستند. یاران من جنگ را پای می‌داشتند و آنان را در درون کوچه‌ها فرار می‌دادند، چون چنین دیدم نخست حدود دویست نفر پیاده پیش فرستادم و پس از ایشان سواران را روانه داشتم. پیادگان و سواران حمله کردند دیری نپایید که سپاه خصم همگان پای به گریز نهادند. فرمانده آنان با شماری از مردان کشته شدند. بر سرشان رفتم، سی و چند مرد بودند. هر چه در شهر انبار بود از اموال مردم همه را بار کردیم و بازگردیدیم. به خدا سوگند تاکنون جنگی نکرده‌ام که مانند این جنگ تندرست بیرون آمده باشم و خوشدل و شادمان. و خبر یافته‌ام که مردم سخت ترسیده‌اند. چون نزد معاویه آمدم و ماجرا به مشافهت گفتم، گفت: درست همان چیزی هستی که به تو گمان می‌بردم به شهری از شهرهای من وارد نشوی جز آنکه همانند فرمانروایی سترگ عمل خواهی کرد. تو را به هر جا که خواهی امارت دهم تو در هر جا که باشی امین من هستی و هیچ کس از مردم جز من به تو فرمان نخواهد داد.

به خدا سوگند، جز اندکی درنگ نکردیم که دیدیم مردانی از مردم عراق سوار بر شتران به سوی ما می‌آیند. اینان از لشکرگاه علی گریخته بودند.

جندبن عفیف گوید: به خدا سوگند من در سپاه انبار بودم با اشرس بن حسان بکری، که به ناگاه سفیان بن عوف با افواجی از مردان جنگی که زره بر تنشان می‌درخشید فراز آمد و ما را سخت ترسانیدند. دانستیم که توان پایداریمان در برابر آنها نیست. سردار ما به جنگ او بیرون آمد و ما پراکنده شدیم، تنها نیمی از ما حاضر شد با آنان پیکار کند. به خدا سوگند جنگ در پیوستیم و نیکو جنگیدیم. تا آنجا که نزدیک بود به هزیمت رویم. در این حال سردار ما از اسب فرود آمد و در حالی که این آیه را می‌خواند: «بعضی از ایشان بر سر پیمان خویش جان باختند و بعضی چشم به راهند و هیچ پیمان خود دگرگون نکرده‌اند»^{۵۴} سپس ما را گفت: هر که نمی‌خواهد با خدا دیدار کند و خواستار مرگ نیست، تا ما با آنها در نبردیم از این قریه به در رود، زیرا سرگرم شدن ما به جنگ ما را از تعقیب فراریان بازمی‌دارد. و هر که خواستار چیزی است که در نزد خداست بداند که آنچه در نزد خداست برای نیکوکاران بهتر است. سپس با سی مرد پیاده شد. من نیز نخست قصد آن کردم که پیاده شوم و همراه او بجنگم ولی بعداً

منصرف شدم. او و یارانش پیش تاختند و جنگیدند تا همه کشته شدند - خداوند ایشان را رحمت کند - چون آنها کشته شدند ما نیز بگریختیم.

محمد بن مخنف گوید: سفیان بن عوف چون بر انبار حمله کرد، یکی از عجمان انبار نزد علی (ع) آمد و او را از واقعه آگاه کرد. علی (ع) بر منبر شد و گفت:

«ای مردم برادر بکری شما در انبار کشته شده و او مردی صاحب عزت بود که از هیچ پیشامدی بیم نداشت. آنچه را که خدایی بود بر این دنیای فانی برگزید. برای انتقام مهیا شوید و به سوی دشمن بشتابید تا با آنان رویاروی شوید. اگر بر آنان پیروز شوید تا ابد آنان را از عراق رانده‌اید». سپس خاموش شد، بدین امید که پاسخش گویند، یا حرفی بر زبان آرند یا کسی سخنی گوید که از آن بوی خیری آید ولی هیچ کس، هیچ نگفت. چون سکوت آنان مشاهده کرد و دانست که در دلشان چه می‌گذرد، از منبر فرود آمد و همچنان پیاده به سوی نُخَیله در حرکت آمد و مردم از پی او می‌رفتند. در این حال جمعی از بزرگانِشان گرد او حلقه زدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین بازگرد و ما یاریت می‌کنیم و تو را بسنده ایم.

علی (ع) گفت: نه مرا به کار آید و نه خود را. و آنان اصرار می‌کردند تا او را به سرایش بازگردانیدند. علی (ع) اندوهگین و آزرده خاطر بازگردید. پس سعید بن قیس همدانی را بخواند و او را با هشت هزار مرد به نُخَیله فرستاد زیرا شنیده بود که آن قوم با جمعی کثیر آمده‌اند. پس او را گفت: تو را با هشت هزار تن فرستادم آن لشکر را تعقیب کن تا از عراق برانی. سعید بن قیس بر ساحل فرات به راه افتاد تا به عانات رسید و از آنجا هانی بن خطاب همدانی را از پیش روان کرد و او از پی آنان برفت تا به حدود قَسْرین رسید. آنان رفته بودند و او هم بازگردید.

علی (ع) همچنان اندوهگین بماند تا سعید بن قیس باز آمد. علی (ع) نامه‌ای نوشت و او در این روزها بیمار بود و نمی‌توانست بایستد و هر چه می‌خواهد برای مردم بگوید از این رو بر آن در مسجد کوفه که باب السُّدَّه‌اش می‌گفتند نشست. حسن و حسین (ع) و عبدالله بن جعفر بن ابی طالب (ع) هم در کنار او بودند. سعد را که غلام آزاد کرده او بود، فراخواند و نامه به او داد که برای مردم بخواند. سعد برخاست و به گونه‌ای که علی (ع) بشنود که چه می‌خواند و مردم چه جوابش می‌دهند، به خواندن پرداخت. و آن نامه چنین بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

«از بنده خدا به هر کس از مسلمانان که این نامه بر او خوانده شود. سلام بر شما

باد.

اما بعد، سپس سپاس و ستایش خدای جهانیان را و سلام بر پیامبران. خداوند قیوم را شریکی نیست و درود بر محمد (ص) و سلام مردم جهان بر او باد.

اما پس از سلام و درود ای مردم، هر بار که شما را سرزنش کردم که از جاده هدایت منحرف شده‌اید شما با سخنی آمیخته به مزاح و مسخره پاسخ دادید به گونه‌ای که از شما ملول و دلتنگ شدم. سخنان مسخره آمیز راه به جایی نمی‌برد و در آن فایده‌ای نیست و اعمال احمقانه کسی را عزت و پیروزی ندهد. اگر چاره‌ای می‌یافتم که لب فرو بندم و شما را مورد خطاب و عتاب خود قرار ندهم، هرگز سخنی نمی‌گفتم. اینک این نامه من است که بر شما خوانده می‌شود، نیک پاسخ دهید و به آن عمل کنید. هر چند نپندارم که به آن عمل کنید. پس از خدا یاری می‌جویم.

ای مردم، جهاد دری است از درهای بهشت که خدا آن را به روی دوستان خاص خود گشوده است و آن جامه پرهیزگاری است و زره محکم و سپر راستین خداوند است. هر کس جهاد در راه خدا را واگذارد، خداوند جامه ذلت بر او پوشد و بلاها بر سر او کشد آن سان که از هر سوا حاطه اش کنند و دلش را از شک و شبهه بپاکند و در حقارت و ذلت بماند. چون امر جهاد ضایع گذارد حق از او روی برتابد و خواری بر او چیره شود و چهره عدالت و انصاف از او محجوب گردد. بدانید که من شما را به پیکار دشمنان فرا خواندم چه در شب و چه در روز چه نهان و چه آشکار و گفتم پیش از آنکه آنان به جنگ شما آیند، شما به جنگ آنها روید. به خدا سوگند هرگز هیچ قومی در آستانه خانه‌هایشان با دشمن ستیزه نکردند مگر آنکه به ذلت شکست گرفتار آمدند. پس شما ناتوانی و زبونی آشکار کردید و سخن من بر شما گران آمد و نافرمانی کردید و آن را پس پشت افکندید تا بلادتان مورد حمله دشمن واقع شد و طنگاهایتان مسخر خصم گردید. اینک این غامدی است که بر انبار تاختن آورده و اشرس بن حسان را کشته و پادگان و سلاحهایش را غارت کرده و مردانی صالح را به خاک هلاک افکنده است. حتی شنیده‌ام که مردی از دشمنان شما به خانه زنی مسلمان و زنی از اهل ذمه درآمده و خلخالهایش را از پای بیرون کرده است و گوسواره از گوشهایش و هیچ کس مانع او نشده. آن گاه بازگشته اند بی آنکه حتی یک تن جراحتی برداشته باشد. اگر مرد مسلمان به سبب این خواری از شدت اندوه بمیرد به نظر من سرزنشش نباید کرد، زیرا سزاوار است که بمیرد.

ای شگفتا، شگفتا. دل آب می‌شود و اندوه بر جان می‌نشیند و شعله غم در دل می‌افروزد وقتی که می‌بینم این قوم در باطلشان هماهنگ اند و شما در حق خود پراکنده. قباح بر شما باد و محنت و اندوه پایگیرتان، که خویشتن هدف پیکانهای حوادث ساخته‌اید. بر شما حمله می‌آورند و شما از جای نمی‌جنبید، با

شما می جنگند و شما دست فرا نمی کنید، خدا را معصیت می کنند و خشنودید. بر شما تجاوز روا می دارند و شما روی درهم نمی کشید.

در تابستان که بود شما را به جهاد دشمنان فرا خواندم، گفتید: در این گرمای طاقت سوز؟ ما را بهل تا این گرما از سرما برود. در زمستان که بود شما را به جهاد دشمنان فرا خواندم، گفتید چه کسی را تاب تحمل چنین سوز سرمای است ما را بهل تا سرما از سرما برود. هم از سرما می گریزید و هم از گرما، نه، از گرما و سرما نمی گریزید که از سوزش ضربت شمشیر بیشتری گریزید. نه، به کسی که جان پسر ابی طالب به دست اوست از شمشیر است که حذر می کنید. آخر تا کی؟ ای به صورت مردان که نه مردانید. ای دارودسته بی خردان چون کودکان که در عقل و درایت عروسان حجله نشین را مانید. خدا داند که از زیستن در میان شما ملول شده ام دوست دارم که خدا مرا از میان شما برگیرد و به آستان رحمت خود ببرد. و ای کاش که هرگز شما را ندیده بودم و نمی شناختم که این آشنایی به تأسف انجامید. خدا داند که سینه مرا از خشم لبریز کردید و شرنگ غم به کام ریختید و اندیشه ام تباه ساختید با این نافرمانیها و فرو گذاشتنها. تا آنجا که قریش جز قریش گفتند که فرزند ابوطالب مردی دلیر است ولی از فنون نبرد بی خبر. خدا پدرشان را بیامرزد! آیا در بین آنان مردی هست که بیش از من در میدانهای کارزار رنج برده و تجربت اندوخته باشد. به خدا سوگند که من رهسپار آوردگاه شدم و هنوز سالم به بیست نرسیده بود. و حال آنکه اکنون از شصت در گذشته ام. ولی کسی که از او فرمان نبرند رأی و اندیشه به چه کارش آید.»

مردی از قبیله ازد که جندب بن عقیف نام داشت، دست پسر برادر خود عبدالرحمان بن عبدالله بن عقیف را گرفت و او را نزد علی (ع) به باب السده آورد، سپس بر دوزانو نشست و گفت: یا امیرالمؤمنین، این منم که جز مالک خود و برادرم نیستم، ما را فرمان ده تا هر چه گویی آن را به جای آریم اگر چه میان ما و مقصد ما بیابانی باشد همه خار مغیلان. در این راه می میریم یا فرمان تو را اجرا می کنیم. علی در حق آنان دعا کرد و گفت شما دوتن چگونه می توانید نیاز ما برآورید؟

سپس حارث اعور همدانی را گفت که در میان مردم ندا دهد که: کجاست آنکه جان خود به پروردگارش می فروشد و دنیا را می دهد و آخرت را می ستاند؟ ای مردم، فردا در رَحبه گرد آید، اگر خدا خواهد و فردا که برای جهاد با دشمن می رویم. جز مردان صادق نیت حاضر نشوند. دیگر روز نزدیک به سیصد تن در رَحبه گرد آمدند. علی (ع) آن گروه عرض داد و سپس گفت: اگر هزار تن بودند، درباره آنها نظری می داشتم. جمعی آمدند و پوزش خواستند و

جمعی در خانه ماندند، علی (ع) گفت: عذرخواهندگان آمدند و تکذیب کنندگان در خانه ماندند. علی (ع) روزی چند همچنان درنگ کرد، نشان غمی جانکاه بر چهره اش هویدا بود. سپس فرمان داد که ندا دهند تا مردم گرد آیند. علی (ع) برپای خاست که سخن گوید. پس حمد و ثنای خداوندی به جای آورد و گفت:

ای مردم، شمار مردم شهر شما از شمار مردم مدینه که رسول الله (ص) را یاری کردند بیشتر است. و آنان در آن روز که با رسول الله (ص) عهد کردند که به یاری او و حمایت مهاجران برخیزند، تا رسول رسالت پروردگارش را بگزارد. آنان دو قبیله کوچک بیش نبودند. این دو قبیله نه از دیگر قبایل عرب کهن تر بودند و نه به شمار بیشتر. چون پیامبر و اصحابش را نزد خود جای دادند و خدا و دین او را یاری کردند، همه عرب به خلاف آنها برخاستند و طعمه تیر خود ساختند. یهودیان بر ضد آنها همدست شدند و هر قبیله از پس قبیله دیگر به جنگشان آمدند ولی آنان دامن عزم بر کمر زدند و یاری دین خدا را به جد درایستادند. ورشته های پیوند میان خود و عرب را گسیختند و هر پیمان که با یهود داشتند بر هم زدند و با مردم نجد و تهامه و مکه و یمامه، و مردم دشت و کوهسار جنگ آغاز نهادند. و برای دفاع از دین نیزه ها برافراشتند و در رزم سخت پایداری کردند تا عرب به دین پیامبر خدا درآمد و رسول الله (ص) خوشدل شد از آنها، پیش از آنکه خداوند جانش بستاند. و شما در میان مردم این زمان شمارتان بیشتر از آنهاست در میان مردم آن زمان.

مردی بلند قامت و سیاه چرده برخاست و گفت: «نه تو محمد هستی و نه ما آن مردم که یاد کردی. خداوند ما را به فروتر از طاقتمان مکلف نساخته.» علی (ع) گفت: اول درست گوش بده تا بتوانی به درستی پاسخ دهی، زنان فرزند مرده برایت زاری کنند. جز به اندوه من نیفزودی. آیا گفتم که من محمد (ص) هستم و شما انصار هستید؟ این مثلی بود که زدم و امیدم آن بود که به آن تأسی کنید.

مرد دیگری برخاست و گفت: امیرالمؤمنین و همراهانش امروز چه بسیار به اهل نهروان -مردمی که در نهروان کشته شدند- نیازمند است. آن گاه هر کس از سویی سخنی گفت و صداها درهم افتاد.

مردی برخاست و با صدای بلند فریاد زد: امروز برای مردم عراق زیان فقدان اشتر آشکار شده. گواهی می دهم که اگر اشتر زنده بود مردم این گونه جنجال نمی کردند و هر کس می دانست که چه بگوید. علی (ع) گفت: مادرانتان در عزایتان بگریند، حق من بر شما واجب تر از حق اشتر است. آیا اشتر جز حق مسلمانی و هم کیشی حق دیگری بر شما داشت؟ پس خشمگین شد و فرود آمد.

حُجْر بن عَدِیّ کندی و سعید بن قیس همدانی گفتند: یا امیرالمؤمنین، بدت مرصاد، هر چه خواهی فرمان ده که فرمان می بریم. و الله اگر در فرمانبرداری تو اموالمان تباه شود یا

خاندانهایمان بر باد رود بلك نداریم. علی (ع) گفت: بسیج نبرد کنید که به سوی دشمن رویم. چون به خانه درآمد، بزرگان اصحاب نیز با او به خانه درآمدند. علی (ع) گفت: مردی دلیر و پایدار و نیکخواه را به من پیشنهاد کنید تا برود و مردم را از سواد گرد آورد. سعید بن قیس گفت: یا امیر المؤمنین اگر نیکخواه و ادیب و دلیر و پایدار خواهی تو را به مَعْقِل بن قیس تمیمی اشارت می‌کنم. علی گفت: آری. و در حق او دعا کرد. او برفت ولی بازنگردید تا امیر المؤمنین (ع) به شهادت رسید.

ابومسلم گوید: شنیدم که علی (ع) می‌گفت: اگر بقیه مسلمانان نبودند، شما هلاک می‌شدید.

اسماعیل بن رجاء زبیدی گوید: علی (ع) بعد از این گفتار برایشان سخن راند، و پس از حمد و ثنای باری تعالی فرمود:

«ای مردمی که به تن در یکجا گرد آمده‌اید و به رأی و عقیدت پراکنده‌اید. آنکه شما را به یاری فراخواند پیروز نشود و آنکه شما گریبانگیرش شوید روی آسودگی نبیند. سخن شما صخره‌های سخت را سست گرداند و اعمال شما دشمنانتان را به طمع دست یافتن بر شما اندازد. اگر گفتم که در گرما به سوی ایشان در حرکت آیید، گفتید: بگذار تا گرما دست از سرما بردارد و اگر گفتم که در زمستان به سوی ایشان در حرکت آیید، گفتید: بگذار تا زمستان سرآید، چون و امرداری که پی در پی مهلت خواهد. آنکه از شما پیروزی جوید چونان کسی است که از تیر بی سوار پیروزی می‌جوید. دیگر سخن شما باور نمی‌دارم و به یاری شما امید نمی‌بندم. خدا میان ما و شما جدایی افکند. اکنون که دیگر خانه‌ای ندارید از کدام خانه دفاع می‌کنید؟ و بعد از من همراه کدام امام به جهاد می‌روید. بدانید که پس از من به استبدادی گرفتار آیید که گمراهان آن را شیوه و سیرت خویش خواهند ساخت. و فقر به خانه‌هایتان درآید و شمشیر برنده برگردنهایتان جای گیرد. در آن هنگام تمنای آن دارید که کاش مرا می‌دیدید و همراه من جنگ می‌کردید و کشته می‌شدید. آری آنچه شما را گفتم چنان خواهد شد.»

عطیه^{۵۵} گوید: علی (ع) به ایشان می‌گفت: «در کوفه مسجدهایی است مبارك و مسجدهایی است لعنت شده. از مساجد مبارك، مسجد قبیله غنی است. به خدا سوگند که در قبله‌اش کثری نیست، مردی مؤمن آن مسجد بنا کرده است. جای آن در ناف زمین است. سرزمینش لطیف است، شبی و روزی نمی‌گذرد جز آنکه چشمه‌ای در آنجا گشوده می‌شود. در دو جانبش دو باغ است. مردمش ملعون‌اند و از آن مسجد بی بهره.»

دیگر مسجد جُغفی، مسجدی است مبارك، بسا که مردمی از غیب در آنجا گرد آیند، و نماز خوانند دیگر مسجد ابن ظفر، مسجدی است مبارك به خدا سوگند در زیر آن صخره سبزی است که هر پیامبری که خدا مبعوث کرده تصویرش در آن صخره نقش است. و آن مسجد سهله است.

دیگر مسجد حمراء که مسجد یونس بن متی (ع) است، خداوند چشمه‌ای در آن پدید آورده که بر نمکزار و حوالی آن جاری است.

اما مسجد لعنت شده، مسجد اشعث بن قیس است و مسجد جریر بن عبدالله بجلی و مسجد ثقیف و مسجد سماک که بر روی قبر یکی از فرعونان بنا شده. «
حمله‌ها و تاراجهای معاویه همواره در نزدیکیهای کوفه بود.

بکر بن عیسی گوید که آنان در سواد دست به تاراج و حمله زدند. علی (ع) برخاست و سخن آغاز کرد که ای مردم این هم روزگاری است که می بینم. به خدا سوگند، زمانی بود که اگر هفت تن از مؤمنان در قریه‌ای بودند از آن دفاع می کردند.
ثعلبة بن یزید جمّانی گوید:

مادر بازار بودیم که به ناگاه منادی ندا در داد در مسجد گرد آید. من به مسجد دویدم، دیگر مردمان هم می دویدند. به مسجد درآمدیم علی (ع) بر منبری که از گل و گچ ساخته شده بود نشسته بود، خشمگین زیرا شنیده بود که قومی بر سواد تاخته اند. شنیدم که می گفت:
«هان، سوگند به پروردگار آسمانها و زمین باز هم به پروردگار آسمانها و زمین که پیامبر (ص) به من گفته است که امت من به زودی با تو غدر خواهد کرد.»

مُسَیَّب بن نَجَبه فزاری^{۵۶} گوید: شنیدم که علی (ع) می گفت: «از آن بیم دارم که این قوم زمام کار شما به دست گیرند به چند سبب، یکی آنکه آنان فرمانبردار پیشوای خود هستند و شما امام خود را نافرمانی می کنید. و دیگر آنکه آنان حق امانت به جای می آورند و شما در امانت خیانت می کنید، سه دیگر آنکه آنان در زمین خود اصلاح می کنند و شما در زمین خود فساد و چهارم آنکه آنان بر باطلشان مجتمع و متحدند و شما از حقتان جدا و پراکنده. آری زمام کار شما به دست گیرند و دولتشان مدت گیرد تا آنجا که حرامی نباشد جز آنکه مباحش دارند و خیمه‌ای در بادیه و خانه‌ای در شهر نباشد مگر اینکه ظلم و ستمشان در آن داخل شود. تا آنجا که دو تن را بینی که می گیرند، یکی برای دینش می گیرد و یکی برای دنیایش. و کار به جایی می رسد که مردم به دو گروه تقسیم شوند گروهی سودمند به حال حکومت و گروهی بی زیان. در آن زمان مردم مجبورند که خودکامگان را خدمت کنند آن سان که برده‌ای به سرور خود خدمت می کند، بدین گونه چون ببیندش اطاعتش کند و چون از نظرش دور شود دشنامش دهد. در آن روزها اگر خدایتان عافیت عطا کرد بپذیریدش و اگر به بلا نیتان ساخت، صبر کنید. که عاقبت نیکو از آن پرهیزگاران است.

یحیی بن صالح از اصحاب خود روایت می کند که علی (ع) به هنگامی که نواحی سواد مورد حمله و تاراج قرار گرفت مردم را برای جنگ فراخواند و شُرطَةُ الْخَمِیس داوطلب پیکار شد. پس قیس بن سعد بن عُبَادَة انصاری را سرداری آنان داد. آن گاه لشکر روانه ساخت و آنان برفتند تا به حدود شام رسیدند.

علی (ع) به معاویه نوشت که «تو پنداشته‌ای که آنچه تو را به ارتکاب این نبرد واداشته، انتقام خون عثمان است ولی میان گفتار تو و اعمال تو فاصله بسیاری است! وای بر تو، گناه اهل ذمه در قتل عثمان چه بود. به چه بهانه گرفتن خراج از مسلمانان را برای خود جایز می‌شماری. پس کن و دیگر چنین مکن و از عاقبت ستم و جور بترس.» و معاویه در پاسخ او نوشت:

«اما بعد، خداوند مرا به کاری درآورد که تو را از آن معزول نمود، درحالی که از حق دور شده بودی و من در آن کار به بهترین آرزوهای خود رسیدم و من خلیفه‌ای هستم مورد تأیید همگان.» جندب بن عبدالله وائلی گوید: علی (ع) می‌گفت: بدانید که بعد از من به سه بلا گرفتار خواهید آمد. خواری و ذلتی همه‌گیر، شمشیری کشنده و استبداد و خودکامگی ستمکاران. در آن حالات مرا یاد خواهید کرد و آرزو کنید که کاش مرا می‌دیدید و یاریم می‌کردید و خونهای خود برای دفاع از من بر خاک می‌ریختید. و خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد. و جندب هرگاه چیزی می‌دید که او را ناپسند می‌افتاد می‌گفت: خدا جز ستمکار را از رحمت خود دور ندارد.

جندب بن عبدالله از دی گوید: علی (ع) چند روز آنان را فراخواند که برای رفتن به جنگ در حرکت آیند ولی آنان از جای نجنبیدند. پس برخاست و برای مردم چنین سخن راند: «اما بعد، ای مردم، من از شما خواستم که برای نبرد بسیج شوید و در حرکت آید و شما از جای خود نجنبیدید. اندر زتان دادم، نپذیرفتید. شما به تن حاضرید و به دل غایب. گوشه‌هایی دارید ولی سخن نمی‌شنوید. برایتان سخنان حکمت آمیز خواندم و به اندر زهای نیکو اندر زتان دادم و به جهاد دشمنان ستم پیشه‌تان فرا خواندم، هنوز سخن به پایان نیاورده‌ام که می‌بینم چنان به اطراف پراکنده می‌شوید که قوم سبا پراکنده شدند. و چون از شما دست بامی دارم باز به جایهای خویش باز می‌گردید و حلقه‌های دوستانه تشکیل می‌دهید و برای یکدیگر مثلها می‌آورید و شعرها می‌خوانید و از اینجا و آنجا خبر می‌گیرید و خبر می‌دهید. آن سان که مهیا شدن برای جنگ را از یاد می‌برید و دل به اباطیل می‌سپارید. خاکتان بردست. پیش از اینکه این قوم به غزایان آیند و به غزایشان روید. به خدا سوگند هیچ قومی بر آستان خانه‌هایشان جنگ نکردند جز اینکه به خواری افتادند. والله این شما هستید که دست به کاری نمی‌زنید تا دشمن هر کار که خواهد بکند. دوست دارم که به مقتضای نیت و بصیرت خویش با آنان رویاروی شوم و از رنجی که به من می‌دهید آسوده گردم. شما همانند آن رمه اشرانید که ساریان خویش گم کرده‌اند و هرگاه از یک سو به هم پیوندند از دیگر سو پراکنده شوند. سوگند به خدا گویی شما را می‌بینم که چون آتش جنگ افروخته شود و تنور پیکار گداخته آید از گرد پسر ابی طالب پراکنده می‌شوید.»

اشعث بن قیس برخاست و سخن آغاز کرد که یا امیر المؤمنین چرا چنان نکردی که عثمان بن

عفان کرد. علی (ع) پاسخش داد که «ای سرور دوزخیان وای بر تو، آنچه عثمان بن عفان کرد، رسوایی بود و آن در حق کسی بود که نه او را دین بود و نه حجتی در دست. من چگونه چنان توانم کرد، و حال آنکه به مقتضای بیعتی از سوی پروردگارم عمل می‌کنم و حق در دست من است. به خدا سوگند کسی که دشمن را واگذارد تا بر او چیره شود، همان دشمن گوشتش را تکه تکه کند و استخوانش را خرد نماید و پوستش را بردرد و خورش را بریزد. چنین کسی را دلی است سست و ضعیف. تو اگر دوست داری چنان باش، اما من نه چنانم. مرا شمشیری است بر آن که از ضربت آن کاسه‌های سر به اطراف پرانده شوند و دستها و ساعدها بریزند و خدا هر چه خواهد چنان کند.»

ابوایوب خالد بن زید انصاری که صاحبخانه رسول الله (ص) بود گفت:

«ای مردم، امیر المؤمنین سخن خویش به گوش کسانی که گوشهای شنوایشان باشد و دل‌های نگهدار سخن، رسانید. خداوند شما را کرامتی ارزانی داشت و شما آن چنان که سزاوار آن است آن را نپذیرفتید. او پسر عمّ پیامبران و سرور مسلمانان را پس از پیامبران در میان شما قرار داد تا شما را دین آموزد و به جهاد قومی که حرام خدای حلال کرده اند گسیل دارد ولی شما چون کران نمی‌شنوید و دل‌هایتان در حجاب است و فرو بسته و مهر بر نهاده. ای مردم، اندیشیدن نتوانید؛ آیا شرم و حیا را نیز از دست داده‌اید؟

ای مردم، دیروز با ستم و تجاوز پیمان بستید و سبب شدید که بلا همه گیر شود و در بلاد شایع گردد و صاحبان حق محروم گردند و بر صورتشان زنند و پای بر شکمشان کوبند و پیکرشان در بیابان افتد و بادهای وزنده بر آنها ریگ روان ریزد و هیچ چیز آنها را از گرما و سرما و پرتو سوزان خورشید پناه ندهد جز جامه‌های مندرس و خیمه‌های موپین کهنه و فرسوده، تا آن گاه که خداوند امیر المؤمنین (ع) را به شما عطا کرد و او کارها را از روی حق فیصله داد و رسوم عدل بپراکند و به آنچه در کتاب خدا آمده است عمل نمود ای قوم سپاس نعمتی که خدا به شما ارزانی داشته است به جای آورد و رخ بر متابید، «و چون کسانی مباشید که گفتند: شنیدیم در حالی که نمی‌شنوند» شمشیرها آخته دارید و مهبای جهاد دشمن خود شوید. چون شما را ندا در می‌دهند پاسخ گوید و چون فرمانتان می‌دهند بشنوید و فرمان برید. وقتی که چیزی بر زبان می‌آورد باید که در دلتان نیز همان باشد تا در شمار راستگویان باشید.»

عباد بن عبدالله اسدی گوید: روز آدینه‌ای در مسجد نشسته بودم و علی (ع) بر منبری ساخته از آجر سخن می‌راند و صَعْصَعَةُ بن صُوحان هم در آنجا بود. اَشْعَثُ به مسجد آمد پای بر سر مردم می‌نهاد و پیش می‌رفت. پس گفت: یا امیر المؤمنین این موالی سرخ روی بر ما غلبه یافته‌اند و تو خود می‌بینی. علی (ع) از این سخن خشمگین شد و ابن صوحان گفت: امروز معلوم خواهد شد که عرب را چه پایه و منزلت است. علی (ع) گفت: چه کسی مرا از کیفر دادن به این مردم سببر اندام که تا نیمروز بر بستر خود می‌غلتنند معذور می‌دارد در حالی که قومی

برای شب زنده‌داری از بستر خود پهلوی می‌کنند؟ مرا می‌گویی که آنان را طرد کنم و از ستمکاران گردم. سوگند به کسی که دانه را رویانید و جانداران را بیافرید که از محمد (ص) شنیدم که می‌گفت: به خدا قسم آنان شما [عربها] را خواهند زد تا به دین بازگردید همچنان که شما ایشان را در آغاز می‌زدید تا به دین درآیند.

مغیره ضبی گوید: علی (ع) به موالی علاقه می‌ورزید و به آنان مهربان بود ولی عمر از آنان بیزار بود و دوری می‌کرد.

نعمان بن سعد گوید: علی (ع) را دیدم که بر منبر سخن می‌راند و می‌گفت: ثمودی کجاست؟ اشعث سرکشید. پس مثنی سنگریزه برداشت و بر صورت او زد چنانکه خونین شد و او بگریخت و مردم نیز با او گریختند و علی (ع) می‌گفت: هلاک باد صاحب این چهره، هلاک باد صاحب این چهره.

یحیی بن سعید از پدر خود روایت کند که گفت: علی (ع) سخن می‌راند و می‌گفت: هرآینه مردم را دو خصلت به هلاکت رسانید و آن دو خصلت کسانی را نیز که پیش از شما بودند هلاک کرد و کسانی را هم که بعد از شما آیند هلاک کند: آرزویی که آخرت را از یاد ببرد و هوا و هوسی که انسان را گمراه سازد. سپس از منبر به زیر آمد.

أصبغ بن نباته گوید: علی (ع) سخن آغاز کرد و پس از حمد و ثنای خداوند و درود و سلام بر پیامبر گفت:

«اما بعد، شما را به ترس از خدا سفارش می‌کنم. خدایی که دوستانش از اطاعت او سود می‌برند و دشمنانش از معصیت او زیانمند می‌گردند. و بدانید که عذر کسی که از روی عمد ضلالت را هدایت پندارد و حق را به بهانه اینکه ضلالت است ترك گوید پذیرفته نیاید. و هرآینه، شایسته‌ترین چیزی که رهبر باید در باب رعیتش برعهده گیرد این است که آنان را به وظایف دینی شان آشنا سازد و بر ماست که شما را به انجام فرایض امر کنیم همان گونه که خدا امر کرده است و از آنچه خدای تعالی نهی کرده است نهی نمایم. و فرمان خدا در میان مردم دور و نزدیک برپای داریم و از کسی که حکمی درباره او صادر گردیده باک نداریم و ما می‌دانیم که مردمی هستند که در دین خود در پی آرزوها و هواهای خویشان هستند و می‌گویند که ما با نماز گزاران نماز می‌گزاریم و همراه با جهاد کنندگان، جهاد می‌کنیم و تحمل رنج هجرت می‌نماییم و دشمن را می‌کشیم. همه اینها کارهایی است که مردم دیگر هم به انجام می‌رسانند.

ایمان به ظاهر سازی و آرزو در دل پروردن نیست. نماز را وقتی است که رسول خدا مقرر کرده و جز در آن وقت نماز درست نباشد. پس وقت نماز صبح وقتی است که شب سپری گردد و خوردن و آشامیدن بر روزه‌دار حرام شود. و وقت نماز ظهر در گرمای تابستان وقتی است که سایه تو به قدر تو شود و در زمستان از وقت زوال خورشید است از فلک و این زمانی است که

آفتاب را بر ابروی راست خود بینی . با شروطی که خدا مقرر کرده در رکوع و سجود . وقت عصر وقتی است که خورشید هنوز سفید و تابناک است و به زردی نگراییده است و مدت آن به قدر مدت زمانی است که مردی بر اشتري سنگین دو فرسخ تواند رفت و آن گاه خورشید غروب کند . وقت مغرب از غروب خورشید است که روزه دار افطار می کند و وقت عشاء آخری از زمانی است که شب فرا رسد و سرخی افق برود تاثلثی از شب . هر کس نماز عشاء ناخوانده در این هنگام بخوابد خدا خواب از چشمانش ببرد .

اینها بود اوقات نماز «نماز بر مؤمنان در وقتیهای معین واجب گشته است»^{۵۷}

یکی می گوید : مهاجرت کرده ام . در حالی که مهاجرت نکرده است . مهاجران کسانی هستند که از بدیها مهاجرت می کنند و دوری می گزینند و هرگز به آنها باز نمی گردند .

یکی می گوید : جهاد کرده ام ، در حالی که جهاد نکرده است . جهاد اجتناب از حرامهاست و مجاهدت با دشمن است . گاه مردمی به جنگ می روند و نیکو هم می جنگند و جز ذکر خدا و اجر اخروی نمی خواهند . مردی می جنگد به سبب خصلت دلیری که در اوست و از هر کس حمایت می کند چه او را بشناسد و چه نشناسد . مردی به سبب خصلت ترس که در اوست به گرد پیکار نمی گردد در این حال پدرش و مادرش را هم به دشمن تسلیم می کند . پیکار کردن بسا ثمره اش مرگ باشد ، و ارزش هر پیکارگری در چیزی است که به خاطر آن پیکار می کند و گرنه سگ هم به دفاع از لانه و بچه هایش می جنگد .

روزه اجتناب از حرامهاست ، همچنان که از خوردن و آشامیدن باید اجتناب کرد . زکاتی را که پیامبر (ص) مقرر داشته به طیب خاطر پردازید و مگذارید سال بر آن سر آید . اندرزی را که به شما می دهد نیک دریابید ؛ غارت زده کسی است که دینش را از او ربوده باشند و نیکبخت کسی است که از دیگران پند گیرد . بدانید که شما را موعظه کردم و نیکخواهی نمودم دیگر بهانه ای در برابر خدا نخواهید داشت . حرف خود را می زنم و برای خود و شما از خدا آمرزش می طلبم .

حملة یزید بن شجرة رهاوی بر مردم مکه و رویارویی معقل بن قیس ریاحی رحمة الله علیه با او

جابر بن عمرو بن قُعین گوید: معاویه یزید بن شجرة رهاوی را فرا خواند و گفت: رازی را با تو در میان می‌نهم مبادا کسی را از آن آگاه کنی تا زمانی که از همه سرزمین شام بیرون روی تو را بر سر ساکنان بیت الله و حرم خدا و خاندان و عشیره خود که از میان آنان بیرون آمده‌ام - آن سان که جوجه از تخم مرغ بیرون می‌آید - می‌فرستم. والی آنجا مردی است از قاتلان عثمان و از کسانی که خون او بر زمین ریخته. انتقام از او سبب شفای دل ما و دل تو و نزدیکی به خدا شود. پس در حرکت آی - خدایت برکت دهد - تا در مکه فرود آیی در آنجا مردمی را که برای حج آمده‌اند خواهی دید. آنها را به اطاعت و پیروی ما دعوت کن. اگر اجابت کردند، دست از آنان بدار و از آنان بپذیر. و اگر رخ برتافتند به زبان با آنان محاجّه کن ولی به جنگ مپرداز تا آنچه گفته‌ام که به آنان بگویی گفته باشی. زیرا آنان اصل و عشیره من هستند و من خواهان بقای ایشانم و برکنندشان را خوش ندارم. سپس بر مردم نماز بخوان و امور حج را بر عهده گیر.

یزید بن شجرة رهاوی معاویه را گفت: که من به جایی که مرا می‌فرستی نخواهم رفت تا آن گاه که سخن من بشنوی و نیاز مرا برآوری.

معاویه گفت: چنین باد، اکنون هر چه باید بگویی بگویی.

یزید بن شجرة گفت: سپاس و ستایش خدایی را که سزاوار سپاس و ستایش است و شهادت می‌دهم که خدایی جز الله پروردگار جهانیان نیست. و محمد (ص) بنده او و پیامبر اوست. اما بعد، تو مرا به سوی قوم خدا و مجمع صالحان می‌فرستی، اگر می‌پسندی که به سوی آنها روم و با آنها بدانگونه رفتار کنم که خود می‌پسندم و کاری کنم که در آن امید پیوستن آنها به تو باشد که خواهم رفت، و اگر می‌خواهی کار من ستم بر مردم و کشتن آنها و ایجاد خوف در دل بی - گناهان باشد و هیچ عذری از هیچ کس نپذیرم، این کار از من نیاید و دیگری را نامزد آن نمای.

معاویه گفت: به راه خود رو که خدایت راه بنماید که از راه و روش تو خوشنودم. یزید بن شجره مردی عابد و خدای ترس بود. ولی عثمانی بود و در جنگ صفین با معاویه بود. از دمشق بیرون آمد شتابان. بزرگان دمشق که مشایعتش می کردند و در حق صحابه دعای خیر می نمودند، و از او می پرسیدند به کجا می روی؟ و او می گفت: به زودی - اگر خدا خواهد - خواهید دانست. و چون بدین پاسخ راضی نشدند، گفت: سبحان الله «آدمی از شتاب آفریده شده» حال پندارید که دانستید. سپس راه خویش در پیش گرفت و گفت: «بارخدا، اگر مقرر کرده ای که میان این لشکر که به صوب مکه می رود و میان اهل حرمت که این لشکر را به سوی آنها فرستاده اند، جدالی درگیر شود، مرا از آن برکناردار. که من از جنگ با کسانی که در قتل عثمان خلیفه مظلوم شریک شدند، و جنگ با کسانی که او را وا گذاشتند یا در اطاعت او در نیامدند و حرمتش نگه نداشتند باک نداشته ام و ندارم ولی از جنگ در حرم تو که حرمت آن را بر ما مقرر داشته ای می ترسم.»

پس یزید بن شجره براند و حارث بن نمیر تنوخی را بر مقدمه بفرستاد، اینان رفتند تا به وادی القری رسیدند و از آنجا رهسپار جُحْفَه شدند و رفتند تا در دهم ذی الحجه به مکه درآمدند. عباس بن سهل بن سعد انصاری گوید: قُثم بن عباس بن عبدالمطلب شنید که آنان به مکه نزدیک می شوند و هنوز از جُحْفَه بیرون نیامده بودند. قُثم عامل علی (ع) در مکه بود و این سال، سال ۳۹ هجری بود. قُثم مردم مکه را گرد آورد و برای ایشان سخن راند. حمد و ثنای باری تعالی به جای آورد، سپس گفت:

«اما بعد، لشکری عظیم از شام بر سر شما می آید. اگر بر طاعت و بیعت خود وفادارید برخیزید و بسیج کنید تا به مقابله رویم و اگر نه، هر چه در دل دارید بگویید و مرا نفریبید زیرا فریب اندیشه را می میراند و صاحب رأی را بر زمین می زند». مردم زمانی خاموش ماندند و هیچ نگفتند. قُثم گفت: آری، آنچه در دل داشتید بیان کردید و خواست که به زیر آید. شبیه ابن عثمان گفت: - خدایت بیامرزد - ای امیر اندیشه بد به ما مبر و گمان بد مکن. ما بر طاعت و بیعت خویش پایبندیم و تو امیر ما و پسر عم خلیفه ما هستی. اگر ما را بخوانی پاسخ گوئیم و اگر فرمان دهی فرمانت بریم ولی به قدر طاقت و توانمان. پس قُثم ستوران خویش بیاورد و بار خود بر آن نهاد و خواست که از مکه کناری گیرد.

عباس بن سهل بن سعد گوید: ابوسعید خدری آمد و پرسید که قُثم کجاست؟ و میانشان دوستی بود. گفتند: ستوران خود آورده و بار بر آنها ده تا از مکه بیرون رود. ابوسعید نزد او رفت و بر او سلام کرد و گفت: چه آهنگ داری؟ گفت: همان حادثه پیش آمده که شنیده ای و مرا لشکری که با آن بتوانم از خود و از شهر دفاع کنم، نیست. دیدم بهتر آن است که از مکه بروم. اگر برای من سپاهی گرد آمد می جنگم و گرنه جان خویش نجات می دهم. ابوسعید گفت: هنوز در مدینه بودم که حاجیان و بازرگانان عراقی آمدند و گفتند که لشکری از کوفه به سرداری

مَعْقِل بن قیس ریاحی به یاری تومی آید. قُثم گفت: بعید است ای ابوسعید، که تا آن لشکر به یاری ما رسد کسی از فرزندان ما زنده مانده باشد. ابوسعید گفت: خدایت رحمت کند، نزد پسر عمت چه عذر آوری و نزد عرب چه پوزش خواهی در حالی که بی آنکه جدال و آویزی درگرفته باشد تو پای به گریز نهاده باشی. قُثم گفت: ای ابوسعید، هرگز نمی توانی دشمنت را شکست دهی و از حریم خود دفاع کنی با وعده و امید. نامه دوست خود علی بن ابی طالب را بخوان. ابوسعید نامه بستد و بخواند در آن آمده بود:

بسم الله الرحمن الرحيم

«از بنده خدا علی امیرالمؤمنین به قُثم بن عباس. سلام بر تو باد.

اما بعد، جاسوس من در نواحی غربی به من نوشته و خبر داده که جماعتی از مردم را در موسم حج به مکه فرستاده اند. اینان مردمی هستند کوردل که نه گوش شنوایشان هست و نه چشم بینا. حق به باطل می آمیزند و آفریننده را معصیت می کنند تا مخلوق را فرمان برند و دین را می دهند تا دنیا را طلب کنند آن وقت آرزو دارند که خدایشان در جوار نیکان درآورد و حال آنکه کسی به خیر دست می یابد که کار خیر کرده باشد و بدکار را جز به بدی کیفر ندهند. من جمعی از دلیر مردان مسلمان را همراه مردی با گوهری والا و ورع تقوایی پسندیده یعنی با مَعْقِل بن قیس ریاحی به سوی شما فرستادم. و مَعْقِل را فرمان دادم که مهاجمان را تعقیب کند و آثارشان براندازد تا آنان را از سراسر سرزمین حجاز برگرداند. تو با هر که در نزدیک توست برخیز و در مقابل دشمن پایداری کن و از فرمانروای خود که نیکخواه امت است دفاع نمای. مبادا به من خبر رسد که درکار خود سستی کرده ای یا اظهار ناتوانی نموده ای یا عذر و بهانه ای تراشیده ای. صبر و پایداری در همه سختیها شیوه تو باشد سستی مکن و بی خویشتن مباش و در برابر حوادث ترس و لرز از خود دور ساز. والسلام.»

چون ابوسعید نامه به پایان آورد، قُثم بن عباس گفت: از این نامه چه حاصل. شنیده ام که لشکر شام بر لشکر علی (ع) پیشی گرفته اند. آیا ممکن است، لشکر او پیش از پایان یافتن مراسم حج به مکه رسد؟

ابوسعید گفت: تو برای نیکخواهی امامت خویشتن به رنج افکنده ای مردم این کار تو را می بینند و حق تو را می شناسند و از ملامت آنان رسته ای و آن وظیفه که برعهده داشته ای گزارده ای. اگر شامیان برسند و تو در حرم باشی همانا حرم را خدای تعالی مکان امن قرار داده. ما پیش از اسلام حرم را محترم می داشتیم و امروز سزاوار است که نیز چنان کنیم.

قُثم در مکه ماند. یزید بن شجره رهاوی پیامد تا به مکه داخل شد. آن گاه منادی را گفت تا

ندا در دهد که مردم همگی در امانند مگر کسی که متعرض کار ما و سلطه ما شود. آمدن او یک روز پیش از روز ترویه بود. چون چنین شد قریش و انصار و آن گروه از صحابه و صالحان میان دو طرف به آمد و شد پرداختند و خواستند که مصالحه کنند و هر دو طرف از این صلح خوشدل شدند.

اما قثم بن عباس به مردم مکه و نیکخواهی آنان اعتماد نداشت، اما یزید بن شجره مردی پارسا بود و نمی خواست در حرم کعبه از او شری زاید.

عمرو بن محسن گوید: یزید بن شجره برخاست و حمد و ثنای حق به جای آورد، سپس گفت:

«اما بعد، ای ساکنان حرم وای کسانی که به حج آمده اید، مرا فرستاده اند که بر شما در نماز امامت کنم و نماز جمعه بگزارم و امر به معروف و نهی از منکر کنم. دیدم که والی این شهر از آمدن ما در رنج است و نمی خواهد با ما نماز بخواند و ما نیز از نماز گزاردن با او کراهت داریم. اگر می خواهد نه او در نماز امامت کند و نه ما و مردم مکه را و اگذاریم تا یکی را اختیار کنند و در نماز به او اقتدا نمایند. اگر او از این پیشنهاد سرباز زند، ما نیز سرباز خواهیم زد. به خدایی که جز او خدایی نیست، اگر بخوایم بر مردم نماز می گزارم و او را و همه یارانش را که از او دفاع می کنند دستگیر می کنم و به شام می برم. به خدا سوگند نمی خواهم که حرمت این حرم را بشکنم.»

سپس یزید بن شجره، نزد ابوسعید خدری آمد و گفت: خدایت رحمت کند، این مرد را ملاقات کن و او را بگوی که هم من از نماز کنار می جویم و هم توبجوی. مردم مکه را و اگذار تا هر که را می خواهند به امامت نماز خویش برگزینند. به خدا سوگند اگر بخوایم تو را و ایشان را به شام گسیل دارم ولی آنچه مرا به سخنی واداشت که شنیدی جز خشنودی خدای و نگهداشت حرمت حرم او نبود زیرا این کار به پرهیزگاری نزدیکتر است و پایانی بهتر دارد.

ابوسعید او را گفت: مردی از مردم شام ندیده ام که گفتارش از توبه صواب نزدیکتر باشد و اندیشه اش بهتر از اندیشه تو.

ابوسعید به نزد قثم رفت و گفت: نمی بینی که خدا چه نیکی بزرگی در حق تو نمود؟ و آنچه رفته بود بگفت. پس هر دو از امامت نماز کنار جستند و مردم شیبۀ بن عثمان را برگزیدند و او نماز به جای آورد. چون مردم حج خویش بگزاردند یزید بن شجره به شام بازگردید. در این حال سپاه علی (ع) در رسید. و دانستند که به شام بازگشته است. سردار سپاه معقل بن قیس بود از بی اوراند. و زمانی به او رسید که از وادی القری هم رفته بود. چند نفری را اسیر کردند و هر چه با آنان بود گرفتند و نزد امیر المؤمنین (ع) بازگشتند. علی (ع) اسیران را فدیه اسیرانی که از یاران او در نزد معاویه بود قرار داد و آنها را آزاد نمود.

امیر المؤمنین (ع) مردم کوفه را گفت: می بینم که این قوم - یعنی شامیان - بر شما چیره

شده اند. گفتند: یا امیرالمؤمنین این به چه حجت می گویی؟ گفت: زیرا می بینم که کارشان بالا گرفته و آتش شما روی به خاموشی نهاده، آنان را می بینم که در کار خود سخت کوشند و شما سست و ناتوان، آنان را می بینم که متحدند و شما پراکنده، آنان را می بینم که فرمانبردار امام خودند. و شما نافرمان. به خدا سوگند اگر بر شما پیروز شوند می بینید که پس از من شما را سرورانی نابکار خواهند بود می بینم که در بلاد شما شریک شده اند، و منافع بلاد شما را تاراج می کنند. شما را می بینم که چون سوسمارها درهم می لولید و نمی توانید از حق خود دفاع کنید و نمی توانید حرمت حرم خدا را حفظ نمایید. به عیان می بینم که قراء شما را می کشند و از حقتان محروم می دارند و به دادخواهی تان گوش فرا نمی دهند. و هر مقام و منزلتی که هست از شما دریغش می دارند و اهل شام را مقرب می دارند. در آن هنگام که محرومیت و استبداد و شمشیر را بنگرید انگشت ندامت به دندان خواهید گرفت و محزون خواهید شد که چرا در جهاد سستی کردید. آن گاه به یاد خواهید آورد که در جهاد چه منافع بود. در حالی که پشیمانی زان پس سودتان نکند.

دربارهٔ عیجویان و دشمنان علی (ع)

● از دشمنان و عیجویان علی (ع) یکی عمرو بن عاص بود.

به علی (ع) خبر رسید که عمرو بن عاص در شام بر منبر شده و از او عیب گرفته است. علی- (ع) به منبر رفت و حمد و ثنای خداوند به جای آورد و گفت:

«شگفتا از پسر نابغه^{۵۸}. به مردم شام گفته است که علی مردی شوخ طبع است و اهل لعب و بازیچه که کارهای عبث می کند و همواره چنین می کند. به خدا سوگند که دروغ گفته و به سخنی گناه آلود زبان گشوده. آیا یاد کردن مرگ و ترس از خدا و روز شمار او را از این کردارهای ناپسند باز نمی دارد. بدانید که بدترین سخنان، سخن دروغ است و او می گوید و دروغ می گوید، وعده می دهد و خلاف وعده می کند. می خواهد و با ستیزه می خواهد و چون از او چیزی خواهند بخل می ورزد و پیمان می شکند و پیوند خویشاوندی می گسلد. چون زمان جنگ فرا رسد، تا آن گاه که هنوز شمشیرها بر فرقها ننشسته امر و نهی فراوان می کند و چون کشتار فرا رسد مکیدت خویش آشکار کند و بر قفا افتد و بند از شلوار بگشاید و عورت خویش بنماید. قباح بر او باد و خدا صورتش را زشت گرداند.

● و از ایشان بود: مغیره بن شعبه

علی بن نعمان^{۵۹} گوید: که علی (ع) می گفت: اگر قدرتی به دست آورم مغیره را سنگسار می کنم و مغیره همواره علی را عیب می کرد.

جُنْدَب عبدالله گوید: در نزد علی (ع) سخن از مُغیره بن شُعْبه وجد او با معاویه به میان آمد. گفت: مغیره چیست؟ اسلام آوردن او به این سبب بود که در میان قوم خود قتلی مرتکب شد و مالی ربود و به نزد رسول الله (ص) آمد و اسلام آورد و به او پناهنده شد. به خدا سوگند از آن زمان که اسلام آورده هیچ کس در او خضوع و خشوعی ندیده است. او از قبیلهٔ ثقیف بود: فرعونان پیش از رسیدن روز قیامت که از حق دوری جویند و آتش افروزان جنگند و یاریگران

ستمکاران. بدانید که ثقیف مردمی غدارند که عهد و پیمان نمی شناسند و عرب را دشمن دارند، چنانکه گویی خود عرب نیستند. البته در میان آنان مردمان صالح هم کم نبوده اند، از جمله عرو بن مسعود^{۶۰} و ابو عبید بن مسعود^{۶۱} که در قس الناطف بر ساحل فرات کشته شد هر چند مرد صالح در میان قبیله ثقیف عجیب می نماید.

● و دیگر ولید بن عُقبه.

این همان کسی است که خدا در قرآن او را «فاسق»^{۶۲} نامیده و یکی از کودکانی بود که پیامبر - (ص) او را به آتش وعده داد. او را شعری است که این سخن پیامبر (ص) را در حق علی (ع) که فرمود: «اگر از او (علی) پیروی کنید، هدایت کننده و هدایت شده اش خواهید یافت و شما را به راه راست رهبری خواهد کرد.» رد می کند و آن بیت این است:

فان يك قد ضل البعير بحمله اگر شتری که او را حمل می کرده گم شده باشد
فلم يك مهدياً ولا كان هادياً پس او نه هدایت شده بود و نه هدایت کننده^{۶۳}.

ولید بن عُقبه از دشمنان علی (ع) بود و از دشمنان پیامبر (ص). پدرش به فرمان پیامبر (ص) در جنگ بدر اسیر شد و در جایی به نام صفراء - میان بدر و مدینه - به دست علی (ع) کشته شد. مُغیره ضَبّی گوید: جمعی که به عیادت ولید بن عُقبه می رفتند بر حسن بن علی (ع) گذشتند. ولید سخت بیمار شده بود. حسن (ع) نیز با آنان به عیادت او رفت. ولید به حسن - (ع) گفت: از هر چه با مردم دیگر کرده ام نزد خدا توبه کردم مگر آنچه در حق پدر تو کرده ام (یعنی از هر بد که در حق علی کرده ام توبه نمی کنم).

زَرَبْن حُبَّش گوید: شنیدم که علی (ع) می گفت: سوگند به آنکه گیاه را رویانید و مردم را بیافرید که پیامبر (ص) درباره من می گفت: جز مؤمن تو را دوست ندارد و جز منافق با تو دشمنی نکند.

حَبّه عُرْنی از علی (ع) روایت کند که گفت: خدای تعالی از هر مؤمن پیمان گرفته که مرا دوست بدارد و از هر منافق که مرا دشمن دارد. اگر مؤمن را با شمشیر بر روی زنند با من دشمنی نکند و اگر دنیا را به منافق دهند مرا دوست ندارد.

کسانی که از علی (ع) جدا شدند

ابودرّ گوید: رسول الله (ص) می فرمود: هر کس از من جدا شود از خدا جدا شده و هر کس از علی جدا شود از من جدا شده.

از میان اصحاب علی (ع) کسانی از او جدا شدند و به معاویه پیوستند. از این گروه بودند: یزید بن حُجّیه و وائل بن حُجر الحَضْرَمی و مُصَفِّله بن هُبَیره و قَعْقَاع بن شُور و طارق بن عبدالله و نجاشی شاعر و چند تن دیگر.

اصحاب او چون بلا و فتنه در دلشان آشیان می کرد و به دنیا میل می کردند و غدر می ورزیدند و خیانت و اموال خراج را به ناحق تصرف می کردند به نزد معاویه می گریختند. اَعْمَش گوید: علی (ع) آنها را به ولایات و اعمال امارت می داد ولی آنها اموال را می ربودند و به نزد معاویه می گریختند.

● مُنْذَر بن جَارُود عَبدی

علی (ع) منذر را امارت فارس داده بود. او مالی گزاف از خراج گرد آورد و از پرداخت آن امتناع کرد گویند چهارصد هزار درهم بود. علی (ع) او را به زندان کرد. صَعَصَعَة بن صُوحان در نزد علی (ع) شفاعت کرد و در کار او به جد بایستاد تا آزادش کرد. اَعُور شَیْی از رنجی که صَعَصَعَة در کار او تحمل کرد یاد می کند:

سائل سُراة بنی الجارود ائی فتیّ	از سران بنی جارود پرس که چه جوانمردی
عند الشفاعة والباب ابن صُوحانا	بود. این صُوحان که برای شفاعت بردر ایستاد.
ما کان الاّ کأَمّ اَرَضعت ولدا	او همانند مادری بود که فرزندی را شیر دهد. ولی
عُقّت فلم تجزّ بالاحسان احسانا	فرزند نافرمانیش کند و جزای نیکی رانیکی ندهد.

و صَعَصَعَة از یاران نیکخواه علی (ع) بود.

اسود بن قیس گوید: علی بن ابی طالب (ع) به عیادت صَعَصَعَة آمد. چون وارد شد گفت:

ای صعصعه مبادا عیادت مرا از خود دلیل عظمت قوم خود به حساب آوری. گفت: نه به خدا، یا امیرالمؤمنین، بلکه آن را نعمتی در خور سپاس به حساب می آورم. علی (ع) گفت: ای صعصعه تا آنجا که می دانم تو مردی اندک هزینه بوده ای و یاریگر دیگران. و صعصعه گفت: و تو ای امیرالمؤمنین تا آنجا که می دانم به کتاب خدا دانایی و خدا را در دل بزرگ می داری و بر مؤمنان مهربانی و رحمت می آوری.

داستان یزید بن حُجَّیه

از جمله کسانی که از علی (ع) بریدند و به معاویه پیوستند یکی هم یزید بن حُجَّیه بود. ابوالصلت تیمی گوید: زیاد بن خصفه تیمی، علی (ع) را گفت: یا امیرالمؤمنین اگر مرا از پی یزید بن حُجَّیه فرستی او را نزد تو می آورم. علی (ع) یزید بن حُجَّیه را امارت ری و دشتی داد. یزید خراج گرد آورد و همه را خود تصرف کرد. علی (ع) او را به زندان کرد. غلامی سعد نام را به نگهبانی او گماشت. یزید اشتران خود نزدیک آورد و چون سعد به خواب رفت بگریخت و به معاویه پیوست. و از این فرار چنین یاد می کند:

و خادعت سعداً وارتمت بی رکائبی	سعد را فریب دادم و اشترانم مرا
الی الشام واخترت الذی هو افضل	به شام بردند و کسی را برگزیدم که برتر بود
و غادرت سعداً نائماً فی غیابة	سعد را در خواب گران رها کردم
و سعد غلام مستهل مضلل	و سعد غلامی است زبون و گمراه.

نخست به رقه رفت. در آن زمان مردمی که می خواستند به نزد معاویه گریزند، نخست به رقه می رفتند تا معاویه اجازت دهد که نزد او روند. رقه و رها و قرقسیا و حران در قلمرو معاویه بودند و امیر آن نواحی ضحاک بن قیس بود. و هیت و عانات و نصیبین و دارا و آمد و سنجار در قلمرو علی (ع) بود و امیر آن نواحی مالک اشتر بود پیش از هلاک شدنش. میان ضحاک و اشتر در هر ماه جنگ بود.

یزید بن حُجَّیه در رقه بود که خبر یافت زیاد بن خصفه علی (ع) را گفته است که اگر اجازت دهد او را باز می گرداند. پس در این باب شعری سرود و دعوی زیاد بن خصفه را به باد تمسخر گرفت. و در شعر دیگری بدین گونه مردم را می ستاید:

یا هند قومک أسلموک فسلمی	ای هند، قوم تو تو را تسلیم کردند و تو
و استبدلی وطناً من الاوطان	هم تسلیم شو و جای دیگری را برای
ارضاً مقدسة و قوماً فیهم	وطن خویش بگزین سرزمینی مقدس و
اهل التفقه تابعوا الفرقان	قومی که همه اهل فقه و تابعان، قرآنند.
احببت اهل الشام لما جتتهم	مردم شام را دوست دارم چون به نزدشان

و بکیت من جزعِ علی عثمانِ آدمم و در آنجا از سرِ درد بر عثمان گریستم.

و نیز شعری سرود و در آن علی (ع) را نکوهش کرد و او را خبر داد که اکنون در زمره دشمنانش در آمده است. خدایش لعنت کند. این خبر به علی (ع) رسید او را نفرین کرد و اصحاب خود را گفت: دستها به آسمان بردارید. آنان دستها فرا کردند، علی (ع) نفرین کرد و آنان آمین گفتند.

ابوالصلت تیمی گوید: علی (ع) در دعای خود گفت:

بار خدایا یزید بن حُجَّه مال مسلمانان را بر بود و بگریخت و به قوم فاسقین پیوست. ما را از مکر و حيله او حفظ کن و او را کیفری ده چون کیفر ستمکاران.

یاران دستها به دعا برداشته آمین می گفتند. عِفاق بن شُرَحْبیل بن ابی رُهم تیمی آن دشمن خدا هم در آنجا بود. این مرد بعدها بر ضد حُجْر بن عَدِی شهادت داد و موجب قتل او شد. عِفاق پرسید این قوم چه کسی را نفرین می کنند؟ گفتند یزید بن حُجَّه را. گفت: دستهایشان پر خاك باد. آیا اشراف ما را نفرین می کنند؟ یاران علی (ع) او را زدند آن سان که نزدیک بود هلاک شود. زیاد بن خصفه که از یاران نیکخواه علی (ع) بود. برجست و گفت: پسرعم مرا رها کنید. علی (ع) گفت: پسرعم این مرد را رها کنید و مردم از او دست برداشتند. زیاد دستش را گرفت و از مسجد بیرون برد و همچنان که با او می رفت خاك از چهره اش می زدود. عِفاق می گفت: به خدا سوگند تا زنده ام و دویدن و راه رفتن توانم شما را دوست نخواهم داشت و شما را دوست نخواهم داشت تا فرق است میان نشخوار کردن و شیردادن اشتران. و زیاد پیوسته می گفت: این بیشتر به زیان توست و این برای تو بدتر است.

زیاد از آن پس این شعر را سرود:

ولولا دفاعی عن عفاق و مشهدی	اگر نبود دفاع من از عفاق و حضور من
هوت بعفاق عوض عنقاء مغرب	عفاق سرنوشتی چون سرنوشت عنقای
انبئه أنّ الهدی فی اتباعنا	مُغرب در پیش داشت او را آگاه کردم که
فیابی فیضریه المراء فیثقب	راه هدایت راه متابعت ماست و اوسر -

برتافت و زیان این سرسختی را بدید.

عِفاق او را گفت: اگر شاعر می بودم پاسخت را می دادم ولی تو را از سه اشتباه که کرده اید

خبر می دهم و با وجود آن سه اشتباه نپندارم که به جایی برسید.

اما نخستین آنکه لشکر بر سر مردم شام بردید تا به بلادشان داخل شدید و با آنان جنگیدید. چون شامیان دریافتند که شما بر آنان غلبه می یابید قرآنهای برافراشتند و با این کار شما را فریفتند و باز گردانیدند به خدا سوگند هرگز میسر تان نشود که با آن حدّت و جدیت و شمار که به شام داخل شدید بار دیگر داخل توانید شد.

دوم آنکه: شما حَکَمی معین کردید و آنها هم حَکَمی معین کردند، حَکَم شما شما را خلع کرد و حکم آنها اثباتشان نمود. سرور آنها بالقب امیرالمؤمنین باز گردید و شما بالعت و خشم باز گشتید. به خدا سوگند همواره آن قوم دست بالا را دارند و شما زیر دست ایشان خواهید بود.

سوم آنکه: قراء قران و دلیر سواران تن به خلاف شما برخاستند و شما بر سرشان تاخت آوردید و به دست خویش آنها را کشتید به خدا سوگند از آن پس پیوسته عاجز و حقیر خواهید بود.

آن گاه گفت: همه این پیروزیهای شامیان به سبب فراست یکی از آنها بود و از آنجا برفت و یارانش دشنامش دادند.

بعدها هربار بر آنان می گذشت می گفت: بار خدایا من از علی بیزارم و پسر عَفان را دوست می دارم.

و ابو عبدالله بن وائل تیمی می گفت: بار خدایا من علی (ع) را دوست دارم و از پسر عفان و از توای عِفاق بیزارم.

عِفاق دست از کار خود بر نمی داشت. در میان اصحاب علی (ع) مردی سجع^{۶۴} گوی بود که می توانست عباراتی مسجع چون عبارات کاهنان بگوید. او را بیاوردند و گفتند: اگر توانی با عبارات مسجع خود ما را از زبان این مرد رهایی ده. گفت: آری، چنین می کنم. چون عِفاق بر آنان گذشت و چنان سخنان درهم بافت آن مرد مهلتش نداد و گفت:

بار خدایا عِفاق را که در دل دارد نفاق و سخنش پدید آرد شقاق و رواج دهد فراق و متلون است او را اخلاق، بکش!

عِفاق چون بشنید گفت: وای بر شما چه کسی این مرد را بر من مسلط ساخته؟ آن مرد گفت: خدا مرا بر تو مسلط کرده که زبانت را ببرم و دندانهایت را از دهانت ببرم و آن شیطان که در تن تو لانه کرده است بتارنم.

عِفاق از آن پس دیگر بر یاران علی (ع) نگذشت بلکه بنزد بنی مزینه می رفت.

● دیگر هَجَنع عبدالله بن عبدالرحمان بود.

عبدالله بن عبدالرحمان بن مسعود بن اویس بن مغیث ثقفی همراه علی (ع) در صفین بود. در آغاز از یاران معاویه بود سپس به علی (ع) پیوست و بار دیگر نزد معاویه باز گشت. و علی (ع) او را هَجَنع نامید. یعنی: دراز بی هنر.

● دیگر قَعْقاع بن شُور بود.

ابواسحاق شیبانی گوید: علی (ع) گفت: آیا شما از من مال می طلبید؟ در حالی که قَعْقاع ابن شُور را به امارت کُسُکر فرستادم و اوزنی را به صد هزار درهم کابین کرد. به خدا قسم اگر همسری درخور بود، آن زن را به این مبلغ کابین نمی داد.

● و دیگر نجاشی شاعر بود.

نجاشی در صفین شاعر علی (ع) بود. شراب خورد و علی (ع) او را حد زد و نجاشی در خشم شد و به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو نمود.

عَوانه گوید: روز اول رمضان بود، نجاشی از خانه بیرون آمد. در راه ابوسَمّال اسدی^{۶۵} را دید که بر در خانه خود نشسته است. ابوسَمّال پرسید به کجا می رود.

نجاشی گفت: به محله کُناسه. ابوسَمّال گفت: می خواهی از کله و دنبه گوسفندی که از اول شب در تنور گذاشته ام و اکنون پخته شده بخوری؟ نجاشی گفت: وای بر تو، آیا در روز اول رمضان؟

ابوسَمّال گفت: چیزی را که از آن خبر نداریم به یاد ما میاور. نجاشی گفت: خاموش باش.

ابوسَمّال گفت: سپس به تو شرابی صاف و گوارا می دهم که خاطر را خوش کند و در رگها بدود و قوت بيفزاید و طعام بگوارد و زبان به سخن گویا کند. نجاشی فرود آمد و چاشت خوردند و ابوسَمّال نبید آورد و نوشیدند. در اواخر روز بود که صدا بلند کردند. در همسایگی آنها یکی از اصحاب علی (ع) و شیعیان اومی زیست. نزد علی (ع) رفت و ماجرا باز گفت. علی (ع) جمعی را بر سر آنان فرستاد. بیامدند و خانه را محاصره کردند ابوسَمّال چون وضع را چنان دید خود را به محله بنی اسد افکند و پنهان شد. ولی نجاشی را گرفتند و نزد علی (ع) بردند. روز دیگر او را که تنها شلواری بر پای داشت بداشت و هشتاد تازیانه زد و بیست تازیانه دیگر بر آن افزود. نجاشی گفت: یا امیرالمؤمنین آن هشتاد تازیانه حد بود ولی این بیست که افزودی چه بود؟ گفت: برای گستاخیت در برابر پروردگارت و روزه نداشتن در ماه رمضان. علی (ع) پس از اجرای حد نجاشی را همچنان با تنها شلواری به پای در برابر دید مردم نگاه داشت. بچه ها در اطراف او بانگ و خروش می کردند که «نجاشی خود را آلوده کرده» و نجاشی می گفت: نه به خدا، آن مَشْکِ یمنی است و سربندی محکم دارد.

هندبن عاصم سلولی بر او گذشت و ردای خود بر او افکند. سپس هر کس ردای خود بر روی او افکند تا شمارشان افزون شد. و او چنین سرود:

اذا الله حيّا صالحاً من عباده	هرگاه خدا بخواهد بر یکی از بندگان
تقیّاً فحیّا الله هند بن عاصم	صالح خود درود فرستد، پس درود باد بر
و کل سلولی اذا ما دعوته	هند بن عاصم. هر سلولی که فرا-
سریع الی داعی العلی والمکارم	خوانده ام، شتابان به سوی کسی که به
	برتری و مکارم دعوت می کند رفته
	است.

نجاشی به معاویه پیوست و علی (ع) را هجو کرد و گفت:

الا من مبلغ عَنِّي علياً
 بَأْنِي قدامنت فلا اخاف
 عمدت لمستقرالحق لَمَّا
 رأيت قضيةً فيها اختلاف.
 هان چه کسی از من به علی پیام می برد
 که ایمنی یافتم و دیگر نمی ترسم. آهنگ
 جایگاه حق کردم چون قضیه‌ای را دیدم
 که شما در آن اختلاف می کنید.

ابوزناد^{۶۶} گوید: نجاشی بر معاویه درآمد. روزی بود که معاویه بارعام داده بود. پس حاجب خود را گفت: نجاشی را بخوان. و نجاشی در نزد او بود ولی معاویه چنان نمود که او را ندیده است. نجاشی گفت: یا امیرالمؤمنین، من نجاشی هستم و نزد توام. بزرگی مردان به جسم آنها نیست بل به دو خردك عضو آنهاست: دل و زبان.

معاویه گفت: آیا این شعر از توست:
 ونجی ابن حربٍ سابحٌ ذوعلالة
 اجش هزيمُ والرماح دوان
 اذا قلت: اطراف الرماح تنوشه
 مرته له الساقان والقدمان.
 حاصل معنی: ابن حرب (یعنی معاویه)
 را اسبی تیزتك از معرکه برهانید، در
 حالی که در معرض ضربت نیزه‌ها بود.
 همین که با خود گفتیم سرنیزه‌ها او را در
 میان گرفت دستها و پاهاى آن اسب
 تیزتك او را از میدان به در برد.

سپس معاویه با دست بر سینه اوزد و گفت وای بر تو، چون منی را اسب از میدان جنگ به در نبرد. نجاشی گفت: یا امیرالمؤمنین، من این شعرها برای تو نگفتم ام برای عُبَیة بن ابی سفیان گفته‌ام.

چون علی (ع) نجاشی را حد زد یمنیانی که با او (علی) بودند به خشم آمدند، بویره طارق ابن عبدالله بن کعب بن أسامة نهدی. طارق بر علی (ع) درآمد و گفت: یا امیرالمؤمنین ما ندیده بودیم که عصیانگران و فرمانبرداران و تفرقه افکنان و آنان که خواستار اتحادند از حکام عادل و معادن فضل یکسان کیفر ببینند، تا آن گاه که تو با برادرم حارث چنان کردی و دل‌های ما از خشم انباشتی و کارهای ما درهم و پیریشان ساختی و ما را به راهی انداختی که سرانجامش دوزخ است.

علی (ع) گفت: «گران می آید مگر بر خاشعان^{۶۷}». ای مرد نهدی آیا نه چنین است که او یکی از مسلمانانی است که هتك حرمت دین کرده و مرتکب حرام شده؟ ما نیز حدی را که کفاره گناه اوست بر او جاری کردیم. ای مرد نهدی خدای تعالی فرماید: «دشمنی با گروه دیگر و ادارتان نکند که عدالت نورزید، عدالت ورزید که به تقوا نزدیکتر است^{۶۸}».

طارق از نزد علی خارج شد و چنان می نمود که هرچه علی گفته پذیرفته است و او را از این کار معذور می داشت. اشتر نخعی او را دید و پرسید که: ای طارق آیا تو به امیرالمؤمنین گفته‌ای که دل‌های ما از خشم انباشتی و کارهای ما درهم و پیریشان ساختی؟

طارق گفت: آری، من گفته‌ام. اشتر گفت: به خدا سوگند که چنین نیست که گفته‌ای. دل‌های ما گوش به فرمان او نهاده و کارهای ما همه در مسیر اطاعت او است. طارق در غضب شد و گفت: ای اشتر خواهی دانست که خلاف آن چیزی است که می‌گویی.

چون شب تاریک شد طارق و نجاشی بی‌درنگ به نزد معاویه رفتند. حاجب معاویه از آمدن آن دو آگاهش کرد. جمعی از بزرگان شام در نزد او بودند، از جمله عمرو بن مُرّه جُهَنی و عمرو بن صیفی. طارق و نجاشی داخل شدند. چون معاویه را چشم بر طارق افتاد گفت: خوش آمد مردی که چون درختی است با شاخه‌های پر برگ و ریشه‌هایی در زمین فرو شده، آن سروری که کس بر او سروری نیافته و نژاده‌ای ارجمند که کس به پایگاه رفیع او فرا نتواند رفت. مردی که از او لغزشی پدید آمد و خطایی سرزد و تن به پیروی فتنه‌انگیز مردی داد که سرگمراهی و شبهه است. آنکه پای در رکاب مرکب فتنه نهاد و بر پشت آن نشست و چشم بسته در آن وادی تاریک به تاخت و تاز پرداخت و جمعی از سفلگان بی‌سروپا نیز در پی اش افتادند. به خدا سوگند از هر اندیشه صوابی بی‌بهره‌اند: «آیا در قرآن نمی‌اندیشند یا بر دل‌هایشان قفل نهاده شده ۶۹.»

طارق بر پای خاست و گفت: ای معاویه من سخن می‌گویم ولی مباد که سخن من تو را به خشم آورد. آن‌گاه به شمشیر خویش تکیه داد و چنین سخن سر کرد: «آنکه در هر حال در خور حمد و ستایش است پروردگاری است فراز همهٔ بندگان که آنان را می‌بیند و سخنشان می‌شنود. پیامبری از خودشان بر خودشان مبعوث داشت و آن پیامبر زان پیش نه خواندن می‌توانست و نه نوشتن و اگر نه چنین بود اهل باطل به شک می‌افتادند. سلام باد بر پیامبری که در حق مؤمنان نیکی می‌کرد و بر آنان رحمت می‌آورد.»

اما بعد، ما به خدمت در ایستاده بودیم امامی را که پرهیزگار است و دادگر همراه با جمعی از اصحاب رسول الله (ص) که همه پرهیزگاران اند و راه‌یافتگان. مردانی که همواره چراغ هدایت بوده‌اند و رهبر دین، هم پدران و هم پسران به هدایت رسیدگان. اهل دین، نه دنیا و اهل آخرت. هر خیر که توان یافت در آنها توان یافت. پیروی ایشان کنند از میان مردم پادشاهان و سروران و خانه‌زادان شرف و ارجمندی. نه پیمان گسلانند و نه ستمکاران. کسانی که از ایشان رویگردان شدند تنها بدین سبب بود که حق تلخ است و آنان تحمل آن نتوانستند و راهی که می‌روند دشوار است. بر اینان میل به دنیا غلبه یافت و هوا و هوس گریبانشان رها نمود و «فرمان خدا فرمانی است بی‌هیچ زیاده و نقصان»^{۷۰} پیش از ما جَبَلَة بن اَیْهَم^{۷۱} از اسلام رخ برتافت زیرا نخواسته بود به مذلت قصاص تن در دهد. ای معاویه از اینکه بار بسته و به نزد تو آمده‌ایم مبادا بر خود بی‌بالی که تو خود ما را می‌شناسی هر چند خود را به نادانی زنی.

سخن خود گفتم و از خدای بزرگ آمرزش می‌طلبم برای خود و برای همهٔ مسلمانان. «سپس روی به نجاشی کرد و گفت: اینجا جای تو نیست خود را از آن بیرون بکش. این سخنان

بر معاویه گران آمد. خشمگین شد ولی خشم خویش آشکار نساخت. سپس گفت: ای بنده خدا، ما نخواستیم تو را به سرچشمه خشک در آوریم یا از آبشخوری سرشار برانیم. ولی گاه عنان سخن از دست برود و گوینده چیزهایی گوید که در عمل چنان نکند. سپس او را در کنار خود بر تخت نشاند و فرمان داد جامه‌ها و بُردها آورند و بر او پوشید، سپس روبه سوی او کرد و با او سخن گفت. تا مجلس به پایان آمد.

چون طارق از در خارج شد عمرو بن مُره و عمرو بن صفی - که هردو جُهَنی بودند - با او بیرون آمدند و زبان به ملامتش گشودند که آن سخن چه بود که در روی معاویه گفتی؟ طارق گفت: به خدا سوگند به آن سخنان که شنیدید تحریض نشدم مگر زمانی که به نظر رسید که خفتن در زیر زمین بسی گوارا تر از زیستن بر روی زمین است. آن گاه که آن همه از اصحاب محمد (ص) بدگویی کرد و زبان به عیب و نقص آنان گشود و کسی را به ناسزا یاد کرد که در این جهان و آن جهان بهتر از او بی نیست و بر خود و بر پادشاهی خود بیالید و اصحاب رسول الله (ص) را عیب کرد. من در برابر او دست به کاری زدم که خدای تعالی انجام آن را بر من واجب کرده بود و در آن مقام جز حق نشاید گفت. چه خیری است در کسی که ننگرد که فردا سرانجامش چه خواهد بود؟

خبر این ماجرا به علی (ع) رسید که طارق با معاویه چه گفت. علی (ع) گفت اگر طارق در آن روز کشته شده بود، در زمره شهیدان بود.

بعضی گویند که طارق بن عبدالله نزد علی (ع) بازگردید و نجاشی هم با او بود. معاویه همچنان طارق را استمالت می کرد و تکریمش می نمود تا کم کم آن کدورت از دلش زدوده شد و با معاویه دل خوش کرد.

ابوالعریان هِثَم بن اسود، خود عثمانی بود و زنش علوی. زن او اخبار معاویه را می نوشت و در عنان اسبان پنهان می کرد و به لشکرگاه علی (ع) در صفین سر می داد. یاران علی (ع) اسبها را می گرفتند و اخبار را به علی (ع) می رسانیدند.

پس از قضیه حکمیت روزی معاویه هِثَم را گفت. آیا مردم عراق بیشتر نیکخواه علی هستند یا مردم شام نیکخواه من؟ هِثَم گفت: مردم عراق پیش از آنکه بدین گونه گرفتار بلا شوند بیشتر از مردم شام نیکخواه امیرشان بودند. معاویه گفت: این از کجای گویی؟ گفت: زیرا مردم عراق علی (ع) را به سبب دینداریشان دوست دارند که همه اهل بصیرت و بصراند. ولی مردم شام تو را به سبب تمتع از دنیا دوست دارند که دنیاپرستان اهل طمع اند و چون چیزی نیابند نومید شوند. سپس - به خدا سوگند - مردم عراق دین را پس پشت افکندند و چشم به دست تو دوختند و تنها کسانی از آن بهره گرفتند که به تو پیوستند.

معاویه گفت: چرا اَشْعَث بن قیس نزد ما نمی آید تا از آنچه داریم بهره ای برد؟ اَشْعَث بزرگتر از آن است که سرکرده عاروننگ باشد یا دنباله رو آزمندان. معاویه پرسید: آیا درست

است که زن تو اخبار را بر افسار اسبها می نوشت و به علی می فروخت؟ هیشم گفت: آری. ولی از این سؤال به خشم آمد. معاویه او را دلداری داد و امیدوار ساخت و وعده صله داد. محارب بن ساعده ایادی گوید: نزد معاویه بن ابی سفیان بودم جمعی از مردم شام هم بودند و جز شامیان دیگری نبود. که معاویه گفت: ای مردم شام می دانید که تا چه حد شما را دوست می دارم و می دانید که با شما چگونه رفتار می کنم. حتماً خبر یافته اید که علی (ع) با مردم عراق چه می کند و مردم شریف را با مردم گمنام و کم قدر برابر می شمارد. یکی از شامیان گفت: دولت پاینده باد بالهای قدرتت نشکند و فرزندان همواره در کنارت باد و فقدان تو را نبینیم. معاویه پرسید: در باب ابوتراب چه می گوئید؟ یکی از حاضران هرچه بر زبانش آمد بگفت و معاویه خاموش بود. عمرو بن عاص و مروان بن حکم نیز زبان به نکوهش علی (ع) گشودند و به ناحق سخنانی گفتند.

یکی از مردم کوفه که خود را در میان شامیان جای داده و به مجلس در آمده بود از آخر مجلس برجست و گفت: «ای معاویه در باب علی (ع) از کسانی سخن می پرسی که در گمراهی خویش سرگردانند و دنیا را بر آخرت ترجیح داده اند، به خدا سوگند اینان را اگر از مسائل دینشان پرسی در جواب در مانند، چگونه توانند علی (ع) و فضایل او را بشناسند. اکنون به من گوش فراده تا بگویم علی (ع) کیست آن سان که نه تو فضایل او انکار توانی کرد و نه آنکه بر دست راست نشسته است - یعنی عمرو بن عاص - علی (ع) مردی است کریم الاصل و سرفراز. خدا به وجود او بنیاد فساد برافکند و اساس شرک در نوردید و شیطان و دوستان او را فرو مالید و کاخ ستم سرنگون نمود و بساط عدل بگسترده و زبان دین برگشاد و چشمه سار آن دلپذیر ساخت و تاریکیها را روشن نمود و ستمدیدگان را یاری کرد و بنای نفاق را فرو ریخت و از ظالمان انتقام گرفت و مسلمانان را پیروز گردانید. علی (ع) پرچم برافراشته حق است و پناه بی پناهان است و بهار روح است و ملجأ خواهندگان است و دوست و یاور گریختگان است. چون باد رحمت است که ابرهای پراکنده را در یکجای گرد آورد تا به یکدیگر بپیوندند و یکپارچه شوند، آن گاه در جای خویش قرار گیرد و آذر خشهایش بدرخشد و رعدهش بغرد و بارانش فرو ریزد و تشنگان سیراب کند و باغها برویاند و شهرها را آب دهد و بستانها و کشتزارها سرسبز گرداند و پرگل سازد. آری علی (ع) همانند این ابر است. علی (ع) سرور عرب است و امام امت است و برترین همه آنها و داناترین همه آنها و زیباترین همه آنها و خردمندترین همه آنها. برای مردم راه و روش هدایت بشرح بازگفت در حالی که آنان در ورطه هلاکت بودند.

به خدا سوگند، چون کارها شبهه انگیز شود و مردان جسور به وحشت افتند و چشمها در چشمخانه به خون نشیند و همگان دستخوش اضطراب شوند و شمشیرها بدرخشد در چنین حالتی علی (ع) را بینی بادی استوار و هیبت و سطوتی بی همانند که ترسندگان بدو پناه جویند و علی (ع) آنان را زیر چتر حمایت خود گیرد و بدان هنگام و در آن هنگامه که سواران خصم در

تک و تاز آیند و عقاب حوادث بال بگشاید، علی به پایمردی اندیشه استوار و بردباری خردمندانه خود از مشورت هر صاحب خردی بی نیاز آید» حاضران خاموش ماندند و معاویه فرمان داد او را از مجلس بیرون برند. و آن مرد در حالی که می گفت: «وقل جاء الحق وزهق الباطل إن الباطل كان زهوقا» از مجلس بیرون شد.

معاویه سخن فصیح را دوست می داشت و چون گوینده زبان فصاحت می گشود خاموش می ماند تا سخش به پایان آید.

● دیگر از کسانی که از نزد علی رفتند، عقیل بن ابی طالب بود.

ابو عمرو بن علاء^{۷۲} گوید: عقیل بن ابی طالب به کوفه نزد علی (ع) آمد و از او خواستار بخشش شد، علی (ع) آنچه سهم او بود به او داد. عقیل گفت: می خواهم مرا از بیت المال چیزی دهی. علی (ع) گفت: تا روز جمعه بپای. و عقیل تا روز جمعه بپایید. هنگامی که امیرالمؤمنین نماز جمعه به جای آورد، عقیل را گفت: چه می گویی در حق کسی که به این همه مردم خیانت کند؟ عقیل گفت: بد مردی است چنین مردی. علی (ع) گفت آیا می خواهی که من به این همه مردم خیانت کنم و از بیت المال تو را عطا دهم؟

عقیل از نزد علی (ع) بیرون آمد و به نزد معاویه رفت. در همان روز که وارد شد معاویه صد هزار درهم به او تقدیم داشت و گفت: ای عقیل برای تو من بهترم یا علی؟ گفت: علی را دیدم که در فکر آتیه خود بیشتر از آن است که در اندیشه من باشد و تو در فکر من بیشتر از آن هستی که در اندیشه آتیه خویش.

ابو عمرو گوید: معاویه عقیل را گفت: در شما - ای بنی هاشم - خصلتی است که آن را نمی پسندم. عقیل گفت: آن کدام خصلت است؟ گفت: نرمش. عقیل گفت: کدام نرمش؟ معاویه گفت: همان که تو را گفتم. عقیل گفت: بلی در ما نرمشی است عاری از ناتوانی و عزتی است عاری از خشونت. اما ای فرزند صخر، نرمش شما غدر است و سازش شما کفر است. معاویه گفت: ای ابویزید نه تا به این حد. عقیل گفت:

لَذِي الْحَلَمِ قَبْلَ الْيَوْمِ مَا تَقَرَّعَ الْعَصَا	تا آن مرد حلیم از خطایش آگاه شود عصا
وَمَا عَلَّمَ الْإِنْسَانَ إِلَّا لِيَعْلَمَ	را بر زمین کوبند و آدمی را تا چیزی
إِنَّ السَّفَاهَةَ طِيْشٌ مِنْ خِلَافِكُمْ	نیاموزند عالم نشود. سفاهت و
لَا قَدْسَ لِلَّهِ اخْلَاقَ الْمَلَاعِينِ	بی خردی از صفات و خصال شمایست

خداوند ملعونان را پاکیزه نگرداند.

معاویه خواست کلامش را قطع کند، گفت: معنی این کلمه: «طه» چیست؟ عقیل گفت: ما هستیم و این درباره ما نازل شده نه درباره پدرت و نه در باره خاندانت. «طه» به زبان عبری یعنی: ای مرد.

ولید بن عُقبه عقیل را گفت: ای ابویزید برادرت بر هر چه ثروت بود چنگ انداخت و تو را

محروم داشت. گفت: آری و در راه رسیدن به بهشت هم بر من پیشی گرفت و هم بر تو. ولید گفت: دهان علی به خون عثمان آغشته است. عقیل گفت: تو را با قریش چه کار؟ تو در میان ما همانند کسی هستی که بزغالۀ ای او را شاخ زده باشد. ولید از سخن او به خشم آمد و گفت: به خدا سوگند، اگر همه اهل زمین هم در قتل عثمان شرکت می داشتند همه مستحق عذاب می شدند و عذاب - - - از عذاب همه این امت سخت تر است. عقیل گفت: خاموش، رغبت ما به بنده ای از بندگان علی (ع) بیشتر است از مصاحبت با پدرت عُقَبَةُ بن ابی مُعِیْط.

ابو عمرو بن علاء گوید: روزی عمرو بن عاص در نزد معاویه بود که عقیل آمد. معاویه گفت: بیا به عقیل بخندیم. چون عقیل سلام کرد، معاویه گفت: خوش آمد مردی که عمویش ابولهب است. عقیل گفت: خوشا مردی که عمه اش «حَمَالَةُ الحطَب فی جیدها جبلٌ من مسد^{۷۳}» است مراد او ام جمیل دختر حرب و زن ابولهب بود که عمه معاویه می شد. معاویه گفت: ای عقیل از ابولهب چه خبر داری؟ عقیل گفت: وقتی که به دوزخ روی به دست چپ برو ابولهب را خواهی یافت که عمه ات حَمَالَةُ الحطَب را به زیر افکنده است. آیا آنکه در آتش به رو خوابیده است بهتر است یا آنکه در زیر؟ معاویه گفت: به خدا که هر دو بدند.

● دیگر حنظله کاتب بود.

مغیره ضبی گوید: عَدِی بن حاتم و جَریر بن عبدالله بَجَلِی و حَنْظَلَةُ کاتب از کوفه به قریسیا رفتند. می گفتند در شهری که عثمان را عیب کنند نخواهیم ماند.

● دیگر از یاران علی که به معاویه پیوستند.

دیگر از یاران علی (ع) که به معاویه پیوستند ابن عشبۀ بود و وائل بن حُجْر حَضَرَمِی و خبر او در قصۀ بسرین ابی اِرطاة لعنه الله آمده است.

بکر بن عیسی گوید: چون خبر پراکنده شدن یاران علی (ع) و ترک کردن و فرو گذاشتن آنان علی (ع) را، به معاویه رسید و شنید که علی (ع) خواسته است که ایشان را به سواد فرستد و سر بر تافته اند، بُسَرین ابی اِرطاة را بالشکری از مردم شام به مدینه فرستاد. بُسَر پیامد تا به مدینه رسید و آنان را به بیعت با معاویه فرا خواند، اجابت کردند. بُسَر چند خانه از خانه های انصار و غیر ایشان از شیعیان علی (ع) را آتش زد و رهسپار مکه شد و از آنجا به سوی یمن راند. در راه هر قومی را که با علی (ع) نظری خوش داشتند می کشت و اموالشان را تاراج می کرد. خبر به علی (ع) رسید، برای مردم سخن راند و نخست حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و بر محمد - (ص) درود فرستاد و گفت که چگونه بُسَرین ابی اِرطاة به یمن رفته و گفت که این همه به سبب آن است که یارانش او را فرو گذاشته اند و حق را ترک گفته اند، و چنین ادامه سخن داد:

«اگر از من که بر حقم آن گونه فرمان برده بودید که دشمنانتان از فرمانروای خود که بر باطل است، فرمان می برند، بر شما چیرگی نمی یافتند.»

مردم علی را خوش نمی داشتند و در وجودشان شك و فتنه انگیزی رخنه کرده بود. و بیشتر به

دنیا گراییده بودند و یاران و نیکخواهان او اندک شده بود. مردم بصره هم به خلاف او بودند و کینه او در دل می پروردند و نیز بیشتر اهل کوفه و قراءشان و اهل حجاز و اهل شام و همه قریش با او دل بد کرده بودند.

ابوفاخته^{۷۴} غلام ام هانی گوید: نزد علی (ع) نشسته بودم که مردی در جامه سفر بیامد و گفت: یا امیرالمؤمنین، من از شهری به نزد تو آمده‌ام که تو را در هیچ دوستی نیست. آنجا علی (ع) پرسید: از کجا آمده‌ای؟ گفت: از بصره. گفت: اگر آنها می توانستند مرا دوست بدارند، دوست می داشتند. من و شیعیان من در عهد و پیمان خدایم تا روز قیامت نه یک تن بر شمار ما افزوده شود و نه یک تن کم گردد.

از عباد ایشان (یعنی جماعتی که از علی (ع) بریدند و به معاویه پیوستند) یکی هم مُطَرَف بن عبدالله بن شَخِیر بود که کینه علی (ع) به دل جای داد و او را رها کرد و به معاویه پیوست. ابن سیرین گوید: عمار بن یاسر بر ابومسعود داخل شد. ابن شخیر نزد او بود. ابن شخیر به گونه‌ای از علی (ع) یاد کرد که جایز نبود. عمار بن یاسر گفت: ای فاسق، تو اینجا چه می کنی؟ ابومسعود گفت: ای ابویقطان تو را به خدا، این مرد مهمان من است.

ابومسعود جُریری^{۷۵} می گفت: سه تن از مردم بصره در دشمنی علی بن ابی طالب همدست و همعقیده بودند: مُطَرَف بن عبدالله بن شَخِیر و علاء بن زیاد و عبدالله بن شقیق.

ابو غسان بصری^{۷۶} گوید: عیبدالله بن زیاد - لعنه الله - مساجدی در بصره بنا کرد که کارشان کینه‌توزی نسبت به علی (ع) و نکوهش او بود، چون مسجد بنی عدی و مسجد بنی مُجاشع و مسجدی که در بازار علاءان بود بر ساحل و مسجدی در محله اُزد.

در کوفه نیز فقهایی بودند که با علی دشمنی ورزیدند و او را ترك کردند و از اطاعت او خارج شدند - هر چند تشیع در کوفه غلبه داشت - از آن جمله بودند: مُرَّة همدانی و مسروق بن اجدع و اسود بن یزید و ابوالثقیق بن سلیمه و شریح بن حارث قاضی و ابوبرده پسر ابو موسی اشعری و نام او عامر بن عبدالله بن قیس بود و عبدالله بن قیس به مکه گریخت. مردم از او دوری می جستند. و ابو عبدالرحمان سلمی و عبدالله بن عکیم و قیس بن حازم و سهم بن طریف و زهری و شعبی پس از اینان.

فطربن خلیفه^{۷۷} گوید: شنیدم که مُرَّة^{۷۸} می گفت: اگر علی شتری می بود که خاندانش با آن آب می کشیدند، برای او بهتر از این کاری بود که در پیش گرفته.

مره می گفت: علی با حسناش بر ما پیشی گرفت و ما به سیئاتش گرفتار آمدیم (؟) دیگر از کسانی که از علی (ع) بریدند و به معاویه پیوستند: اسود بن یزید و مسروق بن اجدع بودند.

یحیی بن سلمه بن کُهَیل^{۷۹} از پدرش روایت کند که گفت: اسود و مسروق نزد عایشه می رفتند و از علی (ع) نکوهش می کردند. اما اسود با این کینه‌توزی بمردولی مسروق نمرود تا

آن گاه که در خانه خود گوشه گرفت و بر علی (ع) درود می فرستاد. یحیی از پدرش باز هم روایت می کند که گفت: من و زُبَیدِیامی بر قُمَیر زن مسروق وارد شدیم، پس از مرگ مسروق. زن برای ما حکایت کرد که مسروق و اسود بن یزید دشنام دادن به علی (ع) را از حد گذرانیده بودند. ولی مسروق نمرود تا آن گاه که در هر نماز که در خانه می خواند بر علی (ع) درود می فرستاد. پرسیدم سبب چه بود؟ گفت: چیزی از عایشه شنیده بود که در نکوهش خوارج از پیامبر (ص) روایت کرده بود. ولی اسود با همان باور که درباره علی (ع) داشت از دنیا برفت.

● دیگر ابو برده، پسر ابوموسی اشعری بود.

عبدالرحمان بن جُنْدَب گوید: ابو برده زیاد را گفت: شهادت می دهم که حُجْر بن عَدِیّ به خدا کافر بود چونان کفر علی بن ابی طالب. و گوید: ابو برده پسر ابوموسی اشعری به ابوالعادیه جُهَنی قاتل عَمّار بن یاسر گفت: تو عَمّار را کشته ای؟ گفت: آری. گفت: دستت را بگشای چون گشود بر آن بوسه داد و گفت: این دست را هرگز آتش دوزخ نسوزاند.

● دیگر ابو عبدالرحمان سَلَمی بود.

عطاء بن سائب^{۸۰} گوید: مردی به ابوعبدالرحمان گفت: تو را به خدا سوگند می دهم که آنچه از تومی پرسم به من باز گویی. سپس گفت: آیا دشمنی تو با علی از آن روزی نبود که او به مردم کوفه مالی تقسیم می کرد و به تو و اهل بیت هیچ چیز نرسید؟ گفت: حال که مرا به خدا سوگند داده ای، آری، چنین است.

سعد بن عبیده^{۸۱} گوید: میان حَیان و ابوعبدالرحمان سَلَمی در باب علی (ع) سخنانی رفت. ابو عبدالرحمان روی به حَیان کرد و گفت: می دانی که سرورت را چه چیز به خون ریختن دلیر کرد؟ - یعنی علی بن ابی طالب را - گفت: بگو تا بدانم. چه چیز او را به خون ریختن دلیر کرد؟ گفت: شنیده ایم که پیامبر (ص) به اصحاب بدر گفت: هر چه خواهید بکنید، خدا شما را آمرزیده است. یا سخنی به همین مضمون.

● از مخالفان علی (ع) در حجاز، ابو هُرَیره بود و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زُبَیر و زید بن ثابت و قبیصة بن ذُؤَیب و عُرَوة بن زُبَیر و سعید بن مُسَیب.

● قریش و بنی امیه یکسر مخالف او بودند.

شریح بن هانی گوید: علی (ع) می گفت: بار خدایا در برابر قریش از تویاری می جویم. اینان پیوند خویشاوندی با مرا بریدند و مرا محروم داشتند و عظمت منزلت من کوچک شمردند و همگان همدست شده به خلاف من برخاستند.

مُسَیب بن نَجْبه فزاری گوید: علی (ع) می گفت که هر کس از بنی امیه را یافتید سرش را در آب فرو کنید و همچنان در آب نگاهش دارید تا اندرونش پر از آب شود.

مُسَوْرِبْنِ مَخْرَمَه^{۸۲} گوید: عمر بن خطاب، عبدالرحمان بن عوف را دید و گفت: آیا نمی خواندیم که با ایشان قتال کنید در پایان کار همچنان که قتال می کردید در آغاز کار؟ گفت: بلی، و این به هنگامی است که امیران از بنی امیه باشند و وزیران از بنی مخزوم. ابوالبختری^{۸۳} گوید: مردی از مکه نزد علی (ع) آمد، علی (ع) او را گفت: وقتی که آمدی قریش و مردم در چه حال بودند؟ گفتم: قریش در میان صفا و مروء سرگرم بازیچه بودند. گفت: به خدا سوگند، دوست دارم آن قدر از عمر زمان یابم که خداوند قریش را خوار و زبون و رسوا سازد.

عبدالله بن زُبَیر گوید: شنیدم که علی بن الحسین می گفت: در همه مکه و مدینه بیست تن نیست که ما را دوست بدارند.

● دیگر قَبِیْصَه بن ذُؤِیْب بود.

عمران بن ابی کثیر گوید: به شام رفتم، در آنجا قَبِیْصَه بن ذُؤِیْب را دیدم که مردی از عراقیان را با خود آورد و به نزد عبدالملک بن مروان برد و برای او حدیثی بیان کرد از پدرش از مُغیره از پیامبر (ص) که گفت: خلیفه را قَسَم ندهند. عبدالملک او را جامه و دینار داد چون به مدینه آمدم سعید بن مسیب را در مسجد رسول الله دیدم و ماجرا به او بگفتم. سعید دستها بر هم زد و گفت: خدا قَبِیْصَه را بکشد، چگونه دین خود به دنیای فانی می فروشد؟ به خدا قسم هیچ زن خانه نشینی از خُزاعه نیست مگر این گفته عمرو بن سالم خُزاعی را به یاد دارد که درباره رسول الله (ص) می گوید:

لَا هَمَّ اَنْیَّ نَاشِدٌ مُحَمَّدًا یَعْنِی: بار خدایا من محمد را قسم می دهم آیا پیامبر را سوگند توان داد و خلیفه را نتوان؟ خدا قَبِیْصَه را بکشد چگونه دین خویش به دنیای فانی می فروشد.

● دیگر عروءه بن زبیر^{۸۴} بود.

یحیی بن عروءه بن زبیر گوید: چون علی را نزد پدرم یاد می کردند زبان به نکوهشش می گشود. و می گفت: پسر من، به خدا سوگند مردم از او برگشتند مگر برای مال دنیا. اُسامة بن زید نزد او فرستاد که عطای مرا برای من بفرست. و تومی دانی که اگر به کام شیر می رفتی من هم با تو بودم. علی به او نوشت به خدا سوگند این مال که در اینجاست برای کسانی است که برای آن جهاد کرده اند ولی اموال من در مدینه است از آن هر چه خواهی بگیر.

● دیگر زُهری بود.

محمد بن شیبَه^{۸۵} گوید: در مسجد مدینه بودم که زُهری و عروءه بن زبیر نشسته بودند و علی را نکوهش می کردند. این خبر به علی بن الحسین (ع) رسید. پیامد تا به نزد ایشان رسید و گفت: ای عروه پدرم (یعنی رسول الله) و پدرت داورى به نزد خدا بردند و خدا به سود پدرم و زیان پدرت حکم کرد. اما تو ای زهری، اگر من و تو در مکه بودیم کوره آهنگری پدرت را به تو نشان می دادم.

● دیگر سعید بن مسیب بود.

ابو داود همدانی^{۸۶} گوید: نزد سعید بن مسیب بودم که عمر بن علی بن ابی طالب (ع) بیامد. سعید گفت: ای پسر برادر منم که فراوان به مسجد رسول الله (ص) بیایی، آن چنان که برادران و پسر عثمان تو می آیند. عمر گفت: آیا می خواهی هر وقت که می آیم تو را به گواهی گیرم؟ سعید گفت: دوست ندارم که خشمگین شوی که از پدرت علی شنیدم که می گفت: به خدا سوگند که مرا نزد خدا مقامی است که برای فرزندان عبدالمطلب از هر چه بر روی زمین است بهتر است. عمر گفت: از پدرم هم شنیده ای که می گفت: هر سخن حکمت که در دل منافق باشد تا نمرده است آن را بر زبان خواهد آورد؟ سعید گفت: ای پسر برادر من، آیا مرا در زمره منافقان می آوری. عمر گفت: چیزی بود که به تو گفتم و باز گشت. مردم شام دشمنان خدا بودند و دشمنان کتاب او و رسول او و اهل بیت رسول او. مردمی رذل بودند و جفاجوی و گمراه. یاران ستمکاران و دوستان شیطان رجیم. میسره گوید: علی (ع) گفت: با هر امامی که بعد از من آید با مردم شام پیکار کنید. ● دیگر عمر بن ثابت بود.

واقدی گوید: عمر بن ثابت که از ابویوب انصاری حدیث «شش روز از شوال را» روایت کرده در شام سوار می شد و در روستاها می گردید. چون به روستایی در می آمد، مردم را جمع می کرد و می گفت: ای مردم، علی بن ابی طالب مردی منافق است، در شب عقبه می خواست به رسول الله (ص) آسیب برساند پس لعنتش کنید. مردم این روستا لعنت می کردند و او به روستای دیگر می رفت. او در ایام معاویه بود.

● دیگر مکحول بود.

حسن بن حر گوید: مکحول را دیدم، مردی بود دل آکنده از بغض علی بن ابی طالب (ع) و من همواره با او سخن گفتم تا نرم شد و دیگ کینه اش از جوشش بیفتاد. عبدالرحمان بن ابی بکره گوید: از علی (ع) شنیدم که می گفت: آنچه من دیدم هیچ يك از مردم روزگار ندید. سپس در گریه شد.

فرات بن احنف^{۸۷} گوید: علی (ع) برای مردم سخن می راند و می گفت: ای مردم من هدایت را چونان بینی و چشمان هستم - و به دست خویش به صورت خود اشارت فرمود - ای مردم اگر راهیان راه هدایت اندك هستند بیمناك مشوید، زیرا مردم برخوان طعامی گرد آمده اند که مدت سیری اش کوتاه است و زمان گرسنگی اش دراز. و از خدا یاری می جویم. ای مردم، مردم را خشنودی و خشم از چیزی در عواقب آن شريك می سازد و بدانید که کشنده ماده شتر قوم ثمود يك تن بود ولی همه آن قوم را عذاب در برگرفت، زیرا در دل خواستار کشتن آن بودند و خدای تعالی فرماید: «پارشان را ندادند و او شمشیر برگرفت و آن را پی کرد»^{۸۸} پیامبر خدا از سوی خدا به آنان گفت: «ماده شتر خدا را به آبشخورش واگذارید. تکذیبش کردند و شتر را

پی کردند^{۸۹} ای مردم، بدانید که هر که پندارد که کشته من مؤمن است او نیز در قتل من شریک است. ای مردم هر که به راه درست رود به آب رسد و هر که راه کج پیش گیرد به سراب بیابان گرفتار آید. ای مردم شما را از حاجیان درگاه ضلالت خبر ندهم؟ آری در آخر الزمان رسوایی‌هاشان آشکار شود.

ابوعقیل از علی (ع) روایت کند که گفت: مسیحیان در این مسئله و در این مسئله با یکدیگر اختلاف کردند و یهودیان نیز در این مسئله و در این مسئله. ای امت اسلام می بینم که شما نیز در چیزهایی با یکدیگر اختلاف خواهید کرد و یک فرقه در خواهید افزود بدانید که همه فرقه‌ها گمراهند مگر من و کسانی که از من متابعت می کنند.

حُبَیْش بن مُعْتَمِر^{۹۰} گوید: در صحن مسجد کوفه نزد علی (ع) رفتم و گفتم: یا امیرالمؤمنین، روز را چگونه به شب آوردید؟ گفت: در حالتی که دوستدار دوستدارمان بودم دشمن دشمنان. دوست خود را دیدم که به سبب دوستی ما به رحمت خدا می بالید و منتظر آن بود و دشمن خود را دیدم که بنیان خود بر کنار سیلگاهی که آب زیر آن را شسته نهاده و چنان می بینم که در آتش جهنم سرنگون شده و چنان است که درهای بهشت را می بینم که بر روی بهشتیان گشاده است. گوارا باد اهل رحمت را رحمتشان و بدبختی باد برای اهل آتش. آنکه خواهد که بداند که دوستدار ماست یا خصم ما، دل خویش به محبت ما بیازماید. هیچ کس از بندگان خدا ما را دوست ندارد مگر آنکه خدا او را برای دوستی ما برگزیده باشد و هیچ کس از بندگان خدا ما را دشمن ندارد مگر آنکه خدا او را برای دشمنی ما برگزیده باشد. ما نجاییم و پیشوایی از خاندان ما پیشوای همه پیامبران است و من سرور همه اوصیایم، من از گروه خدایم و از گروه رسول او و اما جماعت ستمگران گروه شیطانند و شیطان از ایشان است.

حسن بن علی (ع) گوید که از علی (ع) شنیدم که می گفت: از رسول الله (ص) شنیدم که می گفت: اهل بیت من و دوستداران آنها از امت من اینچنین بر من وارد شوند - و انگشتان سبابه به هم چسباند - و میانشان جدایی نیست.

ابوالجحاف^{۹۱} از مردی که از او نام برده، حکایت کند که در رُحبه بر علی (ع) داخل شدند، و علی (ع) بر روی تخت کوتاهی نشسته بود. از ایشان پرسید. به چه انگیزه آمده اید؟ گفتند: به انگیزه حب تو و شنیدن سخن تو، یا امیرالمؤمنین. علی (ع) گفت: به خدا؟ گفتند: به خدا. گفت: بدانید که آنکه مرا دوست دارد مرا ببیند، آنجا که دوست دارد مرا ببیند و آنکه مرا دشمن دارد مرا ببیند آنجا که دوست ندارد مرا ببیند. سپس گفت: هیچ کس، بیش از من، همراه پیامبر خدا، خدا را نپرستید. ابوطالب بر سر من و پیامبر (ص) آمد و من و او در سجده بودیم. ابوطالب گفت: آیا سجده می کنید؟ سپس مرا گفت: یاریش کن، یاریش کن و همچنان مرا به یاری و مدد کاری او تحریض می کرد.

حَبَّه عُرْنی از علی روایت کند که می گفت: اگر همه عمر روزه بداری و همه شب نماز

بگزاری و در میان رکن و مقام به شهادت رسی ، خداوند تو را در روز قیامت با همان میل و هوا که داری هر چه باشد ، زنده کند ، اگر میل و هوای تو بهشتی باشد به بهشت می روی و اگر میل و هوای تو دوزخی باشد به دوزخ می روی .

علی (ع) گوید : هر کس که ما اهل بیت را دوست بدارد ، باید مہیای بلاهایی باشد . و گفت : دو گروه به سبب من به هلاکت رسند : یکی آنکه در محبت من افراط کند و یکی آنکه در دشمنی من کارش به افترا کشد .

علی (ع) گوید : سه گروه به سبب من هلاک شوند و سه گروه نجات یابند . آن سه گروه که هلاک شوند ، یکی آنکه مرا لعنت می کند . دودِ دیگر آنکه می شنود و اقرار می آورد و سوم عامل گناه و آن پادشاه شادخواری است که مردم لعنت به مرا وسیلهٔ تقرب به او گیرند و در نزد او از آیین و عقیدت من برائت می جویند و در حب من نزد او طعن می کنند و حال آنکه حب من حب رسول الله (ص) است و دین من دین اوست . اما آن سه گروه که به سبب من نجات می یابند ، یکی دوستدار و ابستهٔ به من و دوم دشمن دشمن من و سه دیگر دوست دوست من . چون بنده ای مرا دوست دارد و دوست مرا نیز دوست دارد و دشمن مرا دشمن دارد ، چنین کسی از من پیروی می کند . پس هر کس باید قلب خود را بیازماید خداوند در درون هیچ کس دو قلب جای نداده است که با یکی دوست بدارد و با یکی دشمن . هر که در دلش محبت ما با محبت دیگری آمیخته شود و مردم را بر ضد ما برانگیزد ، بداند که خدا و جبرئیل و میکائیل دشمن او هستند و خدا دشمن کافران است .

ربیع بن ناجد گوید : علی (ع) می گفت : رسول الله (ص) مرا فراخواند و گفت : یا علی تو نیز همانند عیسی هستی : یهودیان با او دشمنی کردند تا آنجا که به مادرش تهمت زدند و مسیحیان با او دوستی ورزیدند تا آنجا که او را منزلی نهادند که نه از آن او بود .

علی (ع) گوید : به سبب من هلاک شود دوستداری که در دوستی من افراط ورزد و دشمنی افترازننده که خصومهٔ تش با من سبب شود که به من بهتان زند . بدانید که من پیامبر نیستم و بر من وحی نازل نمی شود ولی تا آنجا که بتوانم به کتاب خدا عمل می کنم . آنچه شما را فرمان می دهم در اطاعت خدای تعالی ، بر شماست که از من اطاعت کنید چه شما را خوش آید و چه ناخوش آید . اما اگر من یا دیگری جز من شما را به معصیت خدا فرمان دهد ، در معصیت اطاعت نشاید . آن گاه سه بار گفت که : اطاعت در کار نیک است .

محمد بن حنفیه گوید : هر که ما را دوست بدارد خداوند سود آن به او رساند اگر چه در دیلم اسیر باشد .

حرکت بسر بن ابی ارطاة و حمله و تاراج او بر مسلمانان و اهل ذمه و گرفتن او اموال را و بازگشتش به شام

ابوروق گوید: آنچه سبب شد که معاویه بسر بن ابی ارطاة را به حجاز و یمن روانه دارد، این بود که قومی بودند در صنعاء از پیروان عثمان که کشتن او را امری منکر می پنداشتند ولی دارای نظام و رئیسی نبودند. اینان با وجود علاقه ای که در دل با عثمان داشتند با علی (ع) بیعت کرده بودند. عامل علی (ع) در این روزگار در صنعاء، عبیدالله بن عباس بود و عامل او در جند سعید بن نمران.

چون مردم در عراق در باب علی اختلاف کردند و محمد بن ابی بکر در مصر کشته شد و مردم شام بر عراق حمله و تاراج آغاز کردند، اینان نیز که در یمن بودند به زبان آمدند و به طلب خون عثمان برخاستند و زکات ندادند و خلاف آشکار نمودند. این خبر به عبیدالله بن عباس رسید نزد جماعتی از سران شان کس فرستاد و گفت: این چه خبرهایی است که از شما به من رسیده؟ گفتند: همچنان قتل عثمان را منکر می داریم و بر آنیم که بر ضد کسانی که در خون او سعی کرده اند مجاهدت کنیم. عبیدالله بن عباس آنان را به زندان کرد. اینان که در صنعاء بودند به یاران خود در جند نوشتند مردم جند نیز بر سعید بن نمران بشوریدند و او را از جند بیرون راندند و شورش آشکار کردند. از مردم صنعاء کسانی که با آنان هم عقیده بودند به ایشان پیوستند. جماعتی هم که سودای انتقام خون عثمان در سر نداشتند به سودای ندادن زکات با آنان همراه شدند.

عبیدالله و سعید بن نمران و پیروان علی (ع) با آنان رویاروی شدند ابن عباس سعید را گفت: می بینی که چگونه بر ضد ما متحد شده اند و اینک در نزدیکی ما هستند و من نمی دانم که اگر با آنان پیکار کنیم سر نوشت چه خواهد شد. بیا به امیر المؤمنین ماجرا بنویسیم و از شمار آنان و جایگاهشان آگاهش کنیم. پس به علی (ع) چنین نوشتند:

«اما بعد، به امیر المؤمنین خبر می دهیم که پیروان عثمان بر ما شوریده اند و اظهار می دارند

که معاویه کارش بالا گرفته و بیشتر مردم رُبْقَه طاعت او برگردن نهاده‌اند. ما با پیروان امیرالمؤمنین و کسانی که در اطاعت او هستند به سوی آنان رفتیم. این کار آنان را بیشتر به خشم آورد و بر مقاومت تحریض کرد. پس در مقابل ما صف آرایی کردند و هر کس را از هر جا که بود فراخواندند و کسانی هم که با آنان همراهی نبودند به انگیزه ندادن حق مفروض خدا - یعنی زکات - برضد ما علم مخالفت برداشتند. اینان تاکنون از ادای آنچه بر ایشان مقرر شده بود سر بر نمی‌تافتند و ما نیز بیش از حق مقرر چیزی نمی‌گرفتیم. آری، شیطان بر آنان غلبه یافته. اکنون وضع ما بهتر از آنهاست. آنچه ما را از پیکار باز می‌دارد انتظار فرمان مولای ما امیرالمؤمنین است - ادام الله عزه و ایده - خداوند در همه کارها آنچه خیر امیرالمؤمنین است پیش آورد. والسلام.»

وقتی که نامه آن دور رسید، بر علی (ع) گران آمد و خشم گرفت و در پاسخشان نوشت: «از عبدالله (علی) امیرالمؤمنین به عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران. سلام بر شما باد. خدای یکتا را که خدایی جز او نیست حمد می‌کنم.

اما بعد، نامه شما به من رسید، از شورش این شورشگران یاد کرده بودید و در عین خردی بزرگشان جلوه داده بودید و در عین اندک مایگی، پر شمار. دانستم که بزدلی شما و حقارت شما و پراکندگی رأی شما و سوء تدبیر شماست که جماعتی را که همواره مترصد شما بوده‌اند اینچنین بر شما شورانیده است و جماعتی را که جرئت رویارویی با شما را نداشتند در برابرتان قرار داده است. چون رسول من بیاید بر سر آن قوم روید و نامه من بر آنها بخوانید و آنان را به چیزی که خیر آنهاست و ترس از پروردگارشان دعوت کنید. پس اگر اجابت کردند خدا را سپاس می‌گوییم و از آنها می‌پذیریم و اگر سرپیکار داشتند، از خدا یاری می‌جوییم و عادلانه پیکار می‌کنیم، که خداوند خائنان را دوست ندارد. والسلام علیکم.»

کلبی گوید: علی (ع) یزید بن قیس ارجبی را گفت: نمی‌بینی که قوم تو با ما چه کرده‌اند؟ یزید گفت: من یا امیرالمؤمنین - به قوم خود گمان خوش دارم که در طاعت تو هستند. اگر اجازت فرمایی من خود بروم و کارشان بسازم و اگر خواهی به ایشان نامه‌ای بنویس و بنگر که چه پاسخ دهند. پس علی (ع) این نامه به ایشان نوشت:

بسم الله الرحمن الرحيم

«از بنده خدا، علی امیرالمؤمنین بر کسانی از مردم جند و صنعاء که جدایی گزیده‌اند و غدر کرده‌اند.

اما بعد، حمد می‌کنم خدای یکتا را که هیچ خدایی جز او نیست. خداوندی که حکمش به تأخیر نیفتد و قضایش باز نگردد و مجرمان از خشمش نهرند. خبر رسید که گروهی جدا از دیگران ساخته‌اید و راه شقاق پیموده‌اید و از دین خویش اعراض کرده‌اید و پس از آنکه پیمان فرمانبرداری بسته‌اید و دست به شورش

زده‌اید. از اهل خرد، و دینداران بی شائبه و پارسایان راست گفتار و راست کردار در باب آغاز شورش شما و آنچه در دل نهان کرده‌اید و آنچه موجب عصیان شما گشته سخن پرسیدم، چیزهایی که گفتند اعمال شورشگرانۀ شما را توجیه نمی‌کند و جایی برای عذری آشکار و کلامی درخور و دلیلی روشن باقی نمی‌گذارد. چون رسول من به نزد شما آمد در حال پراکنده شوید و به خانه‌های خود روید، شما را عفو می‌کنم. از خدا بترسید و به اطاعت باز آیید تا بر جاهلانان بیخشایم و دوران از ماجرا را نیکو نگه دارم و در میان شما بساط عدل بگستریم و به کتاب خدا عمل کنیم. و اگر سر برتافتید و نکردید آنچه بایدتان کرد پس آمادۀ پیکار باشید که سواران جنگجوی من در لشکری کشن بر سر شما خواهند آمد و اهل طغیان و عصیان را گوشمال خواهند داد و در زیر سنگهای آسیاب جنگ خردشان خواهند کرد. هر که نیکی کند به سود اوست و هر که بدی کند بر زیان اوست. و پروردگار تو بر بندگان خود ستم روا ندارد. بدانید که هیچ ستاینده جز پروردگارش را نستاید و هیچ ملامتگر جز خود را ملامت نکند والسلام علیکم.»

نامه را با مردی از قبیله همدان فرستاد. رسول علی (ع) پیامد و نامه بیاورد ولی چندی پاسخ ندادندش. گفت: وقتی که می‌آمدم امیرالمؤمنین را دیدم که یزید بن قیس را با سپاهی انبوه به سوی شما می‌فرستاد. آنچه سبب درنگ او شده این است که منتظر پاسخ شماست. این سخن در میان پیروان عثمان شایع شد. گفتند: ما گوش به فرمان او هستیم ولی به شرطی که عبیدالله ابن عباس و سعید بن نمیر را از بلاد ما عزل کند. رسول به نزد علی (ع) بازگردید و خبر قوم بازگفت.

اما باقی داستان: معاویه بسر بن ابی اوطاة لعنه‌الله را به یمن فرستاد. عبدالله بن عاصم^{۹۲} گوید: چون شورشیان شنیدند که علی (ع) یزید بن قیس را می‌فرستد، نزد معاویه کس فرستادند و ماجرا در نامه‌ای به او نوشتند که با این شعر آغاز می‌شد:

معاوی الاتسرع السیر نحونا ای معاویه اگر شتابان به سوی ما نیایی
نبايع علیاً او یزید الیمانیا یا با علی بیعت می‌کنیم یا با یزید یمنی.

چون نامه به معاویه رسید، بسر بن ابی اوطاة را که مردی سخت‌دل و خونریز و بیرحم بود، فراخواند و راهی یمن نمود و فرمان داد که از راه حجاز و مکه و مدینه رود تا به یمن رسد و گفت که چون به مکانی رسیدی که مردمش در اطاعت علی بودند، نخست زبان برگشای و چنان تهدید کن که یقین کنند از تو راهی نیابند و تو بر آنها چیره خواهی شد. سپس اندکی از آنان دست‌بدار و به بیعت با من دعوت کن، و هر کس که سر برتافت بکش و شیعیان علی را هر جا که

یافتی بکش.

از جانب دیگر از یزید بن جابر اُزدی^{۹۳} روایت شده که گفت: در عصر خلافت عبدالملک بن مروان از عبدالرحمان بن مسعده شنیدم که چون سال چهلیم هجری فرا رسید مردم شام می گفتند که علی (ع) مردم عراق را به جنگ بسیج کرده ولی کسی به لشکرگاه او نرفته است و می گفتند که مردم را عقیدت دیگرگون شده و میانشان تفرقه افتاده. من با جمعی از مردم شام نزد ولید بن عُقبه رفتیم و گفتیم که مردم شك ندارند که در عراق میان یاران علی تفرقه افتاده، اکنون نزد سرور خود معاویه روتا پیش از آنکه بار دیگر متحد شوند، یا علی بتواند امور پیرشیده خویش سامان دهد، مارا به عراق ببرد گفت: آری با او گفتگو کرده ام، حتی کار به سرزنش و ملامت کشید آن سان که ملول شد و دیدار مرا ناخوش پنداشت و به خدا سوگند رها نکنم تا آنچه برای آن به نزد من آمده اید به او برسانم.

پس بر معاویه داخل شد و او را از آمدن ما و سخن ما خبر داد. معاویه مارا رخصت داد که داخل شویم. چون داخل شدیم گفت: این چه خبری بود که ولید از شما آورد. گفتیم همه مردم می دانند و می گویند. دامن عزم برای نبرد بر کمر زن و آهنگ خصم نمای و فرصت غنیمت بشمار و از غفلت دشمن سود ببر که نمی دانی بار دیگر چنین فرصتی دست دهد یا نه. اگر تو بر سر دشمن بتازی بهتر از آن اسف که او بر سر تو بتازد. معاویه گفت: من از رأی و رای زنی با شما بی نیاز نیستم و هرگاه که بدان حاجت افتد فرامی خوانمتان. ولی این کسان که می گویند با فرمانروای خویش طریق تفرقه می پیمایند و میانشان خلاف افتاده هنوز اختلافشان به آن درجت نرسیده که با حمله ای از جای کنده شوند، و من نتوانم لشکر خود به مخاطره افکنم و به جنگ آنان روم چه بسا من پیروز شوم و چه بسا ایشان. بنابراین مباد مرا به درنگ در کارها نسبت دهید، که من خود از طریقی آنان را فرو خواهم گرفت که هم شما را خوشتر آید و هم هلاک آنان را در پی داشته باشد. اکنون از همه سو آنان را مورد تاراج و حمله قرار داده ام سپاهیان من روزی در جزیره اند و روزی در حجاز و در همین گیرودارها مصر را فتح کردیم با فتح آن دوستان ما عزت یافتند و دشمنان ما به مذلت افتادند. بزرگان عراق هم وقتی می بینند که خدا با ماست بر پشت اشتران خود نشسته، هر روز جمعی به سوی ما می شتابند و این سبب افزونی شما و کاستن آنهاست، شما را نیرو می دهد و آنان را ناتوانی می بخشد. شما را عزیز می گرداند و آنان را ذلیل. پس صبر کنید و شتاب مکنید که من هر وقت فرصت مناسب یافتم، از چنگش فرو نهم.

از نزد او بیرون آمدیم و برتری نظر او شناختیم و در جایی در همان نزدیکی نشستیم. پس از بیرون آمدن ما معاویه از پی بُسربن ابی اِرطاة که مردی از بنی عامربن لُوی بود، فرستاد چون پیامد او را با سه هزار سپاهی رهسپار نبرد کرد و او را گفت: همچنان برو تا به مدینه رسی. در

راه که می روی مردم را از خانه هایشان بران و به هر جا که رسی وحشت برپا کن و به هر کس که رسی اگر در اطاعت ما نبود اموالش تاراج کن. وقتی که به مدینه درآمدی چنان بنمای که آهنگ کشتارشان داری و اعلام کن که هیچ يك از مردم شهر در نزد تو بی گناه نیستند و عذر کس نمی پذیری تا یقین کنند که آنها را خواهی کشت. پس دست از ایشان بردار و از مدینه رهسپار مکه شو. در مکه متعرض کس مشو ولی مردم میان مکه و مدینه را سخت بترسان و به هر سو آواره ساز. و همچنان می رو تا به صنعاء و جَند رسی. ما را در آنجا پیروانی است و نامه های آنها به نزد من آمده است.

بسربین ابی ارطاة در حرکت آمد تا به دیرمَران رسید. سپاه خود عرض داد، چهارصد تن از آنان از رفتن باز مانده بودند. با دو هزار و ششصد تن به راه خویش ادامه داد.

ولید بن عُقبه چون ماجرا بشنید گفت ما به معاویه توصیه کرده بودیم که به کوفه لشکر بَرَد او به مدینه لشکر می فرستد، مثل ما و او همان است که گفته اند «من از سُهامی گویم و او ماه را به من می نمایاند» چون معاویه شنید به خشم آمد و گفت: می خواهم که این احق را که از حسن تدبیر بی بهره است و سیاست امور نداند گوشمال دهم. ولی از خطایش درگذشت.

بسربین ابی ارطاة با باقی سپاهش همچنان می رفت. بر سر هر آبی که می رسید اشترانی را که برای آب دادن آورده بودند می گرفت و یاران خود بر آنها سوار می کرد. تا به آب دیگری می رسیدند، آن گاه آن اشتران باز می گردانیدند و اشتران اینان می ستاندند و همواره چنین می کرد تا به مدینه رسید.

قبیله قُضاعه استقبال کردند و گوسفندهایی برایشان کشتند و آنها به مدینه داخل شدند. عامل علی (ع) در مدینه در این روزها ابویوب انصاری بود تا خبر شنید از شهر بگریخت. بسر به شهر در آمد و برای مردم سخن راند و دشنامشان داد و تهدیدشان کرد و وعده های وحشت آور داد. و گفت: رویتان زشت باد، خداوند مثلی زده است که «دهی بود ایمن و مطمئن که روزیشان به فراوانی می رسید^{۹۴}. . .» شما همانند مردم این ده هستید که اینک گرفتار رنج و عذاب شده اید. شهر شما جای مهاجرت پیامبر (ص) بود و خانه او بود و مکان قبر او و منازل خلفای بعد از او. نعمت پروردگارتان را سپاس نگفتید و حق امامان خود رعایت نکردید. در برابر شما خلیفه خدا به قتل رسید. شما برخی در قتل او دست داشتید و برخی او را فرو گذاشتید و به یاریش برخاستید. بعضی شما ت در کردید و خوشدل شدید و بعضی مترصد قتل او بودید تا اگر به سود مؤمنان تمام شود بگویند آیا ما هم با شما نبودیم؟ و اگر به سود کافران بود بگویند آیا شما را در کارتان یاری ندادیم؟ و شرّ مؤمنان از سر شما دفع نکردیم؟ آن گاه بسر انصار را دشنام داد و گفت ای جهودان، ای برده زادگان بنی زُرَیق و بنی نَجَار و بنی سالم و بنی عبدالاشهل. به خدا سوگند فرو- می کوبمتان آنچنان که دلهای تشنه و سوزان مؤمنان و آل عثمان خنک گردد. به خدا سوگند

چنان نابودتان می‌کنم که چون امتهای پیشین از شما سخن گویند. بسر بن ابی ارطاة وعید و تهدید به جایی رسانید که مردم بترسیدند که نزد حویطب بن عبد العزی استغاثه کردند و گویند او شوی مادرش بود. حویطب بر منبر قرار گرفت و گفت: ای بسر عشیره تو و انصار رسول الله (ص) قاتلان عثمان نیستند و حویطب همچنان می‌گفت تا بسر آرام گرفت. سپس مردم را به بیعت با معاویه فراخواند و مردم بیعت کردند. بسر فرود آمد و خانه‌هایی را به آتش کشید. از جمله خانه زراة بن جرؤل یکی از بنی عمرو بن عوف و خانه رفاعه بن رافع زرقی و خانه ابویوب انصاری. چون جابر بن عبدالله انصاری را در روز بیعت ندید، گفت: بنی سلمه چرا جابر را نمی‌بینم؟ شما را امان نمی‌دهم تا جابر بن عبدالله را بیاورید.

جابر به ام سلمه (رض) پناه برده بود. ام سلمه نزد بسر کس فرستاد تا شفاعت کند و بسر گفت: مگر بیعت کند تا امانش دهم. ام سلمه جابر را گفت: ای جابر برو و بیعت کن و به پسر خود عمر گفت: برو و بیعت کن. پس هر دو رفتند و بیعت کردند.

وهب بن کيسان^{۹۵} گوید که جابر گفت: معاویه بسر بن ابی ارطاة را به مدینه فرستاد تا از مردمش همگان بیعت بگیرد. بنی سلمه نزد او آمدند. بسر بن ابی ارطاة گفت: آیا جابر هم در آن میان هست؟ گفتند: نه. گفت: پس باز گردید که من از کس بیعت نگیرم تا جابر هم حاضر شود. قوم من نزد من آمدند و گفتند: تو را به خدا سوگند که با مایابی و بیعت کنی و نگذاری خون تو و خون قومت بر زمین ریزد. که اگر چنین نکنی مردانمان را به کشتن دهی و زن و فرزندانمان را به اسارت. جابر گوید: از آنان آن شب را مهلت خواستم، و نزد ام سلمه زوجه رسول الله (ص) رفتم و ماجرا باز گفتم. ام سلمه گفت: پسر برو و بیعت کن و مگذار خون تو و قومت ریخته شود. من نیز پسرم را برادرم را فرمان دهم که برود و بیعت کند، هر چند می‌دانم که این بیعت ضلالت است.

بسر چند روز درنگ کرد، سپس گفت: مردم را عفو کردم هر چند شایان این عفو نیستند. قومی که امامشان در برابرشان کشته شود شایسته آن نیستند که عذاب از ایشان باز داشته شود. فرضاً که من در این دنیا شما را عفو کنم، امیدم این است که از رحمت حق تعالی محروم خواهید ماند. اکنون ابوهریره را به جانشینی خود برمی‌گزینم مباد آنکه خلاف او کنید. سپس رهسپار مکه شد.

ولید بن هشام گوید: معاویه بسر بن ابی ارطاة یکی از بنی عامر بن لؤی را فرستاد تا هر کس را که پیرو علی (ع) است بکشد. آن مرد به مدینه آمد و بر منبر رسول الله (ص) فرارفت و گفت: ای مردم مدینه ریشه‌های خود خضاب کردید و ریش عثمان را به خونش رنگین ساختید، به خدا سوگند، در این مسجد هر کس را که ریشش را خضاب کرده است خواهم کشت. سپس یاران خود را گفت که درهای مسجد را بر بندند و می‌خواست همه را بدون هیچ پرسشی بکشد. عبدالله بن زبیر و ابوقیس مردی از بنی عامر بن لؤی برخاستند و از او خواستند که چنین نکند.

او نیز از کشتنشان دست برداشت و از مدینه بیرون آمد و راهی مکه شد. وقتی که به نزدیکی مکه رسید قُثم بن العباس بگریخت. و او عامل علی (ع) در مکه بود. بسر به مکه درآمد و زبان به دشنامشان گشود و تهدیدشان کرد و از مکه بیرون آمد و شیبۀ بن عثمان حجبی را بر آنان امارت داد.

کلبی گوید: چون بسر از مدینه رهسپار مکه می شد در راه شماری از مردان را کشت و اموال بسیاری را تاراج کرد. خبر به مردم مکه رسید، همگان شهر را وا گذاشتند و گریختند. قُثم بن عباس نیز از شهر بیرون رفت و مردم شیبۀ بن عثمان را به امارت خویش برگزیدند. پس جماعتی از قریش به دیدار بسر رفتند. بسر آنان را دشنام داد و ناسزا گفت، و گفت: به خدا سوگند اگر بگذارند عقیدۀ خویش در بارۀ شما به کار بندم يك تن باقی نگذارم که بر روی زمین راه برود. گفتند: تو را به خدا سوگند دهیم به خاندان و عشیرۀ خود رحم کن. بسر هیچ نگفت. سپس به مکه داخل شد و گردخانه طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و چنین سخن آغاز کرد: «سپاس خدای را که دعوت ما پیروز گردانید و میان ما الفت افکند و دشمن ما زبون گردانید بدینگونه که جمعی را کشت و جمعی را طرد کرد. این پسر ابوطالب است که در ناحیۀ عراق به تنگنا افتاده است. خداوند او را به خطایش مبتلا نموده و او را تسلیم گناهِش کرده. یارانش از گرد او پراکنده شده اند و کینه او در دل پرورده اند. اکنون معاویه که می خواهد انتقام خون عثمان را بگیرد زمام حکومت در دست دارد. با او بیعت کنید و جان خویش بر باد مدهید و با او بیعت کنید.»

بسر نگرست و سعید بن عاص را ندید. چند روز درنگ کرد و سپس چنین گفت: «ای مردم مکه شما را عفو کردم. از مخالفت حذر کنید به خدا سوگند اگر چنین نکنید کاری می کنم که ریشه شما برکنده شود و اموالتان به تاراج رود و خانه هایتان ویران گردد.»

بسر از مکه به طائف رفت. مُغیرۀ بن شُعْبۀ با او دیدار کرد و گفتگو نمود.

و نیز از طریق دیگر شنیده ام که چون بسر از مکه رهسپار طائف گردید مغیره به او نوشت: «اما بعد، خبر یافتم که به حجاز آمده ای و به مکه رفته ای و بر آنان که در دلهایشان زنگ تردید بوده سخت گرفته ای و از گناهکاران عفو کرده ای و خردمندان را نواخته ای. رأی و روش تو را می ستایم به همین راه ادامه بده که راهی نیکوست که خداوند اهل خیر را پاداش خیر دهد. خداوند ما را و تو را در زمرۀ امر کنندگان به معروف و نهی کنندگان از منکر و روندگان راه حق و بسیار یاد کنندگان از خدا قرار دهد.»

در این سفر بسر مُغیرۀ را دیدار کرد و گفت: ای مُغیرۀ قصد آن دارم که قوم تو را هلاک کنم. مُغیرۀ گفت: می خواهم که در این کار به خدا پناهبری که از آن وقت که به حرکت درآمدی خبر سختگیری تو را با دشمنان امیر المؤمنین عثمان شنیده ام. تاکنون اندیشه و عملی پسندیده داشته ای. اما اگر دشمن تو و دوست تو در نظرت یکسان آیند آن گاه به درگاه خدا مرتکب گناه

شده‌ای و دشمن را بر ضد خود ترغیب کرده‌ای.

بسر مردی از قریش را به تباله فرستاد، در آنجا شماری از شیعیان علی (ع) بودند بسر فرمان داد که همه را بکشد و اموالشان تاراج کند. بعضی در این مورد با او سخن گفتند و گفتند که اینان قوم تواند، دست از ایشان بدار تا مگر از بُسر نامه امان بیاوریم. منیع باهلی راهی طائف شد و نزد بسر شفاعت کرد. جماعتی از مردم طائف را هم واداشت تا در این باب با او سخن گفتند و نامه آزادی ایشان طلب کردند. بسر پذیرفت. ولی در نوشتن نامه ملاحظه می کرد به این خیال که آنها کشته شوند و نامه وقتی برسد که آنها سر باخته باشند. عاقبت نامه امان نوشت و به منیع باهلی داد. منیع به خانه آمد. او در خانه یکی از مردم طائف فرود آمده بود و بار و بونه اش در نزد او بود. قضا را زن در خانه نبود، منیع هم ردای خویش بر پشت اشترش افکند و بر آن سوار شد و روز جمعه و شب شنبه را همچنان به تاخت بیامد و هیچ نیاسود تا نیمروز به تباله رسید. نامه بسر دیر رسیده بود و آن مردم را برای کشتن آورده بودند. یکی را پیش آوردند و مردی از شامیان شمشیر او زد ولی شمشیرش بشکست. شامیان گفتند که شمشیرهای خود با آفتاب گرم کنید تا نرم شود. پس شمشیرهای خود در برابر آفتاب به جنبش آوردند و منیع برق شمشیرها را بدید و جامه خود در هوا تکان داد. قوم گفتند: درنگ کنید که این سوار خبری می آورد. صبر کردند تا برسد. منیع بود. از اشتر فرو جست و نامه به آنها داد. مردی که برای کشتن پیش آورده بودند و بر او شمشیر زده و شمشیر شکسته بود برادر او بود. فرمان شد که همه آزاد شوند.

سنان بن ابی سنان^{۹۶} گوید: چون مردم مکه را از کارهای بسر خبر رسید بترسیدند و از شهر گریختند پسران عبیدالله بن عباس - سلیمان و داود - نیز از شهر بیرون آمدند. مادر این دو ام حکیم جویریة دخت خالد بن قارظ کنانی بود. از خلیفان بنی زهره، این دو با مردم مکه می رفتند و در نزدیکی چاه میمون آن دو را گم کردند. میمون حضرمی صاحب این چاه برادر علاء بن حضرمی بود. قضا را به دست بسر گرفتار آمدند و بسر هر دو را سر برید و مادرشان در مرثیه آن دو چنین می گفت:

ها من احسن بنی الذین هما	هان، چه کسی خبر دارد از آن دو پسر
کالدرتین تشظی عنهما الصدف	من، که چون دو مرواریدند از صدف جدا مانده
ها من احسن بنی الذین هما	هان چه کسی خبر دارد از آن دو پسر من
سمعی و قلبی و قلبی الیوم مختطف	که همانند گوش من و دل من بودند، دل
ها من احسن نیتی الذین هما	از کف ربوده من. هان چه کسی خبر دارد
مفح العظام فمخی الیوم مزدهف	از دو پسر من که مغز استخوان من بودند
	مغز از هم پاشیده استخوان من.

چون بسر به طائف در آمد و مغیره با او سخن گفت، در پاسخ او گفت: با من به راستی سخن گفتی و نیکخواهی نمودی. بسر شب را در آنجا به سر آورد و بامداد بیرون آمد. مغیره ساعتی

مشایعتش کرد، سپس با او وداع کرد و بازگردید.

بسر برفت تا به بنی کنانه رسید، پسران عبیدالله بن عباس، عبدالرحمان و قثم در نزد آنها بودند. مادرشان جویریة نام داشت و دخت خالد بن قارظ کنانی بود و قارظ از خلیفان بنی زهره بود. عبیدالله پسرانش را نزد مردی از بنی کنانه گذاشته بود. چون بسر بر سرشان لشکر برد، آهنگ قتل آن دورا نمود. چون مرد کنانی چنان دید به خانه رفت و با شمشیر آخته بیرون آمد. بسر گفتش مادر در عزایت بگرید، ما قصد قتل تو نداشته‌ایم از چه روی خویشتن به کشتن دهی؟ گفت: برای دفاع از کسانی که به من پناه آورده‌اند، آمده‌ام تا در نزد خدا و مردم معذور باشم. او بی آنکه سپر و کلاه خودی داشته باشد بر بسر و یاران او حمله نمود و می‌خواند:

أَلَيْتُ لَا يَمْنَعُ حَافَاتِ الدَّارِ سو گند می‌خورم که دفاع نکند از صاحبان.
و لَا يَمُوتُ مُضَلَّتَا دُونَ الْجَارِ خانه و از آنان که پناه آورده‌اند به خانه
إِلَّا فَتًى أَرُوعَ غَيْرِ غَدَارِ جز مردی با تیغ آخته و پایند عهد و پیمان.

و همواره شمشیر می‌زد تا کشته شد. بسر آن دو پسر پیش آورد و بکشت. جمعی از زنان بنی کنانه از خانه‌ها بیرون آمدند، یکی از ایشان گفت: این مردان را که می‌کشی، چرا کودکان را می‌کشی؟ به خدا سو گند نه در جاهلیت هرگز کودکان را می‌کشته‌اند و نه در اسلام. حکومتی که پایه‌هایش بر کشتن کودکان ناتوان و پیران سالخورده و بیرحمی و قطع خویشاوندی استوار باشد چه حکومت نابکار و بدی است. بسر گفت: به خدا قصد آن دارم که شمشیر در شما زنان بگذارم و یک تن از شما زنده نگذارم زن گفت: چقدر دوست دارم که چنین کنی. و جویریة ابیات خود بسرود.

ها من احسن بنی الذین هما کالدترین تشظی عنهما الصدف
و ما زین پیش این شعرها آوردیم. و گویند که بسر پسران عبیدالله بن عباس را در راه صنعاء سر برید. خدا بر بسر نبخشاید.

کنانی گوید: بسر از طائف به نجران رفت و در آنجا عبدالله اصغر بن عبدالمدان را کشت. او را عبدالحجر می‌گفتند و پسرش مالک را نیز به قتل آورد. بعضی گویند که عبدالله را نکشت بلکه مالک را کشت و مردی دیگر از فرزندان عبدالمدان را.

شاعری از قریش آنها را چنین مرثیه گوید:

ولولا أن تعنفنی قریش اگر نه بیم از سرزنش قریش بود
بکیث علی بنی عبدالمدان بر پسران عبدالمدان می‌گریستم
لهم ابوان قد علمت معدّ آنان را پدران و مادرانی بود که
علی انبائهم متفضلاً بسی برتر از فرزندان خود بودند.

عبدالله بن عبدالمدان پدر زن عبیدالله بن عباس بود. بسر او را گرفت و کشت. و سپس پسرش مالک را که در یمن حتی برتر از پدر بود بخواند و گردنش را بزد. بسر همه مردم نجران را گرد آورد و به سخنانی تهدید آمیز و وحشت انگیز پرداخت و گفت:

ای مسیحیان، ای بوزینه‌زادگان، بدانید به خدا سوگند اگر از شما خبری ناخوشایند به من رسد باز می‌گردم و چنان می‌کنم که نسلتان منقطع شود و مزارعتان نابود گردد و شهرهایتان ویران شود، تا می‌توانید جانب احتیاط از دست مدهید.

بُسر از نجران به اَرْحَب رفت و در آنجا ابو کرب را که اظهار تشیع می‌کرد بکشت و گویند او سرور بادیه نشینان قبایل همدان بود. او را پیش آورد و به گونه‌ای دلگداز بکشت و به صنعاء آمد. عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران از شهر رفته بودند. عبیدالله، عمرو بن اراکه بن عبدالله بن حارث بن حبیب ثقفی را به جای خود نهاده بود. او بسر را از دخول به شهر مانع شد و با او جنگ در پیوست. در این جنگ بُسر او را به قتل آورد و به صنعاء درآمد و جمعی را بکشت. جماعتی از مَارب نزد او آمدند، همه را بکشت و فقط يك تن رهایی یافت و نزد قومش باز گردید و بانگ برداشت که همه را کشتند از پیر تا جوان.

عبدالمک بن نُوفل از پدر خود روایت می‌کند که چون بسر آهنگ جنگ با عبیدالله بن عباس نمود و به سوی مردم صنعاء در حرکت آمد، عبیدالله در صنعاء مهیای دفاع شد. جمعی از شیعیان علی (ع) بر او گرد آمدند و بسر نیز بر سرایشان راند. جماعتی از شیعیان عثمان هم گرد آمدند و با بسر رهسپار صنعاء شدند.

ابو الودّاک گوید: نزد علی (ع) بودم که سعید بن نمران وارد کوفه شد و به نزد او آمد. علی (ع) او و عبیدالله بن عباس را سرزنش کرد که چرا با بُسر بن ابی اوطاة رویاروی نشده‌اند. سعید گفت: من جنگیدن آغاز کردم ولی ابن عباس مرا تنها گذاشت و نخواست بجنگد. وقتی بسر به ما نزدیک می‌شد من در خلوت به او گفتم که پسر عمت از تو و از من خشنود نخواهد بود مگر آنکه جنگ را بجَد درایستیم و عذر نیاوریم. گفت: به خدا سوگند مرا طاقت پایداری نیست. من به میان مردم رفتم و پس از حمد و ثنای پروردگار سخن سر کردم و گفتم: ای مردم یمن هر کس در اطاعت ما و در بیعت با امیر المؤمنین (ع) است به سوی من آید. گروهی آمدند و من با آنان به جنگ رفتم. اندک نبردی کردیم. همه یاران من از گرد من پراکنده شدند و من نیز بازگشتم و نزد عبیدالله بن عباس رفتم و او را از خشم تو ترسانیدم و گفتم پس در شهر حصار می‌گیریم و نزد امیر المؤمنین (ع) کس می‌فرستیم و مدد می‌خواهیم. که اگر چنین کنیم باز عذر ما پذیرفته تر آید. ولی او گفت: نه، در برابر اینکه بر سر ما لشکر آورده مرا هیچ تاب و توانی نیست می‌ترسم که به هلاکت رسم.

باری بُسر به صنعاء نزدیک شد، سعید بن نمران با جمعی به دفاع بیرون آمد بر یاران سعید حمله‌ای کردند و او اندکی پایداری کرد، آن گاه او و یارانش به نزد عبیدالله بن عباس بازگردیدند و در شهر ماندند. بسر از شهر خارج شد و برفت تا به مردم جیشان رسید. ایشان از شیعیان علی (ع) بودند. بر آنان تاخت آورد و به هر سو پراکنده ساخت و بسیاری را بر خاک هلاکت افکند بعضی از آنان به دژ خود پناه گرفتند و بسر باز به صنعاء بازگردید.

ولید بن هشام گوید: بسر از مکه بیرون آمد، شبیه بن عثمان را در آنجا به امارت نهاد. سپس آهنگ یمن کرد. چون از مکه دور شد قُثم بن عباس به مکه باز گردید و بر آن غلبه یافت. بسر به هر منزلی که می رسید یکی از یاران خود را به نزد مردمی که بر سر آب گرد آمده بودند می فرستاد، آن مرد سلام می کرد و می پرسید: درباره آن مردی که چندی پیش کشته شد، یعنی عثمان، چه نظر دارید؟ اگر می گفتند: مظلوم کشته شد متعرض آنها نمی شد، اگر می گفتند: سزاوار کشتن بود، می گفت: اینان را طعمه تیغ کنید. و او بر همین منوال بود تا به صنعاء رسید. عبیدالله بن عباس والی علی (ع) بر صنعاء بگریخت عبیدالله بن عباس، عمرو بن اراکه را به جای خود نهاد، بسر او را بگرفت و گردن زد و پسران عبیدالله بن عباس را در راه صنعاء سر برید و از پی آنها صدتن از مشایخ را که همه از ایرانی زادگان بودند سر برید. زیرا آن دو پسر در خانه ام نعمان دخت بزرگ (بزرگ) که زن یکی از ایرانیان بود پنهان شده بودند.

حرکت جاریه بن قدامه رحمه الله

لوط بن یحیی ازدی^{۹۷} گوید: ابن قیس بن زرارۀ شاذی - از خاندانهای قبیله همدان - نزد علی (ع) آمد و او را از خروج بسر خبر داد. علی (ع) مردم را به جنگ دعوت کرد ولی مردم اظهار ملالت کردند. علی (ع) گفت: آیا می خواهید من خود با گروه اندکی بیرون آیم و از پی آنان کوهها و بیابانها را بپیمایم. به خدا قسم مردان خردمند و صاحبان فضیلت از میان شما رفته اند، مردانی که چون به پیکار خوانده می شدند پاسخ می دادند و چون آنان را فرمان می دادم اطاعت می کردند. قصدم این است که از میان شما بروم و تا زنده ام دست یاری پیش شما دراز نکنم.

جاریه بن قدامه برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، من به ندای تو پاسخ می دهم. علی (ع) گفت: به خدا سوگند، تو مردی خجسته سیرت و پاک نیتی و از خاندانی صالح. آن گاه دوهزار تن یا هزار تن سپاهی با او آماده پیکار شد. علی (ع) او را گفت به بصره رود تا همین شمار بر او افزوده گردد. جاریه در حرکت آمد و علی (ع) به مشایعت او از شهر بیرون شد.

به هنگام وداع گفتش: از خدایی که سرانجامت به نزد اوست بترس. مباد که مسلمان یا معاهدی را خوار بشماری و مباد که مال کسی را یا فرزند کسی را یا ستور کسی را به زور بستانی هر چند برهنه پای یا پیاده باشی و نمازها را به وقت ادا کن.

جاریه به بصره رفت و همچند سپاهش بر سپاه او بیفزود و از آنجا راه حجاز در پیش گرفت. جاریه در راه نه مال کسی را غصب کرد و نه کسی را کشت مگر جماعتی را که در یمن مرتد شده بودند که آنان را کشت و به آتش سوخت: جاریه از مردم پرسید که بسر به کدام سورفته است، گفتند به بلاد بنی تمیم. گفت به میان قومی رفته است که از خود دفاع توانند کرد. جاریه بازگشت و در جرش مقام کرد.

ابو وذاك گوید: زرارۀ بن قیس شاذی نزد علی (ع) آمد و او را از شمار لشکر بسر خبر داد. علی (ع) بر منبر رفت و حمد و ثنای خداوندی به جای آورد، سپس گفت:

«اما بعد، ای مردم، سرآغاز پراکندگی شما و ابتدای نقصان شما از زمانی بود که خردمندان و اهل رأی از میان شما رفتند. آنان که اگر چیزی می گفتند راست می گفتند و عادلانه و چون آنان را به یاری می خواندم اجابت می کردند. من شما را بارها و بارها، در نهان و آشکار، در شب و در روز، در بامداد و شامگاه فراخواندم نه تنها به دعوت من پاسخ ندادید که هر چه بیشتر پراکنده شدید و رودر گریز نهادید. آیا اندرز و دعوت به هدایت و حکمت شما را سود نمی کند؟ من نیک می دانم که چه چیز شما را به صلاح می آورد و کژی تان را راستی می بخشد. ولی من - به خدا سوگند - نمی خواهم با به فساد کشیدن خویش شما را به صلاح آورم. اندکی مرا واگذارید، گویی مردی را می بینم که بر سر شما می آید که محرومتان می دارد و شکنجه تان می دهد، خداوند هم او را عذاب می کند آنچنان که او شما را عذاب می کند. هرآینه این ذلت و خواری مسلمانان است و هلاک دین است که پسر ابوسفیان اراذل و اشرار را فراخواند و آنان پاسخش دهند و من شما را که مردمی افاضل و اخیار هستم فراخوانم و شما تن زنید و استنکاف ورزید. این عمل، عمل پرهیزگاران نیست. بُسر بن ابی اوطاة رهسپار حجاز شده، این بسر مگر کیست؟ خدایش لعنت کند. باید که جمعی از شما آماده پیکار شوند تا او را از کشتار و تاراجش باز دارند. همه سپاه او ششصد تن است یا اندکی بیشتر.»

مردم مدتی دراز همچنان خاموش ماندند و هیچ نگفتند. علی (ع) گفت: شما را چه می شود؟ آیا لال شده اید که سخن گفتن نتوانید.

مسافر بن عفیف گوید: ابوبردۀ بن عوف ازدی^{۹۸} برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین اگر تو خود رهسپار پیکار شوی با تو می آییم. علی (ع) گفت: بارخدا یا! اینان چه می گویند. از چه روی سخن درست بر زبان نمی آورند؟ آیا برای کاری اینچنین باید من از شهر بیرون آیم. برای این کاریکی از سواران دلیران را که بدان رضا دهید کافی است. شایسته نیست که من کار لشکر و امور ملک و بیت المال و جمع آوری خراج و داوری در میان مسلمانان و نظر در حقوق مردم را رها کنم و با یک دسته از سواران در پی یک دسته دیگر از این بیابان به آن کوه و از آن کوه به این بیابان در تاخت و تاز آیم. به خدا این اندیشه ای ناپسند است. به خدا سوگند اگر نه این بود که امید در آن بسته ام که روزگاری بار دیگر با ایشان (سپاه معاویه) رو به رو شوم هرآینه پای در رکاب می کردم از میان شما می رفتم و هرگز - تا باد شمال و جنوب می وزد - یاد از شما نمی کردم زیرا دوری از شما مرا راحت جان است و آسایش تن.

جاریۀ بن قدامۀ سعدی - رحمه الله - برخاست و گفت: یا امیر المؤمنین، خدا تو را از ما نستاند، خدا ما را به فراق متلا نکند. من آماده پیکار آن قوم هستم، مرا روانه دار. علی (ع) گفت: بسیج کن که تا می دانم تو مردی خجسته سیرت بوده ای و هب بن مسعود هم بر پای

خاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، من نیز آمادهٔ پیکارم. علی (ع) گفت: خدا تو را برکت عطا کند تو نیز بسیج نبرد کن و از منبر به زیر آمد.

علی (ع) جاریهٔ بن قدامه را پیش خواند و فرمود که رهسپار بصره شود و با دو هزار تن بیرون آید خثعمی نیز دو هزار تن از کوفه بسیج کرد. علی (ع) آن دورا گفت: در طلب بسر بن ابی ارطاة بیرون روید. در هر جا که به اورسیدید پیکار را آغاز کنید و چون عزم پیکار کردید جاریهٔ ابن قدامه فرمانده باشد. این دو در طلب بسر بیرون آمدند. وهب بن مسعود از کوفه بیرون شد و جاریه به بصره رفت و از بصره رهسپار نبرد شد. در سرزمین حجاز به هم رسیدند و به طلب بسر در حرکت آمدند.

عبدالرحمان بن عبید گوید: چون به علی (ع) خبر رسید که بسر به سرزمین حجاز داخل شده و پسران عبیدالله بن عباس را و عبدالله بن عبدالمدان و مالک بن عبدالله را کشته است، مرا با نامه‌ای در پی جاریهٔ بن قدامه فرستاد و هنوز خبر چیره شدن بسر بر صنعاء و بیرون آمدن عبیدالله و ابن نمران را نشنیده بود. من نامه را برگرفتم و به جاریه پیوستم. جاریه نامه را گشود و چنین خواند:

«اما بعد، تو را به همان راهی که در پیش گرفته‌ای فرستاده‌ام. تو را به ترس از خدا وصیت می‌کنم و ترس از پروردگاران که مجموعه همهٔ خیرات است و سر هر کاری. پیش از این همه چیز را عیناً برای تو نگفتم و اکنون آنها را شرح می‌دهم باشد که دریابی اش. به برکت و یاری خداوند به پیش برو تا به دشمن برسی. مباد کسی از بندگان خدا را تحقیر کنی یا شتر و خر کسی را به زور بستانی اگر چه پیاده و برهنه پای باشی و چون بر سر آبی رسی خود را بر صاحبان آن آب ترجیح منه و تاخشنود نباشند از آبشان منوش و مرد و زن مسلمانی را دشنام مده و بر معاهد یا غیر معاهد ستم روا مدار و نماز خود به وقت بگزار و خدا را در شب و روز یاد کن. پیادگان خود را سوار کن و از هر چه دارید به دیگران که ندارند سهمی دهید. و در رفتن شتاب کن تا با دشمنت روبه‌روی شوی. آنان را از بلاد یمن بران و خوار و زبون بازگردان- ان شاء الله- والسلام علیک ورحمة الله وبرکاته.»

داستان وائل بن حُجر حَضْرَمِی

کلبی گوید: وائل بن حجر به بُسر بن ابی ارطاة نوشت که نیمی از مردم حَضْرَمُوت شیعیان علی هستند. بشتاب. در آنجا کسی که راه بر تو گیرد، نیایی. بسر رهسپار حَضْرَمُوت شد. چون نزدیک شد وائل بن حُجر با ساز و برگ بسیار برسد و از او پرسید می‌خواهی با مردم حَضْرَمُوت چه کنی؟ گفت: می‌خواهم از هر چهار یکی را بکشم. وائل گفت: اگر تو را چنین قصدی است نخست عبدالله بن ثوابه را بکش که او به تنهایی ربع همه مردم است. بُسر به حَضْرَمُوت درآمد و عبدالله بن ثوابه را بدید و از جایگاهی که داشت فرو کشید و با آنکه

نمی‌پنداشت که کشته شود. به قتل آورد. بسر را از راهی که جاریه در پیش گرفته بود خبر دادند و دانست که به سوی حجاز می‌رود. بسر از یمن بیرون آمد و به سوی یمامه در حرکت آمد. فضیل بن خدیج گوید: وائل بن حُجر در کوفه نزد علی (ع) بود و او از پیروان عثمان بود. علی (ع) را گفت: اگر رخصت دهی به دیار خویش روم و کارهای خویش به صلاح آرم و پس از اندک درنگی - ان شاء الله - باز گردم.

علی (ع) او را رخصت داد و می‌پنداشت همان می‌کند که می‌گوید. وائل به میان قوم خود رفت و او در میان قوم خود چونان پادشاهی بود. مردم در آنجا دو دسته بودند دسته‌ای طرفداران عثمان بودند و دسته‌ای از یاران علی (ع). وائل در آنجا بماند تا بسر به صنعاء داخل شد. پس نامه‌ای به او نوشت:

«اما بعد، طرفداران عثمان در بلاد مانیمی از مردم هستند، عنان عزم بدین سوگردان. در حضر موت مانعی بر سر راه خود نخواهی یافت و کسی تو را به رنج نخواهد افکند.»

بسر با یاران خویش به حضر موت راند و داخل شد. گویند که وائل بن حُجر بسر بن ابی‌ارطاة را استقبال کرد و دو هزار دینار به او داد و در باب حضر موت با او سخن گفت و پرسید که در حضر موت چه خواهد کرد؟ بسر گفت: ربع مردمش را خواهم کشت. وائل بن حُجر گفت اگر می‌خواهی ربع مردم را بکشی، عبدالله بن ثوبه را بکش که در آنجا مردی بزرگ است و از بزرگان یمن، و وائل با او سخت مخالفت می‌ورزید. بسر بیامد تا دژ او در محاصره گرفت. این دژ از بناهای حبشیان بود که به هنگامی که به آن بلاد آمده بودند، ساخته بودند. بنایی شگفت داشت که کس در آن زمان همانند آن ندیده بود. بسر، عبدالله را فراخواند و او نیز که خود را از کشتن در امان می‌دانست فرود آمد. چون بیامد، بسر گفت: گردنش را بزنند. عبدالله گفت: می‌خواهی مرا بکشی گفت: آری. گفت: حال که چنین است مرا رخصت ده که وضویی بسازم و دو رکعت نماز بخوانم. بسر گفت: هر چه خواهی چنان کن. عبدالله غسلی برآورد و وضویی بساخت و جامه‌ای سفید پوشید و دو رکعت نماز به جای آورد، سپس پیش آمد تا بکشدش و گفت: بار خدایا توبه کار من آگاهی. بسر پای پیش نهاد و گردنش بزد. صد و پنجاه قطعه زر داشت که خواهرش نیز در آن شریک بود، یعنی ثلث آن از آن خواهر بود. چون عبدالله کشته شد و مالش را گرفتند خواهرش به زبان خودشان عبارتی گفت بدین مضمون: حال چه کسی خونبهای مقتول را می‌دهد؟ این سخن به معاویه رسید و ثلث مال را به آن زن بازگردانید.

خبر به علی (ع) رسید که وائل بن حُجر شیعه عثمان را بر ضد شیعه او یاری کرده است و با بسر مکاتبه داشته. علی (ع) نیز دو فرزند او را حبس کرد.

عبدالرحمان بن عبید گوید: جاریه بن قدامه شتابان در طلب بسر به حرکت آمد در راه به هیچ شهر و هیچ دژ که از آنجا می‌گذشت نپرداخت. هر زمان که همراهانش را توشه به پایان

می رسید دیگران را می گفت از توشه خود بدو دهند و هر گاه کسی را استر در راه می ماند یا مرکبش را سم می ساید دیگران را می گفت تا او را بر مرکب خود نشانند - پس برفت تا به بلاد یمن رسید . پیروان عثمان گریخته به کوهستانها رسیده بودند . جاریه از پی ایشان برفت و از هر سو بر آنان تاخت و جمعی را بکشت .

جاریه به تعقیب آنان پرداخت و به هیچ شهری در نیامد و همچنان در پی بسربن می تاخت . بسربن از حضرموت برفت و چون شنید که سپاه جاریه در پی اوست راه بگردانید و از راه جوف بازگردید ، نه از راهی که از آن آمده بود . جاریه خبر یافت و از پی او بتاخت تا او را از سراسر یمن به سرزمین حجاز راند و در آنجا با او درآویخت . جاریه چون بسربن ابی ارطاة را گوشمالی چنین داد در جُرش درنگ کرد و خود و یارانش بیاسودند .

آمدن عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران

نزد علی (ع) در کوفه

عبدالرحمان بن نعیم^{۹۹} از پیران قوم خود روایت می کند که، علی (ع) در خطبه های خود بسیار می گفت :

«ای مردم ، دنیا روی در رفتن دارد و مردم دنیا را آواز وداع در داده و آخرت روی درآمدن دارد و از جایی بلند ندای دهد که اینک فرامی رسد . بدانید که امروز روز مهیا داشتن اسبان است و فردا روز مسابقه . جایزه این مسابقه بهشت است و هر که واماند به جهنم رود . بدانید که اکنون در روزهای مهلت هستید و پس از این روزها مرگتان فرامی رسد هر کس که در روزهای مهلت و پیش از فرا رسیدن اجل کاری کند کارش او را سود کند و آرزوی درازش زیان نرساند . آرزو دل را به غفلت می اندازد و وعده خدا را دروغ می شمارد و غفلت را افزون می سازد و موجب حسرت می شود . از دنیا دوری جوید و هر چه توانید بیشتر دوری جوید . زیرا دنیا سراسر فریب است و دنیا داران را پرده فریب دیدگان فرو پوشیده . نماز را به وقت بگذارید تا سبب قوام دین شما گردد و زکات را به موقع دهید و در برابر خدا زاری نمایید و خشوع کنید و صلح رحم به جای آورید و از روز رستخیز بترسید و به سائلان چیزی دهید و مهمان را گرمی دارید و قرآن را فراگیرید و به آن عمل کنید و در سخن راست گوید و چون پیمان بستید به آن وفا نمایید و امانات را که به دست شما سپرده اند به صاحبانشان بازگردانید و در ثوابهای خدایی رغبت کنید و از عقاب خدا بترسید و من در شگفتم که خواستار بهشت از طلب آن به خواب غفلت رود و کسی که از دوزخ می گریزد به خواب خوش رود و برای روز بازپسین عمل خیری انجام ندهد . در این دنیا ، از این دنیا توشه ای بردارید که در قیامت شما را از آتش عذاب خدا حفظ کند . کار نیک کنید تا پاداش نیک یابید ، در روزی که نیکوکاران پاداش نیکوکاری خود بیابند .»

قاسم بن ولید^{۱۱} گوید: عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران نزد علی (ع) آمدند. عبیدالله عامل او در صنعاء بود و سعید عامل او بود در جند. این دوازدهمین ابی ارطاة گریخته بودند. و بزر دو پسر عبیدالله بن عباس را که هنوز به حد بلوغ نرسیده بودند، بیافت و بکشت. امیرالمؤمنین (ع) هر روز بعد از نماز صبح در جایی از مسجد اعظم می نشست و تسبیح می گفت تا آفتاب سر می زد. چون آفتاب سر زد برخاست و بر منبر شد و با دو انگشت خود بر کف دست خویش زد و گفت: جز این کوفه که بست و گشاد آن با من است چیزی برای من نمانده است.

لعمريک الخیر یا عمرو انی ای عمرو، به جان پدرت سوگند که
علی و ضر من ذا الاناء قلیل از این کوزه جز اندک آب گندیده‌ای که
می تراود دیگر مرا نصیبی نیست.

بعضی گویند که آن حضرت گفت: ای کوفه اگر جز تو که طوفان حوادث در تو می غرد نباشد، خدایت زشت روی گرداناد. سپس امیرالمؤمنین (ع) به ماجرای بزرین ابی ارطاة پرداخت و گفت: «ای مردم، بدانید که بزر بر یمن چیره شده و این دو عبیدالله بن عباس و سعید بن نمران اند که گریخته و نزد من آمده‌اند. به یقین این قوم بر شما غلبه خواهند یافت، زیرا آنان در یاری عقیده باطل خویش دست اتحاد به هم داده‌اند و شما در عین حقانیت پراکنده شده‌اید، آنها از پیشوای خود اطاعت کنند و شما از پیشوای خود فرمان نمی برید، آنها امانتی را که به حفظ آن تعهد کرده‌اند به فرمانروای خود نیک ادا کنند و شما در ادای آن به من خیانت می کنید. فلان را در فلان شهر امارت می دهم ولی خیانت می کند و غدر می ورزد و خراج مسلمانان را می رباید و به نزد معاویه می برد. دیگری در جای دیگر همین گونه خیانت می کند. آن سان که دیگر اعتماد نمی کنم که بند بی ارزش تازیانه‌ای را هم به دست شما بسپارم. اگر در تابستان به پیکارتان می خوانم، گویند، بگذار تا گرما از سر ما برود و اگر در زمستان شما را به جنگ می خوانم گویند ما را مهلت ده تا سرما به پایان آید. بار خدایا من از ایشان ملول شده‌ام و ایشان از من، من از ایشان خسته گشته‌ام و ایشان از من. مرا به جای اینان یارانی ده بهتر از اینان و اینان را به جای من فرمانروایی ده بدتر از من. خدایا دل‌هایشان بفرسای آن سان که نمک در آب فرساید.» سپس از منبر به زیر آمد.

عبدالله حارث بن سلیمان از پدرش روایت کند که گفت: علی (ع) می گفت: به یقین این قوم بر شما غلبه یابند زیرا شما با آنکه بر حقیق، پراکنده‌اید و آنان با آنکه بر باطل اند متحدند والی - از خصیصه امامت که بگذریم - همانند شماست او نیز گاه خطا می کند و گاه مصیب است. اگر در میان شما والی باشد که نسبت به رعیت عدالت ورزد و اموال را به تساوی تقسیم کند، پس به سخن او گوش فرادهید و فرمانش برید زیرا مردمان را به صلاح نیارود جز آن والی چه نیک باشد و چه بد اگر نیکو والی باشد هم به سود خود اوست و هم به سود رعیتش و اگر بد

باشد بنده مؤمن در سایه او پروردگارش عبادت کند و آن بدکار رهسپار راه مرگ خود باشد. شما را بعد از من وا دارند تا مرا دشنام دهید و از من براثت جوئید. آنکه مرا دشنام دهد او را بحل می کنم ولی مباد که از من تبری جوئید که من بر آیین اسلامم.

ابوعبدالرحمان سلمی گوید: مردم با یکدیگر دیدار کردند و زبان به ملامت یکدیگر گشودند و شیعیان به نزد یکدیگر رفتند. اشراف مردم گرد آمدند و نزد علی (ع) شدند و گفتند: یا امیرالمؤمنین از میان ما مردی برگزین و همراه او به سوی این مرد سپاهی روانه دار تا مگر کار او یکسره کند. و جز آن به هر چه خواهی ما را فرمان ده که تا با توایم کاری به خلاف میل تو نخواهیم کرد. علی (ع) گفت: مردی را به پیکار او می فرستم که هرگز باز نمی گردد تا یکی از آن دو دیگر را بکشد یا از شهر براند ولی در آن زمان که شما را به جنگ شام و مردم شام فرمان می دهم و به آن فرا می خوانم بکوشید که پایداری ورزید.

سعید بن قیس همدانی برخاست و گفت: یا امیرالمؤمنین، به خدا سوگند اگر مرا فرمان دهی که پیاده و برهنه پای بی هیچ مزد و توشه ای به قسطنطنیه یا روم نه خود فرمان تو خلاف کنم و نه هیچ یک از قوم من. علی (ع) گفت: راست می گویی خدایت پاداش خیر دهد. سپس زیادبن خصفه و وعله بن مخدوع برخاستند و گفتند: ما شیعیان تو هستیم یا امیرالمؤمنین، شیعیانی که نه نافرمانیت کنیم و نه خلاف. علی (ع) گفت: آری، شما چنین هستید. پس برای غذای شام مهیا شوید. مردم گفتند: شنیدیم و اطاعت کردیم. علی (ع) گفت: مردی را به من بنمایید که مردم را از سواد و روستاها و از هر جا که هستند گرد آورد. سعید بن قیس گفت: به خدا سوگند اشارت به مردی می کنم که سوار دلیر عرب است و در برابر دشمنان توسخت نیکخواه توسخت. علی گفت: کیست؟ گفت: معقل بن قیس ریاحی. علی گفت: آری پس او را فراخواند و برای گردآوری لشکر از اطراف فرستاد. ولی معقل بن قیس زمانی باز گردید که امیرالمؤمنین صلوات الله و سلامه علیه به شهادت رسیده بود.

اکنون به داستان جاریه بن قدامه و بسر باز می گردیم. چون جاریه آمد، یک ماه در جُرش مقام کرد و بیاسود و یارانش نیز بیاسودند و از مسیر بسر بن ابی ارطاة پرسید. گفتند: در مکه است. جاریه رهسپار مکه شد. بسر که در راه می رفت به سبب رفتار ناشایستش مورد تعرض مردم قرار گرفت. مردمی که بر سر آنها گرد می آمدند از رویارویی با او پرهیز می کردند و از او می گریختند. زیرا بسر مردم را می آزد و بر آنان ستم می کرد. جاریه بیامد تا به مکه رسید، بسر از مکه بیرون آمده به یمامه می رفت جاریه در مکه به منبر شد و گفت: «ای مردم مکه بر چه رأیی هستید و با چه کسی؟ گفتند: همان رأی که شما راست و همان بیعت که با شما کرده ایم. آن قوم بر سر ماهجوم آوردند ما را یارای مقاومت در برابر آنها نبود بر همان بیعت هستیم که پیش از آمدن آنها برگردن ما بود ولی آنان بر ما قهر کردند.» جاریه گفت: مثل شما مثل آنهاست که «چون کسانی، را که ایمان آورده اند دیدار کردند، گفتند: ایمان آورده ایم و چون با یاران

شیطان صفت خود تنها ماندند، گفتند ما با شما هستیم و ما آنان را به مسخره می گیریم^{۱۰۱} اکنون برخیزید و بیعت کنید. گفتند: خدایت رحمت کناد بیعت نمی کنیم، که امیرالمؤمنین شهید شده - خدایش رحمت کناد - و ما هنوز نمی دانیم که مردم چه کرده اند. جاریه گفت: می پندارید که چه کرده اند جز آنکه با حسن بن علی (ع) بیعت کرده اند؟ برخیزید و بیعت کنید. سپس شیعیان علی (ع) گرد آمدند و بیعت کردند.

جاریه از مکه بیرون آمد و به مدینه شد. مردم مدینه مصالحه کرده بودند که ابوهیره بر مردم در نماز امامت کند. چون خبر آمدن جاریه به مدینه رسید ابوهیره متواری شد و جاریه به شهر درآمد و بر منبر فرا رفت و حمد و ثنای پروردگار به جای آورد و بر رسول (ص) درود فرستاد، سپس گفت:

«ای مردم، علی - رحمه الله - در آن روز که زاده شد و در آن روز که خدایش میرانید و در آن روز که برای روز بازپسین زنده شود، بنده ای باشد از بندگان صالح خدا. آن قدر که مقدّر او بود بزیست و چون زمانش سرآمد رخت به جهان دیگر کشید. بر شماتت کنندگان گوارا مباد مرگ سرور مسلمانان و برترین مهاجران و پسر عمّ پیامبر (ص). سوگند به آنکه خدایی جز او نیست اگر بدانم چنین شماتت کننده ای در میان شما هست تا به خدای عزّ و جلّ تقرب یافته باشم، خونس را می ریزم و هر چه زودتر رهسپار دوزخش می نمایم. برخیزید و با حسن بن علی (ع) بیعت کنید.» مردم برخاستند و بیعت کردند. جاریه آن روز را در مدینه ماند و فردا به کوفه بازگردید. ابوهیره آشکار شد تا در نماز بر مردم امامت کند. بسر نیز برگشت و راه سماوه در پیش گرفت و به شام رفت. چون نزد معاویه رسید گفت: یا امیرالمؤمنین سپاس خدا را که با این لشکر که مرا داده بودی رفتم. و دشمنانت را هم در رفتن و هم در بازگشتن کشتم. از این سپاه حتی يك تن آسیب ندید. معاویه گفت که این خواست خدا بوده تو. شمار کسانی که بسر در این سفر رفت و بازگشت کشته بود سی هزار تن بود. قومی را نیز به آتش سوخت و ابن مفرغ شاعر گوید:

الی حیث سار المرأ بسرٌ بجیشه به هر جا که بسر لشکرش را در حرکت
فقتل بسرٌ ما استطاع و حرقاً آورد تا توانست کشت و به آتش کشید.

راوی گوید که جاریه بن قدامه در جُرش بود که خبر قتل امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) را شنید. پس به مکه درآمد و پرسید: آیا با معاویه بیعت کرده اید؟ گفتند: ما را به اکراه واداشتند. جاریه گفت: می ترسم از آن گروه باشید که خداوند در حق آنها فرموده است: چون کسانی را که ایمان آورند دیدار کردند گفتند ایمان آوردیم. سپس از مکه به مدینه رفت و مردم را گفت: من در میان شما امیرالمؤمنینی نمی شناسم، اگر می شناختم خود به بیعت با او آغاز می کردم، پس با حسن بن علی (ع) بیعت کنید.

شنیده ایم که علی (ع) پیش از وفات خود بسر بن ابی ارقطه لعنه الله را نفرین کرده بود.

علی (ع) در باره او گفت: «بار خدایا بسر دینش را به دنیایش فروخت و حرمت‌های توانا چیز شمرد اطاعت يك مخلوق فاجر را بر آنچه در نزد توست برتری نهاد. خدایا او را نمیران تا عقلش را از او بستانی.» بسر اندکی بعد از شهادت علی (ع) دچار وسواس گردید و دیوانه شد.

علی بن محمد بن ابی سیف^{۱۰۲} گوید: علی (ع) گفت: بار خدایا معاویه را و عمر و را و بسر را لعنت کن. آیا اینان از روز قیامت نمی ترسند؟ بسر پس از این به جنون گرفتار شد. هذیان می گفت و هر بار شمشیر خود را می خواست برایش شمشیری چوبین ساخته بودند و چون شمشیر می خواست. همان شمشیر چوبین به او می دادند. بسر چون شمشیر زنان آن را به حرکت می آورد و آن قدر چنان می کرد تا بیهوش می افتاد. چون به هوش می آمد باز شمشیر طلب می کرد و همان را به دستش می دادند و باز هم چنان می کرد تا بیهوش می شد و این سبب مرگش شد. خدایش نیامرزاد.

و نیز آورده اند که در نزد علی (ع) سخن از بسر رفت. گفت بار خدایا بسر را و عمر و را لعنت کن و غضب خود برایشان بفرست و خشم خویش نصیبتان گردان آن خشم و عذاب که از ستمکاران باز نمی داری بر آنان فرود آور.

اندکی بعد بسر گرفتار بیماری وسواس شد و این بعد از صلح حسن بن علی (ع) با معاویه بود. بسر هذیان می گفت و می گفت شمشیر مرا بیاورید تا با آن بکشم. برایش شمشیری از چوب ساختند و نزدیک پستی او گذاشتند. بسر شمشیر چوبین برمی گرفت و با آن بر آن پستی می زد و می زد تا بیهوش می افتاد و بر همین حال بود تا بمرد خدایش نیامرزاد.

جاریه بیامد تا بر حسن بن علی (ع) داخل شد و دست بر دست او زد و بیعت کرد آن گاه تعزیتش گفت. و گفت: از چه نشسته ای، خدایت رحمت کناد به حرکت آی. و ما را به سوی دشمنت بیر پیش از آنکه دشمن به سوی تو آید. حسن (ع) گفت: اگر همه مردم همانند تو بودند آنان را به جنگ بسیج می کردم و حال آنکه بخشی از آنها یا حتی عشر آنها به رأی من کار نکرده اند.

بسر برفت تا به یمامه رسید. در آنجا بر سر آبی فرود آمد. مردم یمامه بعد از عثمان به اطاعت کس در نیامده بودند. بلکه از همه اعتزال بسته و گرد امیر خود قاسم بن وبرة را گرفته بودند و او را بر خود امیر ساخته بودند. چون بسر بر آنان گذشت و خواست گوشمالشان دهد مُجَاعَة بن مراره آمد و گفت: قوم مرا رها کن و متعرض ایشان مشو. من نزد معاویه می روم تا در باره قوم با او مصالحه کنم. بسر او را با خود نزد معاویه برد. معاویه با او مصالحه کرد و او از سوی قومش خط داد.

چون معاویه نزد حسن بن علی (ع) آمد و با او صلح کرد، عبیدالله بن عباس در مَسْکَن بود و به اطاعت معاویه در آمد. معاویه اکرامش کرد و او را به خود نزدیک کرد و به وعده صلح با او وفا کرد و مالی را که بر عهده گرفته بود به او سپرداخت. چون معاویه به نُخَيْلَة آمد حسن (ع) با او

بیعت کرد در این هنگام بسر بن ابی اریطه فرمانده مقدمه لشکر او بود. چون حسن (ع) بیعت کرد معاویه کارگزاران خود را معین نمود. پس مغیره بن شعبه را امارت کوفه داد. مغیره دوازده شب پیش از این از طایف به کوفه آمده بود و عتبه بن ابی سفیان را به بصره فرستاد. عبدالله بن عامر برخاست و معاویه را گفت: یا امیرالمؤمنین، عثمان هلاک شد و من عامل بصره بودم و علی مرا عزل کرد من مال و ودایع خویش نزد مردم نهاده‌ام اگر مرا امارت بصره ندهی مالی که در دست مردم دارم از دستم می‌رود. چون این بگفت معاویه او را امارت بصره داد. و او به بصره رفت. معاویه بسر بن ابی اریطه را بالشکری همراه او کرد. چون ابن عامر به بصره درآمد بر منبر شد و گفت: «سپاس خدای را که کار امت به صلاح آورد و همگان همراهی گردانید و انتقام خونی را که از ما ریخته بود بستد و ما را در برابر رنجی که از دشمن به ما می‌رسید کفایت کرد. اکنون مردم در امن و امان غنوده‌اند. در دل ما از کس کینه‌ای نیست و کسی را به جای دیگری مؤاخذت نکنیم.»

سپس بسر بر پله دوم منبر قرار گرفت و به آواز بلند ندا داد که هر کس نیاید و بیعت کند دله خدا از او بری است و بدانید که خدا انتقام خون عثمان را طلب کرد. پس قاتلان او را بکشت و کار را به اهلش سپرد. مردم از هر سو بیامدند و بیعت کردند. زیاد بن عبید در فارس کارگزار علی بود. شنیده‌ایم که معاویه در زمان علی (ع) به او نامه نوشت و او را به نزد خود خواند و تهدیدش کرد و زیاد نیز چنانکه برخی از بصریان نوشته‌اند باب مکاتبت با او بگشود. نامه معاویه چنین بود:

«اما بعد، نامه‌ات رسید. سوگند به خدا اگر زنده بمانم سزای تو خواهم داد.»

و نامه زیاد بن عبید به معاویه بن ابی سفیان چنین بود:

«اما بعد، نامه توای باقیمانده احزاب و ای پسر اساس نفاق و ای فرزند هند جگر خوار به من رسید. آیا در حالی که پسر عم رسول الله (ص) با هفتاد هزار مرد جنگی شمشیر زن، میان من و تو قرار گرفته مرا تهدید می‌کنی؟ سوگند به خدا اگر آهنگ من کنی شمشیر مرا خونچکان خواهی یافت.»

باز می‌گردیم به ماجرا.

چون زیاد از آمدن عبدالله بن عامر به امارت بصره خبر یافت به یکی از دژهای فارس که امروز آن را قلعه زیاد گویند روی نهاد. بسر پسران زیاد را یعنی عبیدالله و سالم و محمد را بازداشت. عمشان ابوبکره از بصره بیرون آمده به نزد معاویه رفت چون معاویه را چشم بر او افتاد گفت: ابوبکره برای اصلاح کار برادرش به نزد ما آمده.

و نیز گویند که چون ابوبکره بر معاویه داخل شد گفت: سلام بر تو یا امیرالمؤمنین و رحمت و برکات خدا. ای معاویه از خدای ترس و بدان که هر روز و شب که بر تومی گذرد از تو کاسته شود و تو هر چه بیشتر از دنیا دور گردی و به آخرت نزدیکتر شوی. به دنبال تو طلبکاری است که

تورا لحظه‌ای از نظر دور ندارد و برای توحیدی قرار داده که تواز آن نتوانی گذشت چه زود به آن مانع برسی و چه زود آن طلبکار در تورسد. بدان که این جهان که جایگاه من و توسست زوال پذیرد و آن جهان که به سوی آن می‌رویم باقی است. چه از آن ما را خیر رسد و چه شر. ما از خدا خیر می‌طلبیم و از شر بدو پناه بریم.

ابوبکره این بگفت و ساعتی خاموش نشست. معاویه گفت: ای ابوبکره دیدار ما به اینجایت کشانده یا نیازی به ماداری؟ گفت: نه به خدا، سخن باطل نگویم، نیازی پیش آمده که به دست تو برمی‌آید. گفت: نیاز خود بگوی که دوست داریم تورا خوشدل سازیم. گفت: می‌خواهم برادرم زیاد را امان دهی. گفت: او از هر گزند بی‌جان ایمن است. ولی اموال فارس در نزد اوست و آن خراج مسلمانان است و آن را برای او نگذارند. زیرا شاید حقوق مسلمانان را نزد کسی چه دور و چه نزدیک رها کرد. ابوبکره گفت: زیاد نمی‌خواهد که آن اموال به او صلح کنی و معتقد است که هر چه از حقوق مسلمانان در دست اوست باید پردازد و معتقد است که خوردن مال مسلمانان بر او حلال نیست. معاویه پرسید که آن مال چه مبلغ است. ابوبکره گفت: پنج هزار. معاویه گفت: امانش دادم و به همان راضی شدم. ابوبکره گفت: به بسربین ابی ارطاة بنویس تا پسران برادرم را که حبس کرده است آزاد کند. معاویه به بسر نوشت:

«اما بعد، ابوبکره نزد من آمده و برای برادر خود امان خواسته و مقرر شد به هر مقدار از اموال که در دست اوست با او مصالحه شود. اکنون که به نزد تو می‌آید پسران برادرش را آزاد کن. والسلام.»

ولیدبن هشام گوید: بسر به مشرق بلاد عرب روی نهاد تا از دریا گذشت و به فارس درآمد و قصد زیاد داشت. زیاد در درژ پناه گرفت. در این هنگام علی بن ابی طالب (ع) شهید شده بود. بسر به بصره باز گردید و بر منبر شد و از علی یاد کرد و گفت: شما را به خدا سوگند. آیامی دانید که علی کافر بود و منافق؟ مردم خاموش ماندند. بسر سخن خود تکرار کرد و گفت: شما را به خدا، نمی‌دانید؟

ابوبکره برخاست و گفت: حال که ما را به خدا قسم می‌دهی نمی‌دانیم که او کافر یا منافق بوده. بسر فرمان داد او را درهم کوبند آن سان که نزدیک بود کشته شود. بنی سید- از بنی ضبه- برجستند و او را برهانیدند.

بسر به زیاد نوشت که یا نزد من آی یا فرزندان را می‌کشم. زیاد پاسخ داد. نه، نمی‌آیم. به خدا سوگند که تو بر من دست نخواهی یافت هر چند فرزندان مرا هم بکشی و حال آنکه آنان خردسال اند و بی‌گناه.

ابوبکره بر مرکب خود سوار شد و به کوفه آمد، معاویه در کوفه بود و به نزد معاویه رفت و گفت: ای معاویه با تو چنین بیعت کردیم که کودکان را بکشی؟ معاویه گفت: کدام کودکان؟

گفت که بسر آهنگ کشتن فرزندان زیاد دارد.

معاویه به بسر نوشت که فرزندان زیاد را نکشد و متعرض آنان نشود. ابوبکر باز گردید. ابوبکر به نزد بسر باز گردید، به مرید که رسید مرکبش بمرد. اوسه روز بود که همچنان درآمد و شد بود. نامه معاویه به بسر داد. بسر فرمان داده بود که دارها بر پای دارند ولی هنوز آنان را بر دار نکرده بود. پس دست از ایشان برداشت.

بسر در پی دستگیری کسانی بود که با علی (ع) رابطه ای داشته اند یا از اصحاب او بوده اند یا در بیعت درنگ می کردند. بسر خانه های چنین کسان را آتش می زد و اموالشان تاراج می نمود. هواداران و پیروان معاویه در نخیله نزد او گرد آمدند. ابوبکر از بصره آمد و ابوهریره از حجاز و مغیره بن شعبه از طائف و عبدالله بن قیس اشعری از مکه.

معاویه که به نخیله آمد، ابوموسی اشعری به دیدارش شتافت جبه ای سیاه در بر و برنسی سیاه بر سر و عصایی سیاه در دست داشت.

محمد بن عبدالله بن قارب گوید: من در نزد معاویه بودم که ابوموسی بر او داخل شد و گفت: سلام بر تو یا امیر المؤمنین. معاویه گفت: سلام بر تو. چون ابوموسی باز گردید گفت: حتی بر دو تن هم حکومت نخواهد یافت تا بمیرد.

هنگامی که علی (ع) به بصره آمده بود، ابوبکر حسن بن ابی الحسن^{۱۳} را دید که نزد علی (ع) می رود. پرسید به کجا می روی؟ گفت: نزد علی (ع) گفت: از رسول الله (ص) شنیده ام که می گفت: بعد از من فتنه ای پدید آید که آنکه خوابیده بهتر از کسی است که نشسته و آنکه نشسته بهتر است از آنکه ایستاده است. حسن گفت پس از آن در خانه خود ماندم. پس از این دیدار جاریه بن عبدالله و ابوسعید را دیدم. پرسیدند دیروز کجا بوده ای؟ آنچه ابوبکر گفته بود برایشان حکایت کردم. گفتند: خدا ابوبکر را لعنت کند. بد شنیده و بد پاسخ داده. هر آینه پیامبر (ص) ابوموسی را گفته است که بعد از من فتنه ای پدید آید که تودر آن فتنه اگر خوابیده باشی بهتر از آن است که نشسته باشی و اگر نشسته باشی بهتر از آن است که راه بروی.

چون معاویه به کوفه درآمد، ابوهریره به مسجد داخل شد. ابوهریره حدیث می گفت، که رسول الله (ص) چنین گفت و ابوالقاسم چنین گفت و دوست من (یعنی پیامبر) چنین گفت. جوانی از انصار از میان مردم پیش آمد تا به نزدیکی او رسید و او را گفت: حدیثی از تو می پرسم، اگر آن را تو خود از پیامبر شنیده ای بگوی. تو را به خدا قسم، آیا از پیامبر شنیده ای که درباره علی گفته باشد: «هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. بار خدایا دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن باش هر کس را که با او دشمنی کند؟»

ابوهریره گفت: آری، سوگند به خدایی که جز او هیچ خدایی نیست که این سخن از پیامبر شنیده ام که درباره علی (ع) می گفت: هر کس من مولای اویم علی مولای اوست. بار خدایا

دوست بدار کسی را که او را دوست بدارد و دشمن باش هر کس را که با او دشمنی کند. جوان گفت: در حالی که تو با دشمن علی (ع) دوستی می کنی و با دوست او دشمنی. بعضی از حاضران آن جوان را سنگباران کردند و ابو هریره از مسجد بیرون آمد و دیگر به مسجد بازنگردید تا از کوفه برفت.

و اما خبر زیاد: او به معاویه پیوست و صلح خود با او کامل کرد و پس از آنکه معاویه او را برادر خود خواند و به پدر خود ابوسفیان ملحق نمود، باز گردید و او را بعد از مغیره بن شعبه امارت کوفه داد.

بسر در بصره ماند تا اموال عبدالله بن عامر را به تمامی از مردم بستد. و به نزد معاویه آمد. روزی او و عبیدالله بن عباس - بعد از صلح امام حسن - نزد معاویه نشستند. ابن عباس معاویه را گفت: تو این مرد بیرحم دور از شفقت را فرمان دادی که دو پسر مرا بکشد؟ معاویه گفت: نه چنین فرمانی داده ام و نه چنین چیزی خواسته ام. بسر خشمگین شد و شمشیر خویش بر زمین انداخت و گفت: تو این شمشیر به گردن آویختی و گفתי مردم را با آن فروکوب تا اکنون به این مقام رسیده ای. اکنون می گویی نه چنین چیزی می خواسته ام و نه به آن فرمان داده ام. معاویه گفت: شمشیرت را بگیر. به جان خودم قسم، هنگامی که شمشیرت را در برابر مردی از بنی عبدمناف که دیروز بچه هایش را کشته ای می افکنی دیگر هیچ کار از دستت برنیاید. عبیدالله بن عباس گفت: پنداری او را به انتقام خون پسرانم خواهم کشت؟ یکی از فرزندان عبیدالله بن عباس که در مجلس حاضر بود گفت: ما به انتقام خون آن دو جز یزید و عبدالله پسران معاویه را نخواهیم کشت. معاویه خندید و گفت: یزید و عبدالله چه گناهی کرده اند؟ عبیدالله بن عباس از برادرش عبدالله بن عباس به سال کمتر بود. کتاب الغارات با حذف زیادات و تکرارات به پایان آمد. والحمد لله وحده و صلی الله علی سیدنا محمد و آله الطاهین.

حواشی بخش اول

- ۱ - نَهْرَوَان: مکانی است وسیع میان بغداد و واسط در جانب شرقی دجله حدّ بالای آن متصل است به بغداد و در آن بلادی است چون إسکاف و جَرَجَرَا یا وصافیه و دیرقُنّی. جنگ امیرالمؤمنین علی(ع) با خوارج در این مکان اتفاق افتاد. (معجم البلدان)
- ۲ - این حُبَیث: مراد زَرَبین حبیش یا زَرَبین حُبَاشه است. از مردم کوفه و همگان او را از ثقات دانند. زمان جاهلیت را درک کرده ولی به دیدار پیامبر(ص) نائل نشده. مردی عالم به قرآن و فاضل بود. در صد و بیست سالگی به سال ۸۳ هـ وفات کرد.
- ۳ - ابن ابی لیلی: مراد محمد بن عبدالرحمان بن ابی لیلی است. از راویان شیعه و از اصحاب امام جعفر صادق(ع).
- ۴ - احزاب/ ۶۱ و ۶۲.
- ۵ - غَنّی: یکی از تیره‌های قبیله غَطَفَان.
- ۶ - باهله: قبیله‌ای از قیس عیلان.
- ۷ - سعید الاشعری: سعید بن ابی بُردَه بن ابی موسی الاشعری، از مردم کوفه بود و از راویان ثقه.
- ۸ - عبدالله رومی: عبدالله بن فیروز دیلمی از بزرگان تابعین و ثقات روات.
- ۹ - ابویحیی: به احتمال قوی حکم بن سعید حنفی، از اصحاب امیرالمؤمنین علی(ع) است. (بنگرید به جامع الرواة ۴۲۴/۲)
- ۱۰ - حارث بن حَصیره: ابونعمان اَزْدی کوفی. از تابعین. از امام محمد باقر(ع) و امام جعفر صادق(ع) روایت می‌کند (بنگرید به جامع الرواة ۱۷۲/۱).
- ۱۱ - عمرو بن عُمریر بن محجن حنفی کوفی، شیخ در رجال خود او را از اصحاب امام صادق(ع) برشمرده بنابراین روایت پدرش از علی(ع) بعید می‌نماید. شاید چیزی از سند افتاده باشد.
- ۱۲ - ابوودّاک: جبرین نَوْف هَمْدانی بکالی، از مردم کوفه. (تقریب التهذیب ۱/۱۲۵) نام او مکرر در اسنادهای این کتاب آمده است.
- ۱۳ - أَشْعَث بن قیس کُندی، نامش معدی کَرِب بود. در ایام امیرالمؤمنین علی(ع) سَرِ منافقان بود و از بدخواهان او. در قتل آن حضرت شرکت داشت. هر چند نخست از اصحاب علی(ع) بود بعد از واقعه صفین در شمار خوارج درآمد. در سال ۴۰ هـ بعد از شهادت علی(ع) بمرد.
- ۱۴ - قیس بن سَکَن اسدی، از مردم کوفه بود، در تقریب التهذیب ۲/۱۲۹ آمده است که قیس از ثقات بود و پیش از سال ۷۰ هـ درگذشت.
- ۱۵ - مَسْکِن (بر وزن مسجد) موضعی است نزدیک اَوَنا بر ساحل نهر دُجیل، نزدیک دیر جاثلیق.
- ۱۶ - مائده/ ۲۱.
- ۱۷ - طارق بن شهاب: ابوَحیه کنیه داشت. از اصحاب امیرالمؤمنین بود و در سال ۸۲ هـ جهان را بدرد گفت. (رجال طوسی، تقریب التهذیب ۱/۳۷۶ و تهذیب التهذیب ۳/۵)
- ۱۸ - نُخَیله: موضعی است نزدیک کوفه.
- ۱۹ - محتمل است نُمیر بن وَعلَه هَمْدانی باشد که از روات است. (محدث، الغارات ص ۲۴)
- ۲۰ - مستظل بن حصین: البارقی از دی عصر جاهلیت را درک کرد. از تابعین است. از عمر و علی(ع) روایت

می‌کند (طبقات ابن سعد ۸۸/۶. اسدالغابه ۳۵۳/۴).

۲۱ - زید بن وهب جهنی از اجلّه تابعین است و از ثقات روات. در سال ۹۰ یا پیش از آن وفات کرده است (میزان الاعتدال ۱۶۰/۲).

۲۲ - الانفال / ۶۰.

۲۳ - النساء / ۴۵.

۲۴ - التوبه / ۳۷.

۲۵ - برگرفته از آیه ۱۹ / احزاب.

۲۶ - محمد بن عبدالله بن ابی سعید ثقفی کوفی. کنیه او ابوعون است. از ثقات راویان است. (تقریب التهذیب ۱۸۷/۲)

۲۷ - قیس بن ابی حازم بجلّی کوفی، کنیه اش ابو عبدالله بود و از روات ثقه. (تقریب التهذیب ۱۲۷/۲ و برای آگاهی بیشتر رك الغارات، محدث ذیل صفحه ۴۱)

۲۸ - احزاب مراد گروههای کفار مکه است که متفق شده به جنگ رسول الله (ص) آمدند و جنگ احزاب همان جنگ خندق است. - م.

۲۹ - رفیع بن فرقد، چنانکه باید شناخته نشد. (محدث، ذیل صفحه ۴۲)

۳۰ و ۳۱ - برگرفته از آیه های ۲۸ و ۲۹ / توبه.

۳۲ - مغیره بن مقسم ضبی، فقیه کوفی، در سال ۱۳۶ جهان را بدرود گفت. (تقریب التهذیب ۲۷۰/۲ و تهذیب التهذیب ۲۶۹/۱۰)

۳۳ - ابو حمزه مجّمع بن یسار تیمی. احوال او را ابن جوزی در صفة الصفوة (ج ۳ / ۶۰) آورده است. وفات او يك شب پیش از قیام زید بن علی بود یعنی به سال ۱۲۲ هـ.

۳۴ - ابوالقاسم ضحاک بن مزاحم هلالی، از تابعین بود و مفسر. اصلش از کوفه بود ولی در بلخ و مرو و بخارا می زیست. از اصحاب علی بن الحسین (ع) نیز بود. او را ست التفسیر الکبیر والتفسیر الصغیر. در سال ۱۰۲ در بلخ وفات کرده است (طبقات المفسرین ۲۱۶/۱) گویند معلم اطفال بود و در مکتبخانه اش سه هزار کودک درس می خواندند و او به سبب ناتوانی خود و کثرت شاگردان سوار بر خر، میان ایشان می گشت.

۳۵ - ابن بیت مثل است. گویند که عمرو خواهرزاده جذیمه الابرش، از زمین کماة (قارچ) می کند. همکاران او بهترین کماتی که می یافتند خود می خوردند ولی عمرو آنها را در آستین می نهاد تا برای دای خود آورد. و ابن بیت خواند: این چیزی است که من چیده ام خوبهائش هم در میان آنهاست، در حالی که دیگر کماة چنانا همیشه دستشان به دهنشان بود.

۳۶ - عاصم بن کلب جرمی کوفی، به سال ۱۳۷ در آغاز خلافت منصور درگذشته است (تهذیب التهذیب ۵۷/۵ و ۴۵۵/۸).

۳۷ - جبل یا جبال، نامی است که به سرزمینهای میان اصفهان تا زنجان و قزوین و همدان و دینور و ری و بلاد میان آنها اطلاق می شده. (مراصد الاطلاع ج ۱ / ص ۳۰۹ و ۳۱۲)

۳۸ - رك به شماره ۳۵.

۳۹ - شعبی، ابو عمرو و عامر بن شراحیل بن عبد یا عامر بن عبدالله بن شراحیل، منسوب به شعب که تیره ای است از قبیله همدان، جمیری، کوفی. فقیه از علی (ع) و سعد بن ابی وقاص روایت می کند. (تهذیب التهذیب ۶۵/۵ و جامع الرواة ۴۲۷/۱).

۴۰ - زادن، ابو عبدالله یا ابو عمرو کندی. از راویان ثقه است. در ایام حجاج در کوفه وفات یافت (رك طبقات ابن سعد ۱۲۴/۶).

۴۱ - قنبر، غلام علی بن ابی طالب که به دست حجاج بن یوسف در ایام امارت حجاج بر عراق کشته شد.

- ۴۲ - رُك به شماره ۳۵.
- ۴۳ - بُرْجُمی منسوب است براجم از قبایل بنی تمیم، عبدالرحمان بن عجلان از راویان ثقه است. (رُك. محدث، الغارات، ذیل صفحه ۵۹).
- ۴۴ - جعفر بن عمرو بن حُرَیث مخزومی، پدرش عمرو بن حرث در زمره صحابه پیامبر (ص) بود و او خود از اصحاب علی (ع) در سال ۸۵ درگذشت (تقریب التهذیب ۱/۱۳۱ و تهذیب التهذیب ۲/۱۰۱ و نیز رجال شیخ طوسی).
- ۴۵ - مراد از شب عقبه شبی است که جماعتی از منافقان می خواستند نأقه رسول الله (ص) را در عقبه رم بدهند.
- ۴۶ - حبیب بن حسان کوفی، فقیه کوفه بود از علی (ع) و امام حسین و امام سجاد (ع) ... روایت می کند (میزان الاعتدال ۱/۴۵۴).
- ۴۷ - علی (ع) عمّ عبدالله بن جعفر بود.
- ۴۸ - عماره بن عمیر التیمی کوفی از ثقات بود. در سال صدم یا یکی دو سال پیش از آن وفات کرده است (تقریب التهذیب ۲/۵۰ و طبقات ابن سعد ۶/۲۰۱).
- ۴۹ - امروز بندری است در کناره دریای سرخ به محاذات مدینه. قریه ای بوده که در تقسیم غنایم جنگی به علی (ع) رسید علی (ع) در آنجا زمین را حفر کرد و آب بیرون آورد از آن پس آنجا را ینیع گفتند. (از ینبوع به معنی چشمه) (مجمع البحرین).
- ۵۰ - نوع خوبی است از خرماي مدینه و نخل آن را لینه گویند.
- ۵۱ - ابواسحاق عمرو بن عبدالله سبعمی همدانی کوفی. از اعیان تابعین و سران محدثین کوفه بود. در سال ۱۲۹ وفات کرده (تقریب التهذیب ۲/۷۳).
- ۵۲ - هود/۱۱.
- ۵۳ - بقره/۲۴۹.
- ۵۴ - محتمل است ربیع بن ناجذ الاسدی باشد که از علی (ع) روایت می کند. (محدث، الغارات ذیل صفحه ۷۴).
- ۵۵ - رُك: به شماره ۴۸.
- ۵۶ - شهر بن حوشب، اشعری شامی از روات صادق است به سال ۱۱۲ درگذشته است (تقریب التهذیب ۱/۳۵۵).
- ۵۷ - سویق آرد جو یا آرد گندم بوداده، پست.
- ۵۸ - محتمل است به جای سُوید، سعید باشد. و او، سعید بن حارث بن ابی سعید بن معلی الانصاری مدنی است که از راویان ثقه است. (تقریب التهذیب) این احتمال از شادروان محدث ارموی است (محدث، الغارات ذیل صفحه ۸۲).
- ۵۹ - شادروان محدث ارموی احتمال داده اند که بجللی، تصحیف عجللی است و او چنانکه در تقریب التهذیب آمده هارون بن مسلم بن هرمز عجللی است (محدث، الغارات ذیل صفحه ۸۳).
- ۶۰ - عقبه بن علقمه یشکری، ابوالجنوب کنیه داشت. در جنگ جمل در سپاه علی (ع) بود و از او نیز روایت می کند. (تهذیب التهذیب ۷/۲۴۷ و میزان الاعتدال ۳/۶۷).
- ۶۱ - رُك: به شماره ۵۰.
- ۶۲ - سُوید بن غُفله، کنیه او ابوامیه بود و از بزرگان تابعین در عام الفیل متولد شد و به اسلام گروید در روز دفن پیامبر (ص) به مدینه آمد. در شمار اصحاب علی (ع) بود و در جنگ یرموک و صفین شرکت داشت. عمر دراز کرد و در سال ۸۱ یا ۸۲ در ۱۲۸ سالگی یا ۱۳۰ سالگی درگذشت. (نگاه کنید به الاصابه و نیز تقریب التهذیب ۱/۳۴۱ و رجال شیخ طوسی).
- ۶۳ - عدی بن ثابت انصاری، کوفی عالم شیعه بود و از ثقات. در سال ۱۱۶ درگذشت (میزان الاعتدال ۳/۶۱ و تقریب التهذیب ۲/۱۶).
- ۶۴ - صالح بزاز، یا لباس فروش، از جدّه خود روایت می کند و جدّه اش از علی (ع) (میزان الاعتدال ۲/۳۰۴).

- ۶۵ - برگرفته از آیه ۲۰ سوره هود.
- ۶۶ - عبدالله بن حسن، مراد عبدالله بن حسن بن حسن بن علی (ع) است.
- ۶۷ - مغیره بن مقسم ضبی مردی نابینا و از ثقات راویان بود. در سال ۱۳۶ درگذشت. (طبقات ابن سعد. ط لیدن ۲۳۵/۶ و تقریب التهذیب ۲/۲۷۰).
- ۶۸ - قدامة بن عتاب کوفی از علی (ع) روایت می کند.
- ۶۹ - کُناه از محله های کوفه است (بنگريد به معجم البلدان یا قوت).
- ۷۰ - ابوالمغیره عبدالله بن ابی هذیل کوفی، از روات ثقه بود. در زمان امارت خالد بن عبدالله القسری بر عراق، درگذشت. (طبقات ابن سعد ۷۸/۶ و تقریب التهذیب ۱/۴۵۸ و تهذیب التهذیب ۶/۶۲)
- ۷۱ - ابو الاشعث عززی پسر عبدالله بن ابی هذیل است که ذکر آن گذشت. رك به شماره ۷۰
- ۷۲ - ابواسحاق عمرو بن عبدالله همدانی سبیعی از راویان ثقه بود و مردی عابد در سال ۱۲۹ درگذشت. (تقریب التهذیب و نیز بنگريد به الغارات، محدث، صفحه ۷۰۲). - م.
- ۷۳ - عباد بن عبدالله اسدی کوفی، از علی (ع) روایت می کند. (میزان الاعتدال).
- ۷۴ - سواده بن خنظله قشیری بصری از راویان ثقه و صادق است (تقریب التهذیب ۱/۳۳۹).
- ۷۵ - زید بن وهب از نخستین کسانی است که خطبه های علی و کلمات او را جمع کرده اند. (بنگريد به مصادر نهج البلاغه ۵۱/۱).
- ۷۶ - ابوسعید دینار تیمی. از علی (ع) روایت می کند (رك، محدث؛ الغارات صفحه ۷۱۵)
- ۷۷ - «مرد شکنجه» ترکیبی است فارسی دری. معلوم می شود در آن زمان در کوفه زبان فارسی رواج داشته و این امر به سبب مهاجرت ایرانیان به آن شهر بوده است. - م.
- ۷۸ - حارث بن عبدالله اعور همدانی. از تابعین و از اصحاب علی بود. از علی بسیار روایت کرده و چند خطبه را نیز نقل نموده است. (طبقات ابن سعد ۱۱۶/۶ و مصادر نهج البلاغه و اسانیده ۱/۴۸).
- ۷۹ - مراد فریه جلوه دادن گوسفند است، با دمیدن در زیر پوست آن پس از سربردن.
- ۸۰ - نعمان بن سعد بن خبته یا حنتر انصاری کوفی، از علی (ع) روایت می کند. (میزان الاعتدال ۴/۲۶۵)
- ۸۱ - عبیدالله بن ابی رافع غلام حضرت رسول (ص). او برادرش علی بن ابی رافع هر دو کاتب علی (ع) بودند. علی بن ابی رافع و عبیدالله بن ابی رافع از مؤلفان اولیه هستند. از آثار عبیدالله است: کتاب قضایا امیر المؤمنین و کتاب من شهد مع امیر المؤمنین حروبه الثلاثه من الصحابه و از تألیفات علی بن ابی رافع است: کتاب الوضوء والصلاه (فهرست شیخ طوسی ص ۱۰۷. و مصادر نهج البلاغه و اسانیده ۳/۱۹۶).
- ۸۲ - عاصم بن ضمره سلولی، از علی روایت می کند. در عهد امارت مروان، در کوفه وفات کرد. از راویان ثقه است. (طبقات ابن سعد ۱۵۵/۶).
- ۸۳ - شادروان محدث احتمال داده که در روایت تحریفی رخ داده و در اصل چنین بوده: «عن ابی بکر بن عیاش عن المغیره بن مقسم الضبی عن ابيه مقسم الضبی».
- ۸۴ - نامی که امیر المؤمنین علی (ع) به یکی از چهار طبقه شیعه خویش داد و خمیس به معنی لشکر است از آن جهت که پنج رکن دارد: مقدمه، قلب میمنه، میسر و ساقه. (لغت نامه).
- ۸۵ - عبدالرحمان بن ابی لیلی، انصاری مدنی از ثقات راویان است و از اصحاب امیر المؤمنین (ع) (تقریب التهذیب)
- ۸۶ - رك به شماره ۳۹.
- ۸۷ - سالم بن ابی الجعد رافع غطفانی اشجعی از راویان ثقه بود به سال ۱۰۰ درگذشت. (تقریب التهذیب ۱/۲۷۹)
- ۸۸ - صالح بن عبدالله البربری رقی. از ابوحنیفه روایت می کند و به زهد اشتها دارد و در زهدیات سخنانی (میزان الاعتدال ۱۰۹/۲).

- ۸۹- «مخیس» زندان. «نافع» نام زندان کوفه که از نی بود. آیا مرا زیرک و باهوش نمی بینی که پس از نافع، زندان مخیس را ساختم.
- ۹۰- کُمیل بن زیاد نخعی از اصحاب خاص علی (ع) بود و صاحب سرّ او. کُمیل هجده سال از زندگی پیامبر (ص) را درک کرد. در جنگ صفین در کنار علی (ع) بود. به دست حجاج بن یوسف کشته شد.
- ۹۱- ابوزکریای حریری، یحیی بن صالح درست شناخته نشد ممکن است یحیی بن صالح و خاطی حمصی باشد (رک الغارات، محدث، ذیل ص ۱۱۴).
- ۹۲- ابوسلام اسودبن هلال المحاربی کوفی. جاهلیت و اسلام را درک کرد و به سال ۸۴ درگذشت. از راویان ثقه است. (تقریب التهذیب ۷۷/۱) شاید الکندی در نسبت او تحریف الکوئی بوده است.
- ۹۳- ابراهیم بن اسماعیل یشکری، منسوب است به یشکربن بکر بن وائل. پیشه اش تیرگری بود.
- ۹۴- رک به شماره ۴۰.
- ۹۵- عبدالله بن مسعود هذلی، صحابی جلیل القدر. ششمین کسی بود که اسلام آورد و او نخستین کسی است که قرآن را در مکه بر سر جمع تلاوت کرد. یک بار به حبشه هجرت کرد و یک بار به مدینه. در همه غزوات رسول الله (ص) شرکت داشت و ابوجهل را او به دست خود کشت. ابن مسعود از عشره مبشره نیز بود- یعنی آن ده تن که رسول الله (ص) آنها را وعده بهشت داد- در سال ۳۲ در مدینه، در بیش از شصت سالگی وفات کرد. - م. (برگرفته از لغت نامه دهخدا، ابن مسعود)
- ۹۶- ابوذر غفاری جُنْدُب بن جناده از اصحاب بزرگوار پیامبر، چهارمین کسی بود که اسلام آورد. عثمان به اغوای معاویه او را به رَیْذَه در سه منزلی مدینه تبعید کرد. (همان مأخذ)
- ۹۷- حذیفه بن یمان، ابوعبدالله با پدر خود به مدینه شد. رسول الله (ص) او را مخیر کرد که در زمره مهاجران درآید یا انصار و او انصاری بودن را پذیرفت. او را از دار رسول الله (ص) بود و حضرت نامهای منافقین را به او گفته بود. در زمان عمر در جنگ نهانند شرکت داشت و پس از کشته شدن نعمان بن مقرن فرماندهی لشکر یافت. (همان مأخذ). - م.
- ۹۸- سلمان فارسی، از صحابه بزرگ پیامبر و از شخصیتهای بزرگ اسلام، گویند اصل او از اصفهان بود ناحیه جی و گویند از راهرمز بود. نام اصلی او ماهویا روزه است. در کودکی به کیش عیسوی گرایید. در مدینه به نزد رسول اکرم آمد و اسلام آورد. سلمان از اصحاب خاص علی (ع) است در زمان عمر به حکومت مداین منصوب شد. در سال ۳۵ یا ۳۶ هجری درگذشت. (همان مأخذ). - م.
- ۹۹- عَمّار بن یاسر بن عامر. ابوالیقظان کنیه داشت. او پدرش از نخستین کسانی بودند که به اسلام گرویدند. عمار با پیامبر (ص) به مدینه مهاجرت کرد. از یاران خاص علی (ع) بود و در جنگ جمل و صفین در کنار آن حضرت بود. در جنگ صفین در سال ۳۷ هجری در ۹۳ سالگی به شهادت رسید.
- ۱۰۰- الضحی/۱۱.
- ۱۰۱- ابن الکوّاء، عبدالله بن عمرو، از بنی یشکری بود. ، از علی (ع) سؤال بسیاری کرد و این سؤالها بیشتر از روی عناد بود مگر آن حضرت در جواب درماند. سپس جزء خوارج شد. و در جنگ نهروان در زمره خوارج کشته شد.
- ۱۰۲- اسراء/۱۲.
- ۱۰۳- کهف/۱۰۳ و ۱۰۴.
- ۱۰۴- ابن جُرَیج، عبدالملک بن عبدالعزیز از موالی بنی امیه و فقیه معروف در سال ۱۵۰ در بیش از هفتاد سالگی درگذشته است. (تقریب التهذیب ۵۲۰/۱)
- ۱۰۵- ابراهیم/۲۸.

- ۱۰۶ - رُك به شماره ۳۹.
- ۱۰۷ - أصْبَغ بن نُبَّاه مجاشعی کوفی از بزرگان تابعین است و از اصحاب خاص امیرالمؤمنین (ع) و از شرطة الخمیس. از امیرالمؤمنین بسیار آموخت و بعد از علی مدتی بزیست گویند در اوایل قرن دوم درگذشته است. (مصادر نهج البلاغه و اسانیده ۴۹/۱ و میزان الاعتدال ۲۷۱/۱)
- ۱۰۸ - نحل/ ۱ و ۲.
- ۱۰۹ - قدر/ ۳ و ۴.
- ۱۱۰ - نَبَأ/ ۳۱.
- ۱۱۱ - ص/ ۷۱ و ۷۲.
- ۱۱۲ - مریم/ ۷۸.
- ۱۱۳ - شعراء/ ۱۹۳ و ۱۹۶.
- ۱۱۴ - شادروان محدث احتمال داده که به جای سعد، سعید باشد و مراد از او ابن المسیب است. (رُك به شماره ۱۲۴)
- ۱۱۵ - طلاق/ ۱۲.
- ۱۱۶ - ملك/ ۳.
- ۱۱۷ - حجر/ ۴۴.
- ۱۱۸ و ۱۱۹ - یوسف/ ۴۳.
- ۱۲۰ - بقره/ ۲۶۱.
- ۱۲۱ - حجر/ ۸۷.
- ۱۲۲ - كهف/ ۵۷.
- ۱۲۳ - حجر/ ۴۴.
- ۱۲۴ - سعید بن مسیب آن حزن قرشی مخرومی، از تابعین بود و از فقهای مدینه در سالهای بعد از ۹۰ هجری در بیش از هشتاد سالگی درگذشت. البته سعید بعدها از علی (ع) جدا شد.
- ۱۲۵ - در نسخ دیگر ابوحزمه و ابوحیره. در هر حال شناخته نشد.
- ۱۲۶ - مرحوم محدث احتمال داده که منظور شرحبیل بن سعد المدنی از موالی انصار است. (محدث، الغارات، ذیل صفحه ۱۹۲)
- ۱۲۷ - حسن بن بکر، شناخته نشد. (محدث، الغارات، ذیل صفحه ۱۹۳)
- ۱۲۸ - ناحیه شمالی بین النهرین که چون جزیره ای میان دجله و فرات قرار دارد و شهرهایی چون خَرَّان و رها و رقه و رأس عین و نصیبین و موصل... در آنجاست.
- ۱۲۹ - قصص/ ۶۸.
- ۱۳۰ - نساء/ ۵۹.
- ۱۳۱ - احزاب/ ۴۰.
- ۱۳۲ - آل عمران/ ۱۴۴.
- ۱۳۳ - بقره/ ۴۰.
- ۱۳۴ - نساء/ ۵۴.
- ۱۳۵ - نساء/ ۵۵.
- ۱۳۶ - مؤمنون/ ۲۴.
- ۱۳۷ - بقره/ ۲۴۶.

- ۱۳۸ - بقره/۲۴۷.
- ۱۳۹ - یونس/۱۰۱.
- ۱۴۰ - آل عمران/۶۸.
- ۱۴۱ - احزاب/۶۰.
- ۱۴۲ - اشاره است به آیه تطهیر، آیه ۳۳ از سوره احزاب.
- ۱۴۳ - بقره/۱۲۸.
- ۱۴۴ - بقره/۱۲۹.
- ۱۴۵ - آل عمران/۳۴.
- ۱۴۶ - بقره/۱۳۲.
- ۱۴۷ - ابراهیم/۳۶.
- ۱۴۸ - عبارات میان دو پراتز از سوره‌های مائده/۷ و آل عمران/۱۰۵ و نحل/۹۲ گرفته شده است.
- ۱۴۹ - انفال/۲۱.
- ۱۵۰ - اسراء/۱۱۱.
- ۱۵۱ - اسراء/۳۳.
- ۱۵۲ - محمد/۲۹ و ۳۰.
- ۱۵۳ - انفال/۴۱.
- ۱۵۴ - روم/۳۸.
- ۱۵۵ - اشاره است به آیه ۳۳ از سوره آل عمران.
- ۱۵۶ - عباس بن سهل السعدی در حدود سال ۱۲۰ هـ درگذشته از نزدیکان ابن زبیر بود(تقریب التهذیب ۳۹۷/۱).
- ۱۵۷ - ابوالقاسم محمدبن ابی حذیفه، پسردایی معاویه بود و از یاران و شیعیان علی(ع).
- ۱۵۸ - رک به شماره ۸۱.
- ۱۵۹ - اسماء بنت عُمیس نخست زوجه جعفر بن ابی طالب بود و عبدالله بن جعفر را آورد پس از او ابوبکر او را به زنی گرفت و محمدبن ابی بکر را آورد. پس از ابوبکر به علی(ع) شوی کرد. محمدبن ابی بکر فرزند اسماء با مادر به خانه علی(ع) آمد و علی(ع) محمدبن ابی بکر را پرورش داد. از این رو گویند که محمدبن ابی بکر ربیب(پسرخوانده) علی(ع) بود و هم برادر مادری عبدالله بن جعفر.
- ۱۶۰ - هشام ابن عروه بن زبیر، در تهذیب التهذیب ۴۸/۱۱ شرح حال او آمده است. در سال ۶۱ هجری متولد شده و در سال ۱۴۷ در ۸۷ سالگی درگذشته است.
- ۱۶۱ - حارث بن کعب آزادی از مردم کوفه بود. شیخ طوسی در رجال خود او را از اصحاب علی بن الحسین(ع) برشمرده است.
- ۱۶۲ - عبایه بن رفاعه بن رافع انصاری چنانکه در فهرست شیخ طوسی آمده از اصحاب علی(ع) بود.
- ۱۶۳ - رک به شماره ۱۶۱.
- ۱۶۴ - نحل/۳۰.
- ۱۶۵ - عنکبوت/۲۷.
- ۱۶۶ - زمر/۱۰.
- ۱۶۷ - یونس/۲۶.
- ۱۶۸ - هود/۱۱۴.

- ۱۶۹ - نیا. / ۱۱۴ .
- ۱۷۰ - دهر/ ذیل آیه ۳۷ .
- ۱۷۱ - اعراف/ ۳۲ .
- ۱۷۲ - نحل/ ۳۲ .
- ۱۷۳ و ۱۷۴ - نحل/ ۲۸ و ۲۹ .
- ۱۷۵ - دهر/ ذیل آیه ۱۰ .
- ۱۷۶ - دهر/ ذیل آیه ۷ .
- ۱۷۷ - الرحمان/ ذیل آیه ۳۷ .
- ۱۷۸ - نیا. / ۲۰ .
- ۱۷۹ - زمر/ ۶۸ .
- ۱۸۰ - اعراف/ ۱۵۶ .
- ۱۸۱ - آل عمران/ ۱۳۳ .
- ۱۸۲ - رجوع کنید به حواشی شادروان محدث ارموی و نقل آنچه شیخ مفید در امالی خود در باب وضو آورده از همین نامه علی (ع) به محمد بن ابی بکر و در آنجا به جای شستن پاها «مسح پاها» آمده است. پس معلوم می شود صورتی که در الغارات آمده تصحیف عامه است. (الغارات، محدث، ص ۲۴۵).
- ۱۸۳ - هند زن ابوسفیان و مادر معاویه .
- ۱۸۴ - حاصل معنی: لغزشی کردم، لغزشی که مرا از آن پوزشی نیست و از آن پس زیرکی خواهم کرد و کارهای پراکنده گردآورم .
- ۱۸۵ - مدائنی، علی بن محمد بن ابی سیف مدائنی .
- ۱۸۶ - حارث بن جهمان (به ضم جیم) در فهرست شیخ طوسی از اصحاب علی (ع) شمرده شده .
- ۱۸۷ - جزیره بلادی است در شمال بین النهرین رُک به شماره ۱۲۸ .
- ۱۸۸ - قلزم شهری بوده در مصر بر رأس خلیج قلزم در شمال بحر احمر، این دریا را به مناسبت این شهر دریای قلزم می گفته اند. امروز ویرانه های آن در نزدیکی شهر سوئز باقی است .
- ۱۸۹ - صعصعه بن صوحان عبدی از اصحاب جلیل القدر علی (ع) است .
- ۱۹۰ - آفقی، قریه ای است از حوران در راه غور، در اول گردنه ای به همین نام چون از آن گردنه پایین آیند به اردن رسند. (معجم البلدان یا قوت). م .
- ۱۹۱ - عاصم بن کلیب، رُک به شماره ۳۶ .
- ۱۹۲ - مغیره ضبی، رُک به شماره ۶۷ .
- ۱۹۳ - احنف، مراد احنف بن قیس است که از بزرگان بصره بود ابو بکر کنیه داشت و به حلم و بردباری معروف بود به سال ۶۷ در کوفه وفات کرد .
- ۱۹۴ - علقمة بن قیس بن عبدالله نخعی کوفی از راویان ثقه بود و مردی بود فقیه و عابد در ۶۰ سالگی یا هفتاد سالگی درگذشت. (تقریب التهذیب ۲/ ۲۱)
- ۱۹۵ - عبدالله بن حواله، ابو حواله کنیه داشت در اردن سکونت گزید و در سال ۵۸ در شام درگذشت. او از صحابه بود. (اسد الغابه ۳/ ۱۴۳).
- ۱۹۶ - سُبَیح بن یزید همدانی از یاران معاویه بود و در قضیه حکمیت از فعالین .
- ۱۹۷ - آل عمران/ ۱۴۸ .
- ۱۹۸ - هیچ کس جز به فرمان خدا نمی میرد، مدت مکتوب است. هر کس خواهان ثواب اینجهانی باشد به اومی دهیم و

- هر کس خواهان ثواب آنجهانی باشد به او می‌دهیم و شاکران را پاداش خواهیم داد. آل عمران/ ۱۴۵.
- ۱۹۹- مُنْطَاط، شهری در مصر در ساحل شرقی نیل. این شهر را عمرو بن العاص در سال ۲۰ هجری که مصر را فتح کرد، بنا نموده بود. (معجم البلدان یا قوت)
- ۲۰۰- عبدالرحمان بن ابی بکر، نام مادرش رومان بود. از پدر و مادر برادر عایشه بود. در جنگ بدر در زمره کفار بود که بعدها اسلام آورد. در جنگ جمل در کنار خواهر خود عایشه بود. در سال ۵۵ یا ۵۶ در مکه درگذشت.
- ۲۰۱- قمر/ ۴۴.
- ۲۰۲- حمیم آب جوشان و غسلین چرک و یلیدی است که از شکم اهل جهنم بیرون می‌آید.
- ۲۰۳- برگرفته از آیات ۴۴، ۴۵ و ۴۷ سوره مائده.
- ۲۰۴- داود بن ابی عوف سوید تمیمی ابوالجحاف، از راویان شیعه و از اصحاب امام جعفر صادق (ع) است (تقریب التهذیب و رجال شیخ طوسی)
- ۲۰۵- عبدالله بن شداد بن الهاد. ابوالولید کنیه داشت. از بزرگان تابعین وثقات ایشان در جنگ نهروان در کنار علی (ع) بود. بر حجاج بن یوسف خروج کرد و در نبرد دجیل به سال ۸۱ به قتل رسید.
- ۲۰۶- ابواسحق، شادروان محدث احتمالی داده که ابواسحاق سبیعی باشد. (رک به شماره ۳۷) یا ابواسحاق دوسی از موالی بنی هاشم.
- ۲۰۷- نَوَاء فروشنده نوا یعنی هسته خرما و دیگر میوه‌ها.
- ۲۰۸- جُنْدُب بن عبدالله ازادی از اصحاب امیرالمؤمنین علی (ع) است.
- ۲۰۹- نابغه نام مادر عمرو بن عاص است.
- ۲۱۰- از یاران و کارگزاران علی (ع) بود.
- ۲۱۱- مالک بن جون (یا جور یا جوبن) از کسانی است که از علی (ع) روایت می‌کنند. (رک الغارات محدث / ذیل صفحه ۳۰۰)
- ۲۱۲- یوسف/ ۱۰۶.
- ۲۱۳- جمعه/ ۲.
- ۲۱۴- توبه/ ۱۲۸.
- ۲۱۵- آل عمران/ ۱۶۴.
- ۲۱۶- جمعه/ ۴.
- ۲۱۷- مراد خوارج است.
- ۲۱۸- آزاد شدگان، در معنی «طلاق» است که ابوسفیان پدر معاویه و خاندان او نیز در آن زمره‌اند پس از فتح مکه رسول الله (ص) بر آنان منت نهاد و به جای آنکه اسیرشان کند آزادشان کرد.
- ۲۱۹- بلاد جزیره وک به شماره ۱۲۸.
- ۲۲۰- شادروان محدث نوشته که ابن سلیم معلوم نشد که کیست. ممکن است سلیم بن اسود باشد یا سلیم بن بلج فزاری یا سلیم بن قیس هلالی.
- ۲۲۱- حوارین، از قراء حلب در ناحیه حمص. (مراصدالاطلاع)
- ۲۲۲- از عبارت برمی‌آید که جمله‌ای چند از اول روایت افتاده و در نسخه‌های اصل نبوده است.
- ۲۲۳- زیاد بن خصفه تیمی. از اصحاب امیرالمؤمنین (ع) و پس از او از اصحاب امام حسن (ع). (رک محدث الغارات، ص ۳۳۶)
- ۲۲۴- عبدالله بن و آل از وجوه شیعه و از اصحاب علی (ع) بود که با مردم کوفه به جنگ امام حسین آمد ولی بعدها از توابعین شد و در این راه کشته شد (در سال ۶۴).

- ۲۲۵ - ابو عمرو قُرطَبَن کعب خزرجی، فاتح ری در سال ۲۳ هجری. بعدها از یاران علی بود و در هر سه جنگ جمل و صفین و نهروان در کنار آن حضرت بود.
- ۲۲۶ - برگرفته از آیه ۷۱ / سوره مائده.
- ۲۲۷ - سواد، ناحیه‌ای از عراق که در عهد عمر بن خطاب به دست مسلمانان افتاده و به سبب نخلستانها و کشتزارهای سبزش چنین نام گرفته است (از معجم البلدان).
- ۲۲۸ - ابناء (پسران) مراد ایرانیانی هستند که در زمان خسرو انوشیروان برای راندن حبشیان به یمن رفتند و در آنجا ماندند. - م.
- ۲۲۹ - مَعْقِل بن قیس تمیمی ریاحی، از رجال کوفه و ابطال آن. شیخ طوسی آن را از اصحاب علی (ع) شمرده است.
- ۲۳۰ - شادروان محدث احتمال داده که «یزید بن مغفل» باید عبدالله بن یزید بن مغفل باشد. شرح حال او خواهد آمد.
- ۲۳۱ - از آیه ۹۶ سوره نحل.
- ۲۳۲ - منجاب بن راشد بن أصرم مردی از بنی ضبه در کوفه سکونت گرفت و از پیامبر روایت می‌کرد. او را از صحابه شمرده‌اند. (ابن اثیر، اسد الغابه)
- ۲۳۳ - ابوالصّدیق، بکر بن عمرو، از مردم بصره بود و از راویان ثقه. در سال ۱۸۰ هـ در گذشته است (تقریب التهذیب و میزان الاعتدال ۵۳۹/۴).
- ۲۳۴ - نعمان بن صهبان راسبی، شیخ طوسی رجال او را از اصحاب امیر المؤمنین علی (ع) شمرده است.
- ۲۳۵ - دُهل بن حارث ذهلی در کوفه به دست خوارج کشته شد (تاریخ طبری ۲۴۱/۶. حوادث سال ۷۶).
- ۲۳۶ - حَفّان مکانی است نزدیک کوفه و جای شیران.
- ۲۳۷ - عبدالله بن وهب راسبی نخست از یاران علی (ع) بود، بعد از واقعه حکمیت بر او خروج کرد. خوارج نهروان او را امیر خود ساختند. عبدالله بسیار نماز می‌خواند آن سان که پیشانی و زانوهای و دستهایش پینه بسته بود. در نهروان کشته شد. (الاصابه، حرف عین)
- ۲۳۸ - زید بن حصین اسلمی از مهاجرین و از یاران علی بود.

حواشی بخش دوم

- ۱- عمرو بن مَحْصَن: این عمرو بن محسن شناخته نشده. شادروان محدث می‌گوید عمرو بن محسن که ابواحیحه کتبه داشته و از اصحاب علی (ع) بوده در صفین کشته شده و در واقعه ابن حضرمی حضور نداشته است. بنابراین محتمل است که این عمرو بن محسن از اصحاب معاویه بوده باشد. (۱. رك الغارات چاپ محدث ص ۳۷۴. - م.)
- ۲- سعد ذابح: از صورتهای فلکی و آن دو ستاره است که میان آنها به قدر يك ذراع فاصله است در نزدیک یکی از آنها ستاره کوچکی است که گویی می‌خواهد آن را ذبح کند. سعد ذابح از منازل قمر است. توضیح آنکه ماه را در مسیر فلکی خود بیست و هشت منزل است (به اعتبار اینکه ماه قمری بیست و هشت روز و کسری است و از کسر صرف نظر شده و قمر هر روز تقریباً در یکی از منازل است) و هر يك از این منزلها به نام صورت فلکی یا ستاره‌ای نامیده شده است که قمر از برابر آن می‌گذرد. این منازل عبارتند از ۱- شَرطَان (دوشاخ) ۲- بُطَین ۳- ثَریّا ۴- دَبران ۵- هَقْعَه ۶- هَنْعَه ۷- ذراع ۸- نَثره ۹- طرف ۱۰- حَبْهَه ۱۱- زُئْرَه ۱۲- صَرْفَه ۱۳- عَوّاء ۱۴- سِمْك (اعزل و رامج) ۱۵- غَفَر ۱۶- زُبّانی ۱۷- اکلیل ۱۸- قلب ۱۹- شَوْلَه ۲۰- نَعائم ۲۱- بَلْدَه ۲۲- سعد ذابح ۲۳- سعد بلع ۲۴- سعد السعود ۲۵- سعد الاخیبه ۲۶- فرغ مقدم (نخستین) فرغ مؤخر (دوم) رشاء (بطن الحوت). - م.
- ۳- اشاره به جنگ جمل است. - م.

- ۴- اشاره به پیروزی معاویه در جنگ صفین است. - م.
- ۵- مردی است از شیعیان علی(ع) و از خویشاوندان مادری ابن عباس.
- ۶- ابو صالح عبدالله بن خازم به امارت خراسان رسید و از دلیران بنام بود. در سال ۷۱ در خراسان کشته شد.
- ۷- عبدالرحمان بن عُمیر، یا عُمیره یا ابن عُمیره، از راویان حدیث است و از مردم شام و از طرفداران معاویه.
- ۸- عمرو بن مرجوم العبیدی از صحابه رسول خدا بود از قبیله عبیدقیس. در جنگ جمل با چهار هزار سپاهی به یاری علی(ع) آمد.
- ۹- ثعلبة بن عباد عبیدی از مردم بصره بود. از تابعین به شمار است. رک تهذیب التهذیب ۲/ ۲۴.
- ۱۰- صُحار بن عباس العبیدی از اصحاب پیامبر(ص) بود و از راویان حدیث. رک طبقات ابن سعد ۷/ ۱۶.
- ۱۱- مثنی بن مُخَرَّبَة عبیدی بعدها از توابعین شد یعنی از کسانی که پس از شهادت امام حسین(ع) توبه کردند و سپس از کسانی بود که با مختار بن ابی عبیده خروج کرد. رک تاریخ طبری، حوادث سال ۶۶.
- ۱۲- صَبْرَة بن شیمان الازدی، در جنگ جمل سرور مردان قبیله ازد بود رک الاصابه حرف شین.
- ۱۳- حُضَین بن مُنْذِر ابو ساسان کنیه داشت. در جنگ صفین پرچمدار لشکر علی(ع) بود. در آن هنگام جوانی نوزده ساله بود در آغاز سال ۱۰۰ درگذشت رک تقریب التهذیب.
- ۱۴- مالک بن مسمع به بنی امیه متمایل بود. رک تاریخ طبری حوادث سال ۳۸.
- ۱۵- حُذَّان نام یکی از محلات بصره است منسوب به یکی از قبایل به نام بنی حُذَّان.
- ۱۶- زن جگر خوار مراد هند زن ابوسفیان و مادر معاویه است که جگر حمزه را پس از شهادت او بیرون آورد و خورد.
- ۱۷- حُتَات بن زید بن علقمة تمیمی از اصحاب پیغمبر(ص) بود باو فدی بنی تمیم نزد آن حضرت رفت.
- ۱۸- ابوالکنود، ممکن است ابوالکنود واثلی باشد که شیخ طوسی در رجال خود او را از یاران علی(ع) شمرده است.
- ۱۹- ثَبَّت بن رَبِیع، نخست مؤذن سجاح بود که ادعای پیغمبری کرده بود، سپس اسلام آورد. از کسانی بود که با عثمان مخالفت می کرد و در زمره اصحاب علی(ع) در آمد. سپس از خوارج شد، آن گاه توبه کرد ولی در کشتن امام حسین(ع) حاضر بود، آن گاه با مختار به طلب خون امام حسین برخاست و سرانجام در قتل مختار حضور داشت. در کوفه در حدود سال ۸۰ درگذشت.
- ۲۰- مِخْنَف سُلَیم، از اصحاب پیامبر(ص) بود، به کوفه آمد و در جنگ صفین پرچم قبیله اُزْد را بردوش داشت. در سال ۶۴ در عین الورد کشته شد. رک اسدالغابه ۳/ ۳۳۹.
- ۲۱- اَعْنِین بن ضَبِیعَة را شیخ طوسی در رجال خود از اصحاب امیرالمؤمنین شمرده و رک تاریخ طبری حوادث سال ۳۸.
- ۲۲- جاریه بن قُدَّامه هم از اصحاب رسول خدا(ص) بود و هم از اصحاب علی(ع) در سه جنگ جمل و صفین و نهروان در کنار علی بود. جاریه پسر عم احنف بن قیس بود و در ایام یزید بن معاویه وفات کرد. رک اسدالغابه ۱/ ۲۶۳.
- ۲۳- جَبْرِین جَلندی عُمانی ازدی. از شاهزادگان عُمان بود. بابرادرش عبدالله به دست عمرو بن عاص آن گاه که پیامبر(ص) او را به عمان فرستاده بود، اسلام آوردند و جمع کثیری نیز با آنها مسلمان شدند. رک استیعاب ۱/ ۲۶۱ و اسدالغابه ۱/ ۳۱۳.
- ۲۴- شَرِیک بن اَعُور، از شیعیان و یاران علی بود و در جنگ جمل و صفین با او همراه بود. رک حواشی شادروان محدث بر الغارات ج ۲/ ص ۷۹۳. - م.
- ۲۵- طَیِّبان بن عُمارة، از یاران علی(ع) است و از آن حضرت روایت می کند. در جنگ صفین رشادتها نموده است. میزان الاعتدال ۲/ ۳۴۸.
- ۲۶- ابوالحسن هارون بن خارجه صیرفی فرزند او حسن از اصحاب امام صادق بوده است. رک جامع الرواة ۲/ ۳۰۵.
- ۲۷- حَبَّه عُرْنی منسوب است به عُرْنه که بطنی است از بجیله حَبَّه از اصحاب علی(ع) بود و در جنگهای آن حضرت شرکت داشت. به سال ۷۶ در آغاز خلافت عبدالملک بن مروان درگذشته است. رک طبقات ابن سعد ۶/ ۱۲۳ و جامع الرواة ۱/ ۱۷۷.
- ۲۸- میثم تمار اسدی، نخست غلام زنی بود از بنی اسد. علی(ع) او را خرید و آزاد کرد. میثم از اصحاب خاص

- علی (ع) بود. رك الاصابه، حرف میم شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱ / ۲۱۰.
- ۲۹- اشاره است به فوران آب از تنور پیرزالی به هنگام طوفان نوح. در قرآن کریم نیز به آن اشارت رفته است. رك: سورة ۱۱ آیه ۴۲ و سورة ۲۳ آیه ۱۷.
- ۳۰- چون یونس پیامبر از شکم ماهی که او را بلعیده بود در ساحل دریا افتاد درخت کدویی بر سر او سایه افکند. رك سورة ۳۷ آیه ۱۴۶.
- ۳۱- نام دویت از بتان عرب.
- ۳۲- منظور از دسته‌های ترکه، چوبهای باریکی است که ایوب زن خود را با آنها زد تا سوگند نشکسته باشد. زیرا شیطان زن را در نزد ایوب به بدی یاد کرده بود و ایوب سوگند خورده بود که او را سخت بزند. چون حقیقت بر او آشکار شد تا قسم خود خلاف نکرده باشد دسته‌ای از ترکه‌های باریک برگرفت و يك باز بر زن زد. رك سورة ۳۸ / آیات ۴۰ تا ۴۳.
- ۳۳- حبیب بن مسلمة فهری از مردم مکه بود و در شام می‌زیست و چون بسیار در روم جنگیده بود او را حبیب الروم می‌خواندند. در زمان معاویه در ارمینیه به سال ۴۲ درگذشت در آن هنگام امیر آن بلاد بود.
- ۳۴- شادروان محدث معتقد است که نام این شخص عبدالله است نه عبدالرحمان. ابتدا از موافقان علی (ع) بود و بعدها به معاویه پیوست و از دشمنان سرسخت علی (ع) گردید. در زمان یزید از جانب او به جنگ عبدالله بن زبیر رفته است و نیز تا زمان عبدالملک بن مروان زنده بوده. رك الغارات چاپ محدث ص ۴۱۸. - م.
- ۳۵- عمارة بن عقیة بن ابی معیط در فتح مکه اسلام آورد. او برادر ولید بن عقبه است که از مخالفان علی (ع) بود.
- ۳۶- ابوروق، عطیة بن حارث همدانی، از تابعین است و از معتقدان به ولایت اهل بیت (ع). رك جامع الرواة ۵۳۸/۱.
- ۳۷- غریبن، نام دو بنا چون صومعه‌ای در نزدیکی مشهد علی (ع) بود می‌گفتند آنها را یکی از پادشاهان آل منذر. بر سرگور دوندیم خود که به هنگام مستی کشته بود ساخته.
- ۳۸- مسعر بن کدام، ابوسلمه کنیه داشت و از مردم کوفه بود و از راویان ثقه. به سال ۵۵ یا ۵۳ درگذشته است.
- ۳۹- طلقاء آزادشدگان، مراد کسانی است که در فتح مکه اسیر شدند و رسول الله (ص) آنان را آزاد کرد. خاندان ابوسفیان از این گروه بودند.
- ۴۰- تویه ۵۱/.
- ۴۱- ابوحمره، شادروان محدث احتمال داده که ابوجمره باشد که نام او نصر بن عمران ضبعی است. او از راویان ثقه است از مردم بصره بود و در خراسان می‌زیست. یا ممکن است ابوحمره عمران بن ابی عطاء واسطی باشد، معروف به القصاب. از راویان حدیث. رك الغارات ص ۴۴۳.
- ۴۲- ما زن بن حنظله. شیخ در رجال خود وی را از اصحاب علی (ع) شمرده است.
- ۴۳- ثعلبة بن یزید حمانی، صاحب شرطه علی (ع) بود و از شیعیان سخت دلبسته او. رك میزان الاعتدال ۱ / ۳۷۱.
- ۴۴- نعمان بشیر بن سعد انصاری، پدرش بشیر از صحابه بود. بشیر نخستین کسی بود که با ابوبکر بیعت کرد. نعمان در سال ۱۴ هجری به دنیا آمد. قاضی دمشق بود و معاویه او را امارت کوفه داد تا زمان مرگ معاویه بر این مقام بود. رك تهذیب التهذیب ۱۰ / ۴۴۷.
- ۴۵- شرح حال او گذشت.
- ۴۶- محمد بن یوسف بن ثابت از راویان ثقه است. رك تقریب التهذیب ۲ / ۳۸۸.
- ۴۷- مُجَلُّ بن خلیفه طالی، از راویان ثقه است. رك تهذیب التهذیب ۱۰ / ۶۰.
- ۴۸- ابوطفیل عامر بن واثله کنانی در سال اول هجری متولد شده به کوفه آمد و در زمره اصحاب علی (ع) بود و در جنگهای او شرکت داشت. پس از شهادت علی (ع) به مکه بازگردید و در آنجا بود تا در سال ۱۰۰ جهان را بدرود گفت. الاستیعاب ۱۱۶/۴.
- ۴۹- ذره نوعی تازیانه سبک.
- ۵۰- ابوصالح عبدالرحمان حنفی از راویان ثقه است از تابعین بود و از اصحاب علی (ع). رك تهذیب التهذیب ۲۵۶/۶.

- ۵۱- شادروان محدث گوید که او را نشناخته است. رك الغارات ص ۴۵۹. م.
- ۵۲- ابن یا ابو منثی شرق بن قطامی کلبی نام او ولید بن حصین از راویان اخبار و عالمان انساب بود. منصور عباسی فرزند خود مهدی را به او سپرد تا ادبش آموزد. رك میزان الاعتدال ۲ / ۲۶۸.
- ۵۳- ابوالکند از دی کوفی نامش عبدالله بن عامر بود. هم جاهلیت را درک کرد و هم اسلام را. او از تابعین و ثقات راویان به شمار است. الاصابه حرف کاف باب الکنی.
- ۵۴- احزاب ۲۳.
- ۵۵- عطیه بن سعد عوفی از مردم کوفه بود و از راویان. در سال ۱۱۱ درگذشته است. رك میزان الاعتدال ۳ / ۷۹.
- ۵۶- مسیب بن نجبه فزاری از مردم کوفه بود و از بزرگان تابعین در عین الورد به سال ۶۵، همراه با توابعین کشته شد.
- ۵۷- نساء ۱۰۳.
- ۵۸- نابغه نام مادر عمرو بن عاص است.
- ۵۹- مراد ابوالحسن علی بن نعمان اعلم نخعی است. در نزد شیعه به وثوق و جلالت معروف است از اصحاب امام رضا (ع) به شمار می‌رود.
- ۶۰- عروة بن مسعود ثقفی، ابو مسعود کینه داشت از صلح حدیبیه حاضر بود و بشارت اسلام به میان قوم خود برد و جان بر سر همین کار نهاد. رك الاستیعاب ۳ / ۱۱۲ الاصابه حرف ع.
- ۶۱- ابو عبید بن مسعود ثقفی پدر مختار است که در نبرد با ایرانیان کشته شد. گویند پیل بر سر او پای نهاد. رك الاصابه باب الکنی حرف العین.
- ۶۲- مفسران گویند که آیه افمن كان مؤمناً كمن كان فاسقاً لا يستون در باره او نازل شده. سوره سجده آیه ۱۸ و نیز آیه ان جاءكم فاسق بنبأ فتبينوا در باب اوست آیه ۶ از سوره حجرات. رك: شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید ۱ / ۳۶۴.
- ۶۳- اشاره به این واقعه است که پس از شهادت علی (ع) پیکر مبارک او را در نجف دفن کردند ولی چند اشتر نیز که هریک تابوتی بر پشت به سوی فرستادند تا مردم پندارند که پیکر علی (ع) به مدینه یا به جای دیگر برده‌اند. یکی از این شتران از راه خارج شد و به دست دیگران افتاد. رك: به حاشیه شادروان محدث بر الغارات ص ۵۱۹.
- ۶۴- ابوالحکم عوانه بن حکم کلبی از علمای کوفه بود و راوی اخبار و عالم به شعر و انساب مردی فصیح بود و نابینا. به سال ۱۴۷ درگذشت. رك: فهرست ابن ندیم ص ۱۳۴.
- ۶۵- ابو سمال از اشراف بود و سمعان بن هبیره نام داشت. در کوفه منزل کرد گویند ۱۶۷ سال زیست. رك الاصابه: حرف سین.
- ۶۶- ابوالزناد عبدالله بن ذکوان. از طرفداران بنی امیه و کاتب دستگاه ایشان بود. در ماه رمضان سال ۱۳۰ درگذشت. رك معارف ابن قتیبه ص ۲۰۴ و میزان الاعتدال ۴ / ۴۱۸.
- ۶۷- بقره ۴۵.
- ۶۸- مائده ۸.
- ۶۹- محمد ۲۴.
- ۷۰- احزاب ۳۸.
- ۷۱- جبلة بن ایهام از امرای شام بود که اسلام آورد. در مدینه یکی از رعیت رازد و آن مرد شکایت به عمر برد، مقرر شد که قصاص شود و سیلی بخورد. جبلة از اسلام بازگردید و به روم رفت و به هرقل پیوست.
- ۷۲- ابو عمرو بن علاه مازنی، قاری قرآن بود و عالم اهل بصره در سال ۱۵۴ درگذشته است. میزان الاعتدال ۴ / ۵۵۶.
- ۷۳- آیات ۴ و ۵ از سوره مسد. یعنی زن او هیزم کش است و طنابی از لیف خرما برگردن دارد.
- ۷۴- از اصحاب علی (ع) به شمار است نام او سعید بود.
- ۷۵- ابو مسعود جریری، سعید بن ایاس بصری از راویان است در سال ۱۴۴ درگذشت.
- ۷۶- ابو غسان یحیی بن کثیر بن درهم عنبری در سال ۲۰۶ درگذشته، از راویان اخبار است. رك الغارات حاشیه شادروان محدث صفحه ۵۵۷.

- ۷۷- فطربن خلیفه مخزومی از راویان شیعه است. به سال ۷۶ یا بعد از آن درگذشت.
- ۷۸- مُرّة همدانی از اصحاب امیرالمؤمنین علی(ع) بود.
- ۷۹- یحیی بن سلّمة بن کُهل، ابو جعفر کنیه داشت، از مردم کوفه بود و از دلّستان تشیع.
- ۸۰- عطاۃ بن سائب کوفی ثقفی از علمای تابعین و از قراء بود در سال ۱۳۷ وفات کرده رک میزان الاعتدال ۷۰/۳.
- ۸۱- سعد بن عبیده از راویان ثقه حدیث است. در حکومت عمر بن هبیره بر کوفه سعد دیده از جهان بربست.
- ۸۲- مسور بن مخرمه، در سال دوم هجری در مکه زاده شد، وقتی پدرش او را در روز وفات رسول الله(ص) به مدینه آورد. ولی در حوادث عبدالله بن زبیر و سنگباران کعبه در مکه بود. در سال ۶۴ به دست حصین نمیر کشته شد. رک استیعاب ۴۱۶/۳ و الاضاء حرف میم.
- ۸۳- البختری سعید بن فیروز از مردم کوفه بود و از راویان حدیث در سال ۸۳ دیده از جهان بربست.
- ۸۴- عروۃ بن زبیر، برادر عبدالله بن زبیر و پسر زبیر بن عوّام است. احادیث بسیاری از خاله خود عایشه نقل کرده است. در سال ۹۵ یا در حدود سال ۱۰۰ از دنیا رفته است.
- ۸۵- محمد بن شیبّه بن نعامه از مردم کوفه است و از راویان اخبار. رک میزان الاعتدال ۵۸۱/۳.
- ۸۶- ابو داود همدانی نفع بن حارث به تشیع سخت دلّسته بود و از راویان حدیث بود.
- ۸۷- فرات بن احنف از شیعیان بسیار دلّسته به تشیع بوده است.
- ۸۸- القمر / ۲۹.
- ۸۹- الشمس ۱۳ و ۱۴۰.
- ۹۰- آنچنان که باید شناخته نشد. رک الغارات چاپ شادروان محدث ص ۵۸۵.
- ۹۱- ابوالجحاف داود بن ابی عون برجمی از راویان ثقه است. رک جامع الرواة ۲۴۹ و ۲۶۲.
- ۹۲- عبدالله بن عاصم جَمّانی، ابوسعید کنیه داشت. از مردم بصره بود و از راویان موثق.
- ۹۳- یزید بن جابر از دی شناخته نشد. رک الغارات چاپ شادروان محدث ص ۵۹۸.
- ۹۴- نحل / ۱۱۲.
- ۹۵- ابو نعیم وهب بن. کیسان از راویان حدیث است و به سال ۱۲۷ درگذشته.
- ۹۶- سنان بن ابی سنان دثلی مدنی از امام حسین(ع) روایت می کند. در سال ۱۰۵ در گذشته.
- ۹۷- لوط بن یحیی از دی مراد ابو مخنف است که از مشاهیر راویان اخبار است و در سال ۱۷۵ در گذشته است.
- ۹۸- ابو برده در میان اصحاب علی(ع) از منافقان بود و عاقبت در زمره خواص معاویه و یزید درآمد.
- ۹۹- عبدالرحمان بن نعیم، از اصحاب امام صادق(ع) است. رک رجال نجاشی.
- ۱۰۰- قاسم بن ولید قرشی از کسانی است که از امام صادق(ع) روایت می کند. رک جامع الرواة ۲/۲۲.
- ۱۰۱- بقره / ۱۴.
- ۱۰۲- مراد مبدائی است.
- ۱۰۳- مراد حسن بصری است.

فهرست اعلام (نامها و جایها)

آ

- آدم (ع): ۷۰، ۶۸
آذربایجان: ۱۳۴، ۹۳
آل ابراهیم: ۶۸
آل داود: ۶۹، ۶۸
آل عثمان: ۲۱۹
آل عمران: ۹۵، ۹۴، ۶۹، ۶۸
آل لوط: ۶۹، ۶۸
آل محمد: ۸۶، ۶۹، ۶۸
آل موسی: ۶۹، ۶۸
آل هارون: ۶۹، ۶۸
آل یعقوب: ۶۹، ۶۸
آمد: ۱۹۸
- ابن سیرین: ۲۰۸
ابن ظفر، مسجد: ۱۸۳
ابن عباس: ۱۳۴؛ نیز ← عبدالله بن عباس
ابن قیس بن زرة الشاذی: ۲۲۵
ابن مثنای کلی: ۱۷۵
ابو اسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی: ۹
ابو اسحاق سیعی: ۱۰۴، ۴۳
ابو اسحاق شیبانی: ۲۰۰
ابو اسحاق همدانی: ۳۷
ابو اسماعیل کثیر النواء: ۱۰۴
ابو الاسود دونلی: ۱۴۶
ابو الاشعث عنزی: ۴۳
ابو الاعور سلمی: ۱۵۸، ۹۷
ابو البختری: ۲۱۰
ابو الجحاف: ۲۱۲
ابو الصدیق ناجی: ۱۳۰
ابو الصلت تیمی: ۱۹۹، ۱۹۸
ابو العادیه جهنی: ۲۰۹
ابو العرنس عوذی: ۱۵۴
ابو العریان هیشم بن اسود: ۲۰۵، ۲۰۴
ابو الکنود وائل عبدالرحمان بن عبید: ۱۷۷، ۱۴۸
ابو القاسم: ۲۳۶؛ نیز ← محمد بن عبدالله (ص)
ابو انیس: ۱۱۸، ۱۶۱، ۱۶۳؛ نیز ← ضحاک
ابن قیس
ابوایوب انصاری: ۱۴، ۱۸۶، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۲۰
ابو بردة بن ابی موسی اشعری: ۲۰۸، ۲۰۹
ابو بردة بن عوف: ۲۲۶

الف

- ابراهیم (ع): ۶۸ - ۷۱، ۱۰۴، ۱۱۰، ۱۵۵
ابراهیم بن اسماعیل یشکری: ۵۹
ابراهیم بن محمد بن علی بن ابی طالب: ۵۹
ابن ابی الحدید: ۱۰
ابن ابی سرح: ۱۳، ۷۴
ابن ابی سیف مدائنی: ۱۰۸، ۶۹
ابن ابی لیلی: ۴۷، ۲۳
ابن ابی معیط: ۱۳
ابن الخیری: ۶۵
ابن الکواء: ۱۳، ۶۱ - ۶۳
ابن جریج: ۶۳

- ابوبکر بن ابی محافه: ۱۰، ۳۳، ۸۰، ۸۱، ۹۲، ۱: ۴، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۱
- ابوبکر بن عباس: ۴۵
- ابوبکره: ۲۳۴ - ۲۳۶
- ابوتراب: ۹۱، ۹۲، ۲۰۵؛ نیز ← علی بن ابی طالب (ع)
- ابوحره حنفی: ۱۳۴
- ابوحزمه: ۱۶۷
- ابوداود همدانی: ۲۱۱
- ابوذر غفاری: ۶۱، ۱۹۷
- ابورجاء: ۳۵
- ابوروق: ۱۵۹، ۲۱۵
- ابوزکریا حریری: ۵۱، ۵۶، ۵۷
- ابوزناد: ۲۰۲
- ابوسعید خدری: ۱۹۰ - ۱۹۲، ۲۳۶
- ابوسعید دینار: ۴۴
- ابوسفیان بن حرب: ۳۶
- ابوسلام کندی: ۵۸
- ابوسمال اسدی: ۲۰۱
- ابوصالح حنفی: ۱۷۴
- ابوصبره: ۱۴۷
- ابوطالب بن عبدالمطلب: ۲۱۲
- ابوطفیل عامر بن وائله: ۱۷۳
- ابوعبدالرحمان سلمی: ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۳۱
- ابوعبید بن مسعود: ۱۹۶
- ابوعقیل: ۲۱۲
- ابوعمر بن علاء: ۲۰۶، ۲۰۷
- ابوعمر و کندی: ۶۱
- ابوغسان بصری: ۲۰۸
- ابوفاخته: ۲۰۸
- ابوقحافه: ۸۰
- ابوقیس: ۲۲۰
- ابوکرب: ۲۲۴
- ابولهب: ۲۰۷
- ابومریم: ۳۶
- ابومسعود جریری: ۲۰۸
- ابومسلم خولانی: ۱۶۹، ۱۸۳
- ابومطر بصری: ۴۴
- ابومعیط: ۹۱
- ابومنذر: ۸۰
- ابوموسی اشعری: ۱۳، ۱۴، ۳۵، ۹۷، ۲۳۶
- ابوموسی، دیر: ۱۲۲ - ۱۲۴
- ابو وائل شقیق بن سلمه: ۲۰۸
- ابو وداک: ۲۸ - ۲۹، ۲۲۴، ۲۲۶
- ابوهریره: ۱۶۹، ۱۷۰، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۳۶، ۲۳۷
- ابویحیی حکم بن سعید: ۲۶
- ابویزید: ۳۵، ۳۶؛ نیز ← عقیل بن ابی طالب
- ابویقظان عمار بن یاسر: ۲۰۸
- احنف بن قیس: ۹۵، ۱۴۳، ۱۴۶
- احنف، ضحاک بن قیس: ۱۴۷
- ارحب، قبیلہ: ۲۲۴
- اردشیر خره: ۱۳۳
- اردن: ۱۲
- ازد، قبیلہ: ۱۳۹ - ۱۴۱، ۱۴۶ - ۱۵۴، ۱۸۱، ۲۰۸
- اسامه بن زید: ۲۱۰
- اسحاق بن ابراهیم: ۳۷
- اسماء بنت عمیس: ۱۰۴، ۱۰۵
- اسماعیل بن ابراهیم: ۳۷، ۶۹ - ۷۱
- اسماعیل بن رجاء زبیدی: ۱۸۳
- اسود بلی: ۸۰
- اسود بن قیس: ۱۹۷
- اسود بن یزید: ۲۰۸، ۲۰۹
- اشجعی: ۱۷۵
- اشرس بن حسان بکری: ۱۷۷، ۱۷۸
- اشعث بن قیس: ۲۷، ۱۳۴، ۱۸۵ - ۱۸۷، ۲۰۴
- اشعث بن قیس، مسجد: ۱۸۴
- اصبغ بن نباته: ۶۳، ۶۵، ۱۸۷
- اصفهان: ۹، ۳۳، ۴۱
- اعمش: ۱۹۷
- اعور شنی: ۱۹۷
- اعین بن ضبیعه مجاشعی: ۱۴۸ - ۱۵۰
- افیق، گردنه: ۹۴
- ام حکیم/ جویریہ: ۲۲۲، ۲۲۳

بنی سعد بن زید مائة: ۱۳۵
بنی سلمه: ۲۲۰
بنی سلیم: ۱۶۲
بنی سید: ۲۳۵، ۱۲۸
بنی شیبان: ۱۳۵
بنی ضیه: ۲۳۵
بنی عامر بن لوی: ۲۲۰، ۲۱۸، ۱۷۵، ۷۳
بنی عبدالاشهل: ۲۱۹
بنی عبد مناف: ۲۳۷
بنی عبس: ۳۰
بنی عدی، مسجد: ۲۰۸
بنی فراس: ۱۶۰
بنی کلاب: ۱۷۵، ۱۶۰
بنی کلابه: ۲۲۳، ۹۲، ۷۵
بنی مجاشع، مسجد: ۲۰۸
بنی مخزوم: ۲۱۰
بنی مزینه: ۲۰۰
بنی ناجیه: ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶
بنی نجار: ۲۱۹
بنی هاشم: ۲۰۶، ۹۴
بیت المقدس: ۱۵۵

ت

تباله: ۲۲۲
تیوک: ۸۴
تدمر: ۱۶۳، ۱۶۲، ۱۶۰
تهامه: ۱۸۲

ث

ثعلبه بن عباد عیدی: ۱۴۴
ثعلبه بن یزید حماني: ۱۸۴، ۱۶۷
ثعلبیه: ۱۶۲، ۱۵۹
ثقیف، قبیله: ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۴۲
ثقیف، مسجد: ۱۸۴
ثمود: ۲۱۱، ۱۲۲

امرؤ القیس بن عدی بن اوس: ۱۶۰، ۱۷۵
ام الفضل: ۱۴۲
ام سلمه: ۲۲۰
ام نعمان: ۲۲۵
ام هانی: ۲۰۸
انبار: ۱۷۷-۱۷۹
اوس بن حجر ثمالی: ۶۶
اهواز: ۱۲۹، ۱۲۷، ۱۲۶، ۱۵۵
ایران: ۴۱
ایمن بن خرم بن فاتک: ۱۱۸

ب

باب السده: ۱۷۹، ۱۸۱
باهله: ۲۶، ۲۵
بدر: ۲۰۹، ۱۹۶، ۹۱، ۲۴
برهوت: ۶۵
بسر بن ابی ارطاة عامری: ۲۱۵، ۲۰۷، ۹۷، ۱۰
۲۱۷-۲۳۷
بصره: ۱۱۷، ۱۱۲، ۱۰۸، ۱۰۷، ۳۷، ۱۴، ۱۲، ۱۱
۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶-۱۲۸، ۱۳۴، ۱۳۹-۱۴۱
۱۴۳، ۱۴۶، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۰۸، ۲۲۵، ۲۲۷
۲۳۴-۲۳۷
بکر بن عیسی: ۲۰۷، ۱۸۴، ۱۱۷، ۳۶، ۳۰
بکر بن وائل: ۱۷۱، ۱۳۳، ۱۲۲، ۴۳
بلقین: ۸۰
بلی، قبیله: ۸۰
بنی اسد: ۱۱۷، ۴۵
بنی اسرائیل: ۶۸
بنی القین: ۱۷۰
بنی امیه: ۲۱۰، ۲۰۹، ۹۲، ۲۵، ۲۴
بنی تغلب: ۱۳۵، ۱۳۴
بنی تمیم: ۱۵۰، ۱۴۸-۱۴۴، ۱۴۱، ۱۳۳، ۴۳
۲۲۵، ۱۵۲
بنی جارود: ۱۹۷
بنی زریق: ۲۱۹
بنی زهره: ۲۲۳، ۲۲۲
بنی سالم: ۲۱۹

ج

حارث بن عبدالله الاورهمداني: ١٨١، ١٠٩، ٤٥

حارث بن كعب: ٨٢، ٨٤

حارث بن نمير: ١٩٠

حبشيان: ٢٢٨

حبة العرنى: ١٠٩، ١٥٥، ١٩٦، ٢١٢

حبيب بن ابي ثابت: ٣٦

حبيب بن مسلمة فهرى: ١٣، ٩٧، ١٥٧

حبيش بن معتمر: ٢١٢

حتات: ١٤٧

حجاج بن غزية انصاري: ١٠٦

حجاز: ٧٦، ٩٣، ٢٠٩، ٢١٥، ٢٢٥، ٢٢٧، ٢٣٦

٢٣٨

حجر بن عدى كندى: ١٠٩، ١٥٧، ١٥٩، ١٦٠

١٨٢، ١٩٩، ٢٠٩

حدان، مسجد: ١٤٦

حذيفة بن يمان: ٦١

حران: ١١٧، ١٩٨

حرب بن امية: ١١٨، ٢٠٧

حروراء: ١٣

حسان بن ثابت: ٨١

حسن بن ابي الحسن: ٢٣٦

حسن بن بكر بجلى: ٦٦

حسن بن علي (ع): ٣٥، ٧٨، ٨١، ١٠٤، ١٧٥

١٧٩، ١٩٦، ٢١٢، ٢٣٢ - ٢٣٧، ٢٣٤

حسين بن علي (ع): ٧٨، ١٦٠، ١٧٥، ١٧٩

حضر موت: ٢٢٧ - ٢٢٩

حضير بن منذر: ١٤٥

حكيم بن صميت: ٤٤

حلوان: ١٣٤، ١٣٥

حمالة الحطب: ٢٠٧

حمامه: ٣٦

حمراء، مسجد: ١٨٤

حمزة بن مالك همداني: ٩٧

حنظلة كاتب: ٢٠٧

حنين: ٢٤

حوارين: ١١٩

حوض كوثر: ← كوثر

جابر بن عبدالله انصاري: ٢٢٠

جابر بن عمرو بن قعين: ١٨٩

جارية بن عبدالله: ٢٣٦

جارية بن قدامة: ١٥٠ - ١٥٤، ٢٢٥ - ٢٢٩، ٢٣١ - ٢٣٣

جبرئيل: ٦٣، ٦٤

جيل، ناحية: ٣٣

جيفة: ١٩٠

جرش: ٢٢٥، ٢٢٩، ٢٣١، ٢٣٢

جرعه: ١٠٥

جرير بن عبدالله بجلى: ٢٠٧

جرير بن عبدالله بجلى، مسجد: ١٨٤

جزيره، ناحية: ٩٣، ١١٧، ١٥٨

جعد بن نعجه: ٤٤

جعفر بن عبدالله اشجعي: ١٧٥

جعفر بن عمرو بن حرث: ٣٤

جعفر بن محمد الصادق (ع): ٣٥، ٤١ - ٤٣، ٤٨، ١٥٥

جعفي، مسجد: ١٨٣

جلاس بن عمير: ١٧٥

جمل، نبرد: ١٢، ٢٣، ٢٥، ٧٦، ١٢٠، ١٤٧، ١٥٢

١٥٣

جند: ٢١٥، ٢٣٠

جندب بن عبدالرحمان: ١٣٥

جندب بن عبدالله ازدي: ١٠٥، ١٥٧، ١٩٥

جندب بن عبدالله وائل: ١٨٥

جندب بن عفيف: ١٧٨، ١٨١

جوف: ٢٢٩

جويريه: ← ام حكيم

جيشان: ٢٢٤

جيفرين الجلندي عماني: ١٥٣

ح

حارث بن جهمان بلوى: ٩٢

حارث بن حصيره: ٢٦

حویطب بن عبدالعزی العامری: ۲۲۰
حیان: ۲۰۹
حیره: ۱۰۵، ۱۶۰، ۱۶۱

خ

خالد بن زید: ← ابویوب انصاری
خالد بن معدان طایی: ۱۲۸
خثعم، قبیلہ: ۲۲۷، ۱۱۹
خراسان: ۹۳
خریت بن راشد ناجی: ۱۲۰، ۱۲۱، ۱۲۴-۱۳۲، ۱۳۶
خفان: ۱۳۵
خوارج: ۱۱، ۱۳، ۱۴، ۲۳، ۲۷-۲۹، ۴۴، ۴۸، ۱۳۰، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۸، ۲۰۹
خورنق: ۱۵۹
خیثمہ ضبی: ۸۱

د

دارا: ۱۹۸
داود بن عبدالله بن عباس: ۲۲۲
داود بن عوف: ۱۰۴
دریای فارس: ۱۳۰
دشتی: ۱۹۸
دمشق: ۱۰، ۱۲، ۷۴، ۱۵۷، ۱۹۰
دومة الجندل: ۱۴، ۱۷۵

ذ

ذوالقرنین: ۶۳
ذهل بن حارث: ۱۳۳، ۱۳۴

ر

رامهرمز: ۱۲۸
ربیعہ، قبیلہ: ۳۸، ۶۶، ۱۳۹-۱۴۱
ربیعہ بن ناجد (ناجد): ۱۶۳، ۲۱۳
رحبہ: ۳۴، ۶۵، ۶۶، ۱۸۱، ۲۱۲
رفاعة بن رافع: ۲۲۰

رفیع بن فرقہ: ۳۰، ۳۱
رقہ: ۱۱۷، ۱۹۸
رماحس بن منصور: ۱۳۲
روح (ملکہ): ۶۴
روم: ۶۵، ۲۳۱
ری: ۱۹۸

ز

زادان فرخ: ۱۲۳
زاذان، ابوعمرالکندی: ۳۴، ۶۳
زبید بن حارث ایامی: ۲۰۹
زبیر بن العوام: ۱۱، ۱۱۲، ۱۴۱
زارة بن جرول: ۲۲۰
زارة بن قیس شادی: ۲۲۶
زرین حبیش: ۲۳، ۲۵، ۹۶
زهری: ۲۰۸، ۲۱۰
زهیر بن مکحول: ۱۷۵
زیاد بن خصفہ تیمی: ۱۲۲-۱۲۴، ۱۲۶، ۱۲۷
۱۹۸، ۱۹۹، ۲۳۱
زیاد بن عبید/زیاد بن ابیه: ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۱، ۱۵۴، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷
زید بن ثابت: ۲۰۹
زید بن حصین: ۱۳، ۱۳۶
زید بن علی بن الحسین: ۱۷۳
زید بن وهب جهني: ۲۹، ۴۴، ۱۶۰

س

سابق بربری: ۴۹
سالم بن ابی الجعد: ۴۹
سالم بن زیاد: ۲۳۴
سبأ: ۱۸۵
سبيع بن یزید همدانی: ۹۹
سعد منادی علی (ع): ۱۰۶، ۱۷۵
سعد بن ابراهیم: ۱۷۴
سعد بن عبیده: ۲۰۹
سعید اشعری ابن ابی بردة بن ابی موسی الاشعری: ۲۵

شعبي: ٢٠٨، ٩٤، ٤٨، ٤٧، ٣٤
شهر بن حوشب: ٣٨
شيبه بن عثمان: ٢٢٥، ٢٢١، ١٩٢، ١٩٠
شيمان (پدر صبره): ١٤٧

ص

صالح بزاز: ٤٢
صيرة بن شيمان ازدي: ١٥٣، ١٥٢، ١٤٧-١٤٥
صحار بن عباس بن عبيد: ١٤٤
صخر: ٢٠٦
صعصعة بن صوحان: ١٩٨، ١٩٧، ١٨٦، ٩٥، ٩٤
صفا: ٢١٠
صفراء: ١٩٦
صفين: ٩٧، ٩٥، ٩٣، ٩٢، ٨١، ٧٦، ٤٧، ١٣، ١٢
١٢٠، ١٣٠، ١٤٠، ١٥٧، ١٥٨، ١٩٠، ٢٠٠
٢٠٤، ٢٠١
صندودا: ١٧٨
صنعا: ٢٢٧، ٢٢٥-٢٢٣، ٢١٩، ٢١٥، ٢١٠
٢٣٠، ٢٢٨

ض

ضحاك بن عبدالله هلالي: ١٤١
ضحاك بن قيس فهري: ١١٧، ٩٧، ٣٥، ١٣، ١٠
١٩٨، ١٧١، ١٦٣-١٥٩، ١٥٧، ١٤٣، ١١٨
ضحاك بن مزاحم: ٣٣

ط

طائف: ٢٣٦، ٢٢٣-٢٢١
طارق بن شهاب: ٢٧
طارق بن عبدالله: ٢٠٦، ٢٠٤-٢٠٢، ١٩٧
طالوت: ٦٨
طلحة بن عبيدالله: ١٤١، ١١٢، ١٢، ١١
طلقاء: ١٦١، ١٦٠
طي، قبيله: ١٧٢

سعيد بن عاص: ٢٢١

سعيد بن قيس همداني: ١٨٣، ١٨٢، ١٧٩، ١٧٧
٢٣١

سعيد بن مسيب: ٢١١-٢٠٩، ٦٥
سعيد بن نمران: ٢١٥-٢١٧، ٢٢٤، ٢٢٧، ٢٢٩
٢٣٠

سفيان بن عوف غامدي: ١٧٩-١٧٧، ١٠

سلمى ٦٥

سلمان فارسي: ٦١

سليمان بن عبدالله بن عباس: ٢٢٢

سماك، مسجد: ١٨٤

سماك بن مخرمه: ١١٧

سماوه: ٢٣٢، ١٧٥، ١٦١، ١٦٠

سنان بن ابي سنان: ٢٢٢

سنبل سعدي: ١٥٣

سنجار: ١٩٨

سواده بن حنظله: ٤٤

سويد (غلام زيد): ١٢٦

سويد بن حارث: ٤١

سويد بن غفله: ٤٢

سهل بن حنيف: ٨١

سهل بن سعد: ٧٤

سهله، مسجد: ١٨٣

سهم بن طريف: ٢٠٨

ش

شام: ١٢، ٢٣، ٢٧-٢٠، ٦٥، ٧٦، ٧٩، ٩٢، ٩٤

١٦١، ١٥٨، ١٥٧، ١١٢، ١٠٧-١٠٥، ٩٧، ٩٥

١٨٩-١٩١، ١٩٥، ١٩٨، ١٩٩، ٢٠٣-٢٠٥

٢٠٧، ٢٠٨، ٢١٥، ٢١٨، ٢٣١

شيث ربيعي: ١٤٨

شبيب بن عامر ازدي: ٩٣

شداد بن ازمع: ٤٣

شراف: ١٦١

شرحبيل بن سمط: ٩٧، ٦٦

شريح بن حارث قاضي: ٢٠٨، ٦٣، ٤٧

شريح بن هاني: ٢٠٩

ظ

عبدالله بن عامر حضرمی: ۱۴۴، ۱۴۲-۱۳۹، ۱۰
 ۲۳۷، ۲۳۴، ۱۵۵-۱۵۳، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۶
 عبدالله بن عباس: ۱۴۶-۱۴۴، ۱۲۷، ۱۰۸، ۱۰۷
 ۲۳۷، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۷، ۲۱۷-۲۱۵

ظاهریه، کتابخانه: ۱۰

ظبيان بن عماره: ۱۵۴، ۱۳۵

ع

عبدالله بن عبدالرحمان: ۲۰۰
 عبدالله بن عبدالمدان: ۲۲۷، ۲۲۳
 عبدالله بن عکیم: ۲۰۸
 عبدالله بن عمر: ۲۰۹
 عبدالله بن عمرو بن ظلام: ۱۱۹
 عبدالله بن قعین: ۱۳۱، ۱۲۷، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۰۵
 عبدالله بن قیس اشعری: ۲۲۸، ۲۳۶: نیز ←
 ابوموسی اشعری

عاصم بن ضمره: ۴۵

عاصم بن کلیب: ۹۴، ۳۳

عامر بن شراحیل شعبی: ۶۳

عانات: ۱۹۱، ۱۷۹

عایشه بنت ابی بکر: ۲۰۸، ۱۴۷، ۱۰۴، ۱۲، ۱۱
 ۲۰۹

عباد بن عبدالله اسدی: ۱۸۶، ۴۴

عباس بن سهل: ۱۹۰، ۷۳

عباس بن عبدالمطلب: ۱۴۲

عبایه بن رفاعه: ۸۵، ۸۴

عبدالبحر: ۲۲۳

عبدالزهره، خطیب: ۱۰

عبدالملك بن مروان: ۲۱۸

عبدالملك بن نوفل: ۲۲۴

عبدالله بن ابی هذیل: ۴۳

عبدالله بن ثوابه: ۲۲۷، ۲۲۸

عبدالله بن جعفر بن ابی طالب: ۱۷۹، ۷۹، ۷۸، ۳۶

عبدالله بن حارث بن سلیمان: ۲۳۰

عبدالله بن حسن: ۴۲

عبدالله بن حواله ازدی: ۹۷: نیز ← عبدالله بن
 حوزه

عبدالله بن حوزة الازدی: ۱۷۲

عبدالله بن خازم سلمی: ۱۵۳، ۱۴۲

عبدالله بن رومی: ۲۶

عبدالله بن زبیر: ۲۲۰، ۲۱۰، ۲۰۹

عبدالله بن سیا: ۱۰۹

عبدالله بن سعد بن ابی سرح: ۱۶۱، ۱۶۰، ۷۴، ۷۳

عبدالله بن سلمه: ۹۲

عبدالله بن شداد: ۱۰۴

عبدالله بن شقیق: ۲۰۸

عبدالله بن عاصم: ۲۱۷

عبدالله بن مسعود: ۱۵۹، ۶۱
 عبدالله بن معاویه: ۲۳۷
 عبدالله بن وائل تیمی: ۲۰۰، ۱۲۴، ۱۲۳
 عبدالله بن وهب راسبی: ۱۳۶، ۱۴
 عبدالله غامدی: ۱۶۰
 عبدالبحر: ← عبدالله بن عبدالمدان
 عبدالرحمان بن ابی بکر: ۲۱۱، ۱۰۳
 عبدالرحمان بن جندب: ۱۳۵، ۱۰۹
 عبدالرحمان بن حرم غامدی: ۱۷۱
 عبدالرحمان بن خالد بن ولید: ۱۱۷، ۹۷
 عبدالرحمان بن شریح: ۱۰۷
 عبدالرحمان بن عبدالله بن عفیف: ۱۸۱
 عبدالرحمان بن عبدالله بن کعب ارحبی: ۱۷۵
 عبدالرحمان بن عبید ازدی: ۲۲۸، ۱۶۱
 عبدالرحمان بن عبیدالله بن عباس: ۲۲۳
 عبدالرحمان بن عجلان: ۳۴
 عبدالرحمان بن عمیر بن عثمان قرشی: ۱۴۲،
 ۱۵۴

عبدالرحمان بن عوف: ۲۱۰

عبدالرحمان غامدی: ۱۶۰

عبدالرحمان بن مخنف: ۱۷۱، ۱۶۳

عبدالرحمان بن مسعدة الفزاری: ۲۱۸، ۱۵۸

عبدالرحمان بن نعیم: ۲۲۹

عبدالرحمان مسیب فزاری: ۱۰۶

عبدالزهره: ۱۰

عبد القيس: ١٣٠
عبد المطلب: ٢١١
عبيد الله بن ابي رافع: ١٧٤، ٨٢، ٧٥، ٤٥
عبيد الله بن زياد: ٢٣٤، ٢٠٨
عبيد الله بن عباس: ٢٣٧، ٢٢٥ - ٢٢٢، ١٠
عبيد الله بن علي: ٤٣
عتبة بن ابي سفيان: ٢٣٤، ٢٠٢
عثمان بن حنيف: ١٢، ١١
عثمان بن عفان: ١٢، ١٣، ٧٠، ٧٦، ٧٧، ١٢
٩٣، ٩٩، ٩٧، ١٠١، ١٠٢، ١٠٤، ١٣٠، ١٣٤، ١٣٩
١٣٩ - ١٤١، ١٤٣، ١٤٦، ١٥٩، ١٦٩ - ١٧١، ١٨٥، ١٨٦، ١٨٩، ١٩٠، ١٩٩، ٢٢٠، ٢٢٤، ٢٣٣، ٢٣٤
عجلي: ١٥٣
عدى بن ثابت: ٤٢
عدى بن حاتم: ٢٠٧، ١٧٢
عراق: ١٢، ٢٣، ٦٦، ٩٢، ٩٧، ١٣٥، ١٥٧، ١٦٢، ١٧١، ١٧٧، ١٨٢، ١٧٩، ٢٠٤، ٢١٥، ٢١٨، ٢٢١
عراقين: ٧٦
عروة بن زبير: ٢٠٩، ٢١٠
عروة بن مسعود: ١٩٦
عطاء بن سائب: ٢٠٩
عطية بن سعد عوفى: ١٨٣
غفاق بن شرحبيل: ١٩٩
غفان: ١٣٤، ١٤٣
عقبة: ٣٥، ٢١١
عقبة بن ابي معيط: ٢٠٧
عقبة بن علقمه: ٤١
عقيل بن ابي طالب، ابو يزيد: ٣٥، ٣٦، ١٦٠
١٦١، ٢٠٦، ٢٠٧
علاء بن حضرمي: ٢٢٢
علاء بن زيد: ٢٠٨
علاء بن عبد الرحمن: ٥١
علافان، مسجد: ٢٠٨
علقمة بن قيس: ٩٥
علي بن ابي طالب (ع): ٩ - ١٥، ٢٣، ٢٥ - ٢٨، ٣٠، ٣٣، ٣٤، ٤١، ٤٤، ٤٧ - ٤٩، ٥١، ٥٦، ٥٩

٦٧، ٧٠، ٧٣، ٧٤، ٧٦، ٨٠ - ٨٥، ٩٢، ٩٥ - ٩٧، ١٠٠، ١٠٤ - ١٠٨، ١١٧، ١٢٠ - ١٢٢، ١٢٤، ١٢٧، ١٢٨، ١٣٣ - ١٣٦، ١٤٠، ١٤٢، ١٤٤، ١٤٧، ١٤٩، ١٥١، ١٥٢، ١٥٤، ١٥٥ - ١٥٨، ١٦١، ١٦٣، ١٦٧، ١٧١، ١٧٥، ١٧٨ - ١٨٢، ١٨٥، ١٩١، ١٩٢، ١٩٥ - ٢٠١، ٢٠٧، ٢٠٩، ٢١١، ٢١٣، ٢١٦، ٢١٧، ٢٢٢، ٢٢٥، ٢٢٦، ٢٢٨ - ٢٣١، ٢٣٣ - ٢٣٦
علي بن الحسين: ٢١٠
علي بن محمد بن ابي سيف: ٨٠، ٩١، ١١٩
علي بن نعمان: ١٩٥
عمارة بن عقبة بن ابي معيط: ١٥٨
عمارة بن عمير: ٣٦، ٣٨
عمار بن ياسر: ٦١، ٩٥، ٢٠٨، ٢٠٩
عمران: ٦٩
عمران بن كثير: ٢١٠
عمر بن ثابت: ٢١١
عمر بن خطاب: ١٢، ٣٣، ٨١، ١٠٩، ١١١، ٢١٠
عمر بن عبد العزيز: ٩٢
عمر بن علي بن ابي طالب: ٢١١
عمرو بن اراكة: ٢٢٤، ٢٢٥
عمرو بن الحقيق: ١٠٩
عمرو بن سالم خراعي: ٢١٠
عمرو بن صفي: ٢٠٣، ٢٠٤
عمرو بن عاص: ٩، ١٢، ١٤، ٣٥، ٩٥، ٩٧، ٩٨، ١٠٠ - ١٠٦، ١٠٩، ١١٩، ١٣٩ - ١٤١، ١٥٨
١٥٩، ٢٠٥، ٢٠٧، ٢٣٣
عمرو بن عمير: ٢٦
عمرو بن عيسى بن مسعود: ١٥٩، ١٦٠، ١٦٢
عمرو بن مالك بن عثبة: ١٧٥، ١٧٦
عمرو بن محسن: ١٣٩، ١٤١، ١٩٢
عمرو بن مرة جهني: ٢٠٣، ٢٠٤
عوانة بن حكيم: ٢٠١
عوسجة بن شداد: ٤٥
عيسى بن مريم: ٦٥، ٢١٣
عين التمر: ١٦٩ - ١٧١، ١٧٥

غ

- غریبن: ۱۵۹
غنی، قبیله: ۱۸۳، ۲۶، ۲۵
غنی، مسجد: ۱۸۳

ف

- فارس: ۲۳۵، ۲۳۴، ۱۹
فاطمه (ع): ۲۵
فرات: ۱۷۷، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۶۲، ۱۲۳، ۴۳، ۱۲
۱۹۶، ۱۷۹
فرات بن احنف: ۲۱۱
فروة بن نوفل: ۱۴
فزاره: ۶۵
فسطاط: ۱۰۳
فضه: ۴۲
فضیل بن خدیج: ۲۲۸
فطربن خلیفه: ۲۰۸
فلسطین: ۱۱۹، ۱۰۰، ۷۳
- قسطنطنیه: ۲۳۱
قضا، قبیله: ۲۱۹
قطقطانیه: ۱۶۱، ۱۵۹
قعقاع بن شور: ۲۰۰، ۱۹۷
قلزم: ۹۴، ۹۳
قم: ۹
قمیز: ۲۰۹
قنبر: ۳۴
قیس، قبیله: ۱۴۶
قیس بن ابی حازم: ۲۰۸، ۳۰
قیس بن سعد بن عباده: ۱۱۷، ۹۳، ۹۲، ۸۱، ۷۳
۱۸۴
قیس بن سکن: ۲۷

ک

- کرمانی (از یاران نصر بن سیار): ۹۳
کعب بن قعین: ۱۲۷ - ۱۲۹، ۱۵۰، ۱۵۱
کعبه: ۱۰۳، ۶۹
کلب: قبیله: ۹۲
کلبی: ۲۲۷، ۲۲۱، ۲۱۶، ۱۴۶
کلب الجرمی: ۳۳
کمیل بن زیاد: ۵۶، ۵۵
کفاسه: ۲۰۱، ۴۳
کنانه بن بشر: ۱۰۱ - ۱۰۳، ۱۰۵
کنده، قبیله: ۱۰۲
کوثر، حوض: ۲۶
کوفه: ۳۷ - ۳۵، ۳۳، ۳۱ - ۲۷، ۲۵، ۱۴ - ۱۲، ۹
۱۱۷، ۱۰۶، ۱۰۵، ۸۱، ۸۰، ۷۶، ۴۹، ۴۴، ۴۲
۱۲۳، ۱۲۷، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۴۴، ۱۴۶
۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۷ - ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۷۱، ۱۷۳
۱۷۷ - ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۹۲، ۲۰۵ - ۲۰۹
۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۷ - ۲۳۰، ۲۳۲، ۲۳۴ - ۲۳۷
کوفه، مسجد: ۲۱۲، ۱۷۹، ۱۵۵، ۴۴

ل

- لید بن عطاء تمیمی: ۴۵

- قایل: ۶۸
قاسم بن محمد بن ابی بکر: ۱۰۴
قاسم بن ویره: ۲۳۳
قاسم بن ولید: ۲۳۰
قبیصه بن ذویب: ۲۱۰، ۲۰۹
قثم بن عباس: ۲۲۵، ۲۲۱، ۱۹۲ - ۱۹۰
قثم بن عبیدالله بن عباس: ۲۲۳
قدامة بن عتاب: ۴۳
قدم ضبی: ۴۵
قدید: ۱۶۱
قرظة بن کعب: ۱۷۲، ۱۷۰، ۱۲۳
قرسیسیا: ۲۰۷، ۱۹۸، ۱۱۸، ۱۱۷
قریه: ۸۰
قریش: ۱۶۱، ۱۱۱، ۱۰۰، ۹۷، ۶۶، ۳۸، ۲۵، ۱۲
۲۲۳ - ۲۲۱، ۲۱۰ - ۲۰۷، ۱۹۲
قس الناطف: ۱۹۶

مختار بن ابي عبيده: ٤٣
 مخنف بن سليم: ١٧٣-١٧١، ١٤٨
 مخيس: ٤٩
 مدائن: ١٧٧، ١٢٦، ١٢٥، ١٢٤
 مدائني، علي بن محمد بن ابي سيف: ٩٥، ٩٤، ١٠٢
 مدرك بن الريان: ١٢٩، ١٢١
 مدينه: ٨٤، ٨١، ٨٠، ٧٤، ٤٢، ٤١، ٣٦، ١٢، ١١
 ١٠٤، ١٨٢، ١٩٠، ١٩٦، ٢٠٧، ٢١٠، ٢١٧ -
 ٢٣٢، ٢٢١
 مذحج، قبيله: ٩٦
 مران، دير: ٢١٩
 مرج مرينا: ١١٨، ١١٧
 مروان بن حكم: ٢٠٥
 مروه: ٢١٠
 مره همداني: ٢٠٨
 مسافرين عفيف: ٢٢٦
 مستظل بن حصين: ٢٨
 مسجدا عظم: ٢٣٠، ١٣
 مسروق بن اجدع: ٢٠٩، ٢٠٨
 مسعر بن فذك: ١٣
 مسعر بن كدام: ١٦٠
 مسعود نهشلي: ٤٣
 مسكن: ٢٣٣، ٢٧
 مسلم بجلي: ٤١
 مسلم بن عقبه مري: ١٧٥
 مسلمة بن مخلد: ٩٩، ٧٩، ٧٦
 مسور بن مخرمه: ٢١٠
 مسيب بن نجبه: ٢٠٩، ١٨٤
 مصر: ١٠٩-١٠٥، ١٠١-٩٠، ٨٥-٧٣، ٥٨، ١٠
 ٢١٨، ٢١٥، ١٤٤، ١٣٩، ١١٩، ١١٧
 مصعب بن زبير: ٤٣
 مصقلة بن هبيرة: ١٩٧، ١٣٥-١٣٣، ١٢٠
 مضر، قبائل: ١٥٠، ١٤٦، ١٤٥، ١٤١-١٣٩
 مطرف بن عبدالله: ٢٠٨
 معاوية بن ابي سفيان: ٣٥، ٣٠، ٢٣، ١٣، ١٢، ٩
 ٣٨، ٦٥، ٦٧، ٦٨، ٧٠، ٧١، ٧٦-٧٨، ٩١، ٩٢

لقمان: ٦١
 لوط: ٦٩
 لوط بن يحيى: ٢٢٥
 ليلي (دخت مسعود نهشلي): ٤٣
 م
 مأرب: ٢٢٤
 مازن بن حنظله: ١٦٧
 مالك اشتر: ١٨٢، ١١٨، ١١٧، ٩٦-٩٣، ١٣، ١٠
 ١٩٨
 مالك بن جون الحضرمي: ١٠٨
 مالك بن كعب ارحبي: ١٧٣-١٦٩، ١٠٧، ١٠٦
 ١٧٥
 مالك بن مسمج: ١٤٥
 مشعب: ٤٥
 مثنى بن مخزوم عدي: ١٤٤
 مجاعة بن مراه: ٢٣٣
 مجلسي: ١٠
 مجمع تيمي: ٣٣
 محارب بن ساعدة: ٢٠٥
 محدث ارموى: ٥٨، ١٠
 محل بن خليفه: ١٧٢
 محمد بن ابي بكر: ٩٣-٩١، ٨٩، ٨٥، ٧٩، ١٠
 ٩٦، ٩٧، ٩٩-١٠٩، ١١٧، ١١٨، ١٣٩، ١٤٠
 ٢١٥، ١٤٤
 محمد بن ابي حذيفة: ١١٩، ٧٣
 محمد بن حنفيه: ٢١٣، ٧٨
 محمد بن زياد: ٢٣٤
 محمد بن شيبة: ٢١٠
 محمد بن عبدالله (ص): ٦٢، ٥٨-٥٦، ٤٢، ٣٨
 ٦٩-٧١، ٧٤، ١٠٩، ١١٠، ١٤٢، ١٥١، ١٦٩
 ١٧٩، ١٨٢، ١٨٧، ١٨٩، ٢٠٤، ٢٠٧، ٢١٠، ٢٣٧
 محمد بن عبدالله بن قارب: ٢٣٦
 محمد بن عبيدالله: ٣٠
 محمد بن علي (ع): ٤٣، ٤٢
 محمد بن مخنف: ١٧٩، ١٦٣، ١٦٢
 محمد بن يوسف بن ثابت: ١٦٩

نعیم بن دجاجة: ۴۵
 نعیم بن هبیره: ۲۳۴
 نغر: ۱۲۴، ۱۲۳
 نمرود: ۱۰۴
 نمیر عیسی: ۲۸
 نوح(ع): ۶۸، ۷۰، ۱۵۵
 نهروان: ۱۰، ۱۴، ۲۳، ۲۵، ۲۷ - ۲۹، ۴۸، ۶۲، ۱۵۷، ۱۸۲

و

وائل بن حجر حضرمی: ۱۹۷، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۲۸
 وادی القری: ۱۹۰، ۱۹۲
 واقدین بکر: ۱۲۶
 واقدی: ۲۱۱
 واقصه: ۱۶۱
 وعلتین مخدوع: ۲۳۱
 ولیدین عقبه: ۹۱، ۹۲، ۱۵۸، ۱۹۶، ۲۰۶، ۲۰۷
 ۲۱۸، ۲۱۹
 ولیدین هشام: ۲۲۰، ۲۲۵، ۲۳۵
 وهب بن کیسان: ۲۲۰
 وهب بن مسعود: ۲۲۶، ۲۲۷

هـ

هابیل: ۶۸
 هارون بن خارجه: ۱۵۵
 هاشم بن عتبة بن ابي وقاص: ۱۰۸
 هانی بن خطاب همدانی: ۱۷۹
 هانی بن هوذه: ۲۵
 هجنج: ← عبدالله بن عبدالرحمان هشام بن عروه: ۸۰، ۸۱
 هلال: ۱۴۲
 همدان، قبیله: ۲۸، ۲۱۷، ۲۲۴، ۲۲۵
 هند (مادر معاویه): ۱۳۵، ۱۴۷، ۲۳۴
 هند بن عاصم سلولی: ۲۰۱
 هود(ع): ۶۸
 هیت: ۱۷۷، ۱۹۸

۹۴، ۹۵، ۹۷ - ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۷، ۱۱۷ - ۱۱۹، ۱۳۰، ۱۳۴، ۱۳۹ - ۱۴۳، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۵، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۷۵، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۵ - ۲۱۸، ۲۳۲ - ۲۳۶

معاویة بن حدیج: ۹، ۹۳، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۴
 معقل بن قیس: ۱۲۶ - ۱۳۳، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۱، ۱۹۲، ۲۳۱
 مغیره بن شعبه: ۱۹۵، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷

مغیره ضبی: ۳۱، ۴۳، ۹۴، ۹۵، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۰۷، ۲۱۰

مکحول: ۲۱۱
 مکه: ۱۱، ۱۱۲، ۱۶۰، ۱۸۲، ۱۸۹ - ۱۹۲، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۷، ۲۱۹ - ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۳۶، ۲۳۲

منجاب بن راشد: ۱۲۸، ۱۳۱
 منذر بن جارود: ۱۹۷
 منبع باهلی: ۲۲۲
 میثم تمار: ۱۵۵
 میسره: ۲۱۱
 میمون حضرمی: ۲۲۲

ن

نائله: ۱۲
 نابغه (مادر عمرو بن عاص): ۱۰۵، ۱۹۵
 نجاشی (شاعر): ۱۹۷، ۲۰۱ - ۲۰۴
 نجد: ۱۸۲
 نجران: ۲۲۳، ۲۲۴
 نخع، قبیله: ۲۵، ۹۵
 نخيله: ۱۴، ۲۸، ۲۹، ۱۱۳، ۱۵۷، ۱۷۲، ۱۷۹، ۲۳۳، ۲۳۶
 نصیرین سیار: ۹۳
 نصیبین: ۹۳، ۱۹۸
 نعمان بن بشیر: ۱۶۹ - ۱۷۳
 نعمان بن سعد: ۴۵، ۱۸۷
 نعمان بن صهبان راسبی: ۱۳۲

ی

- یحیی بن جابر ازدی: ٢١٨
 یحیی بن سلمة بن کهیل: ٢٠٨، ٢٠٩
 یحیی بن سعید: ١٨٧
 یحیی بن صالح: ١٨٤، ٤٥
 یحیی بن عروه: ٢١٠
 یزید بن حارث: ٩٢، ٧٥
 یزید بن حجیہ: ١٩٧ - ١٩٩
 یزید بن شجرہ: ١٨٩، ١٠ - ١٩٢
 یزید بن قیس: ٢١٦، ٢١٧
 یزید بن محجن تیمی: ٣٥
- یزید بن معاویہ: ٢٣٧
 یزید بن مفضل: ١٢٧، ١٢٨، ١٣١، ١٣٢
 یعقوب (ع): ٦٩
 یعوق: ١٥٥
 یغوث: ١٥٥
 یمامہ: ١٨٢، ٢٢٨، ٢٣١، ٢٣٣
 یمن: ١٠، ٦٥، ١٧٣، ٢٠٧، ٢١٥، ٢١٧، ٢٢٤
 ٢٢٥، ٢٢٨ - ٢٣٠
 ینیع: ٣٦
 یوسف بن عمر ثقفی: ١٧٣
 یونس بن متی، مسجد: ١٨٤